



رومانها کی کتابخانه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : سایت رمانکده

آدرس سایت: www.Romankade.com

پیج های ما در شبکه های اجتماعی را دنبال کنید

(برای عضویت روی آیکون های زیر کلیک کنید)





رسوایی - فریبا خسروی





رسوایی . نویسنده فریبا خسروی

نگو من میتوانم مسیر زندگیم را عوض کنم، با سرنوشتم میجنگم، خدا هر آنچه را در قسمت نوشته باشه همان میشود،

پس با قسمت جنگ و از زندگی لذت ببر

با صدای مامانم در رو باز کردم

!جونم مامان -

دختر گلم، آرامم فدات شم اخه مگه تو بابات رو نمیشناسی براچی باهاتش لج میکنی، صبر کن با هم راهی پیدا میکنیم -

چی چیرو صبر کن مادر من ساکت باشم تا خودم رو سر سفره عقد با اون عوضی ببینم -

اومد کنارم رو تخت نشست و بغلم کرد، دخترم به جون خودت قسم همهی سعیم رو میکنم، ولی اینجوری تو قهر کردی بابات

!هم بیشتر لج میکنه، برای نهار بیا پایین و باهاتش حرف بزن

!چشم مامانیم

!پس من میرم پایین تو هم یهکم دیگه بیا عزیزم

با رفتن مامان خرسی که از بچهگیم داشتم و خیلی دوستش داشتم رو بغل کردم و زدم زیر گریه، خدایا خودت میدونی چهقدر

از این پسر متنفرم و باباشم چه کثافت کارهایی که نمیکنه، بابام فکر میکنه من دروغ میگم حرفهام رو باور نمیکنه خودت



از این مخلصه نجاتم بده

از کی کمک بگیرم فامیلهای بابام که همه پشت خودشن، فامیلهای مامانم که هیچکس من رو نمیشناسه، رفتم تو فکر که

مامانم چهطور اون زمان تونسته خانوادش رو ول کرده

موقع ازدواجشون بابام گفته کسر شأن با همچین خانوادهای رفت و آمد کنه اون واسه خودش شأن و منزلتی داره، بابای من

همه چیز رو تو پول خلاصه میکنه حتی زندگی من، البته مامان خودش بارها گفته اونموقع بچه بوده و الان خیلی پشیمون

بابا تا دوسال فقط باهش خوب بوده، بعدش سرد شده و رفتارش عوض شده و با مامان بد رفتاری کرده

شاید برای همین همیشه آراد رو با بابام مقایسه میکنم شکر خدا اصلا شبیه بابام نیست

یادمه روزهای اول آشنایمون مثل دیونها شده بودم همهچیزش رو مقایسه میکردم هیچوقت دوست نداشتم مرد زندگیم

شبیه بابام باشه

وای اصلا یادم نبود بعد اون جر و بحث با بابام گوشیم رو روشن کنم الان کلی نگران شده

همین که گوشی رو روشن کردم، زنگ خورد

دکمه‌ی اتصال رو زدم جواب دادم

!جونم آراد -

!علیک سلام -



خیلی خوب سلام خیلی سخت میگیری -

!خیلی بیفکری آرام نمیگی نگران میشم گوشیت رو خاموش میکنی -

- ببخشید عزیزم یه کم مامان و بابام بحثشون شد پاک فراموش کردم -

!لحنش دلخور شد و گفت: دستت درد نکنه مزاحمت نشم

آراد، قهری آری جون چرا جوابم رو نمیدی؟

مگه آدم میتونه با نفسش قهر باشه، فقط خیلی دلم گرفت از حرفت یعنی من ارزش این رو

نداشتم بهم خبر بدی نگران نشم

!به خدا منظورم این نبود

!باشه دیگه تکرار نشه عزیزم. چشم، فعلا برم خداحافظ

مواظب مهربونیهات باش خداحافظ

رفتم جلوی کمد تاپ و شلوارک فسفریم رو پوشیدم و موهای بلندم رو دم اسبی بستم و رفتم

پایین

سلام بلند بالایی دادم و رفتم سر میز نشستم ولی اصلا اشتها نداشتم، یهکم با غذام بازی

کردم اینقدر غرق فکر شدم نفهمیدم

کی بقیه غذاشون تموم شد

بعد شام به سمت حال رفتیم و مامان برامون قهوه آورد خوردیم

کنار بابا نشستم هه یادم نیاد از کی نزدیکش نشدم

بابا میشه با هم حرف بزنیم؟

!آره بیا تو اتاقم



پشت سرش راه افتادم داخل اتاق شدیم و در رو بستم

بابا رفت رو صندلی مخصوصش که مدل سلطنتی بود و مثل همیشه خشک و بیاحساس
پاش رو گذاشت رو پاش و بگو

میشنوم؟

بابا جون خواهش میکنم با زندگیم بازی نکن من از ساسان خوشم نمیاد لطفاً تو که دشمنم
نیستی چرا اذیتم میکنی؟

آرام تموم کن این مسخره بازی رو برو بیرون زود

چشم میرم، ولی خواهش میکنم بابا جون یه کم فکر کن لطفاً

..بس کن آرام من از تصمیمم برنمیگردم

اینجوریه پس برای آخرین بار میگم، کاری نکنید آبروتون بره یا به قول خودتون شأنتون بیاد
پایین دیگه خود دانی؟

اومد جلو سیلی محکمی بهم زد تو چی بلغور کردی حالا که اینجوریه آخر همین هفته نامزد
میکنید

درد سیلی از در برابر درد قلبم هیچ بود، خدا لعنتت کنه اخه به تو میگن پدر زدم زیر گریه و
رفتم بیرون و دویدم تو اتاقم و در

رو قفل کردم

رو تخت دراز کشیدم و بالش رو چپوندم روده‌نم تا صدام به بیرون نرسه، اصلاً باورم نمیشد
بابام بخاطر اون پسرهی اردنگ

...من رو زد از ته دل زار زدم خدایا کمکم کن، این بلا چیه سر من نازل شده تقاص کدوم کارم



...باید یه فکر اساسی بکنم، بهتره برم و باهاش حرف بزنم و بگم ازش متنفرم اونم مرد بالآخره غرور داره

...برم شرکت و باهاش حرف بزنم تا از خر شیطون بیاد پایین
بلند شدم خودم رو حاضر کردم و به طرف شرکت راه افتادم

وقتی رسیدم از حرص صبر نکردم آسانسور بیاد پایین، پلهها رو یکی دو تا بالا رفتم

خانم جوانی که خودش رو غرق آرایش کرده بود بلند شد و گفت: سلام با کی کار دارین؟
سلام به آقای سعیدی بگین خسروی اومده -

متأسفم ایشون تو جلسهی مهمی هستن -

مثل اینکه متوجه نشدین من کارم ضروریه جلسه، ملسه حالیم نمیشه -

بیتوجه به حرفهای منشی به سمت اتاقش رفتم و داخل شدم

همهی سرها به سمتم چرخید، منشی سریع گفت: ببخشید آقا بهخدا خیلی سعی کردم
نتونستم جلوشون رو بگیرم

....مشکلی نیست خانم ریاحی بفرمایید سر کارتون

رو به جمع گفت: ببخشید دوستان مشکلی پیش اومده، جلسه رو موکول میکنیم به فردا

بعد از این که همه اتاق رو ترک کردن، اومد کنارم وایساد و به صندلی اشاره کرد، بفرما بشین
آرام جون چه عجب! مشتاق

دیدار بودیم

...من جون تو نیستم، آرام جون، آرام جون نکن برای من

اومدم حرف بزنیم. باشه بفرما، کافه نزدیک اینجاست بریم



...اینجا مناسب حرف زدن نیست

...نه بابا چه لفظ قلم میاد برای من، بهجای اینها یهکم شعورت رو بالا ببر -

..آخه مگه من چکار کردم اینقدر بدت میاد -

جلوتر ازش راه افتادم و آسانسور رو زدم، ساسان هم پشت سرم اومد و رفتیم کافه‌ی نزدیک شرکت کوچک ولی خیلی دل‌باز

بود پر از گل‌های طبیعی زیبا و صندلی‌های چوبی که بالا سرشون با چترهای رنگی تزیین کرده بودند

صندلی رو بیرون کشیدم و نشستم، ساسان هم روبه‌روم نشست

....دست‌هایش رو تو هم قلاب کرد و گفت: خوب خانم من سراپا گوشم بفرما

....گارسون اومد سفارش‌ها رو گرفت و بعد رفتنش شروع کردم

بین بذار این مسخره‌بازی تموم شه ما به‌درد هم نمی‌خوریم و ازت هم خوشم نمیاد و بدبختی اینه که بابام پیله کرده و به

هیچ صراطی مستقیم نمیشه

!ولی به نظر من ما زوج خوبی میشیم اشکال نداره عشق من واسه جفتمون کافیه -

!بس کن بیشتر از این مایه‌ی عذابم نشو برو پیش بابام و بگو تو من رو نمی‌خوای -

!اینکار رو نمی‌کنم، تو چرا تر و خشک رو باهم می‌سوزونی کارهای بابام هیچ ارتباطی به من نداره خوشبختت میکنم عاشقتم -

!تو چشم‌هایش با خشم عجیبی نگاه کردم و داد زدم ولی من ازت متنفرم خدا لعنتت کنه



کیف دستیم رو از رو میز برداشتم و با سرعت به سمت بیرون رفتم و واسه اولین تاکسی دست بلند کردم

راننده با تعجب نگاهم کرد و گفت: خانم کجا برم؟

...آدرس همون پارک کوچک که فاصلهی زیادی با خونهمون رو نداشت دادم

....هر موقع ناراحت بودم میرفتم اونجا

با صدای راننده به خودم اومدم، کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم

آروم، آروم قدم برداشتم و بوی عطر خوش گل و گیاه رو استشمام کردم و از ته دل به ریهمام فرستادم

رو نیمکتی نشستم و تو فکر فرو رفتم

خدایا این چه بختکیه افتاد تو زندگیم، چکار کنم، دیگه نمیتونم بار این مشکل رو تنهایی به دوش بکشم و هیچ راه حلی ندارم

باید به آراد بگم

گوشیام رو از جیبم درآوردم و شماره آراد رو گرفتم

!به خانمی چه عجب -

با گریه گفتم سلام آراد خوبی؟

چیشده عزیزم چرا گریه میکنی؟ کسی اذیتت کرده؟

!گریه امونم نمیداد جوابش رو بدم

!آرامم باهام حرف بزن، جواب بده لعنتی مگه نمیدونی من طاقت گریهات رو ندارم، اتفاقی افتاده نفسم



بریده بریده میان گریه‌هام داد زدم از اتفاق هم گذشته، میخوان ما رو جدا کنن دیگه مایی
نمیمونه آراد

اچی داری میگی آرام، کی ما رو جدا میکنه چی شده، اصلاً اینجوری به‌درد نمیخوره نیم ساعت
دیگه سر کوچتونم بیا

...نه تو پارک همیشگیم

باشه اومدم خداحافظ

بلند شدم و آروم آروم قدم برداشتم به سمت خروجی پارک، همین که رسیدم ماشین آراد جلو
پام ترمز کرد

اشکهام رو پاک کردم و در جلو رو باز کردم و نشستم

سلام خوبی عزیزم؟ -

سلام خانمم نه وقتی تو اینجوری پریشونی چه‌طور میتونم، خوب باشم - همیشه از اون م
مالکیت میچسپوند ته دلم قنچ میرفت

چونهم رو گرفت و سرم رو بالا آورد، با اون چشمهای خوشرنگش زل زد تو چشمهام و گفت:
نفسم بگو چی شده اینقدر بهم

ریختی؟

در حالیکه چشمهام پر از اشک بود مثل خودش زل زد تو چشمهاشو گفتم بابام گیر داده با
پسر شریکش تو شرکت ازدواج

کنم، من تو رو دوست دارم آراد نمیخوام از هم جدا شیم

دستمهام رو گرفت تو دستهایش و گفت: هیچکس بجز مرگ نمیتونه ما رو جدا کنه عشقم
نگران نباش حلش میکنیم



چهجوری میخوای حل کنی وقتی چند بار قصد خواستگاری داشتی و بابا اجازه نداد بیای،
وقتی مرغش یه پا داره و میگه این

ازدواج باید سر بگیره، عصبی شدم با گریه داد زدم وقتی هزار بار باهاش حرف زدم و بیفایده
حتی اون ساسان عوضی هم

...راضی نشد از تصمیمش برگرده

اخمهاش رو در هم کشید و محکم زد رو فرمون گریه نکن لعنتی! میدونی با گریههات به کل
مغزم از کار میفته و لحنش رو

!مهربانتر کرد وگفت: خواهش میکنم آرام حل میشه گریه نکن

چه جوری اونوقت؟ -

دستش رو به نشونهی فکر کردن برد سمت سرش و گفت: فراریت میدم

...چشمهام از تعجب گشاد شد و گفتم چه فراری کجا باید برم

یه فکراهایی تو سرم گلم نگران نباش بتونم عملی کنم بهت میگم

!الان میرسونمت خونه، شب در موردش حرف میزنیم

...باشه آقای ممنون

!خواهش نفسم، دستش رو به علامت تهدید به سمتم گرفت و گفت: دیگه نبینم ناراحتیت رو

...چشم مواظب خودت باش خداحافظ

...بهسلامت

...گازش رو گرفت و رفت منم رفتم به سمت خونه زنگ زدم، مامان در رو باز کرد و اومد

استقبالم



...سلام مامان -

دستش رو گذاشت رو شونهام و گفت سلام دخترم خوبی؟ عمهت اینجاست هواست باشه
آبروی بابات رو نبری چیزی نگی؟

دستش رو پس زدم بس کن مامان تورو خدا پس کی میخوای من رو ببینی، اصلاً کی میخوای
خودت رو ببینی ما آدم نیستیم

!همش بابا، بابا اون هم یه ذره به فکر ما نیست

.خواست دستم رو بگیره دستش رو پس زدم، ول کن مامان تورو خدا، به سمت پذیرایی رفتم

.عمه بلند شد و آغوشش رو به روم باز کرد، از خدا خواسته دویدم بغلش واقعا این روزها به
آغوش پر مهر کسی احتیاج داشتم

سلام عمه جونم خوبی؟ -

!سلام به روی ماهت دخترم ستاره‌ی سهیل شدی! چه خبرا؟ پیدات نیست -

...کنارش رو مبل نشستم و گفتم ببخشید عمه جون به خدا اینقدر سرم شلوغ فرصت نکردم
بیام

ای پدر سوخته چه طور برای خرید وقت داری؟ -

جفتمون زدیم زیر خنده و گفت: شوخی کردم دخترم، خوب دیگه من کم برم منتظر بودم
تو هم ببینم دلم برات تنگ شده

.بود

!خوب بمونین عمه دیگه

...نه عزیزم باشه یه وقت دیگه



هر چی با مامان اصرار کردیم نموند و رفت

بعد از بدرقه‌ی عمه حوصله‌ی کلکل با کسی رو نداشتم رفتم اتاقم، گوشیم زنگ میخورد
!جواب دادم، بهبه دوست بیمعرفت ما چه عجبسلام بلد نیستی تو همش سه روزه زنگ نزد
ها خودت چی؟ -

!من گاوم زاییده فعلا بدم زاییده -

!وا! حالا میای میگی چیشده حضوری هیجانش بیشتره -

چی میگی این وقت شب کجا بیام؟ -

مامان، بابام میرن شهرستان به مادر بزرگم سر بزنی تنهام جنابعالی میای پیشم، مامانم زنگ
زده از مامانت اجازه گرفته -

اها گفتم کار داری وگرنه زنگ نمیزنی؟ -

!تو آدم نمیشی آرام -

..چندبار بگم فرشته‌ها آدم نمیشن آیکیو، حالا زیاد اصرار میکنی، افتخار میدم میام -

خودشیفته باشه منتظرم -

اوکی زیاد زر نزن فعلا خداحافظ -

بیادب خداحافظ -

رفتم پایین، پیش مامان خودش پیش دستی کرد و گفت: مامان سوگند زنگ زد اجازهت رو
گرفت بری پیشش تا خودشون

میان.

باشه پس من میرم مامان خداحافظ



منتظر جوابش نمودم و رفتم اتاقم هنوزم از دستش دلخور بودم، بابا مارو عروسک خیمه شب بازیش کرده بود و مامان هم

انتظار داشت ساکت باشم و تباهیم رو ببینم

چند دست لباس برداشتم و خودم رو حاضر کردم و به آژانس زنگ زدم و راه افتادم

خوشبختانه ترافیک نبود و بعد از نیم ساعت رسیدم، کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم

خونه شون ویلايه، چند پله میخوره تا در ورودیشون و خیلی بزرگ و قشنگ داخلش هم بیشتر از سبک قدیم استفاده کردن

هر وقت میام باز برام تازگی داره و محوش میشم، آرامش خاصی از اونجا میگیرم

...از پلهها رفتم بالا و زنگ زدم، سوگند اومد در رو باز کرد و محکم بغلم کرد

سلام سوگند خلم آیفون دارین مجبوری اون همه راه بیای؟ -

دست به کمر و ایساد و گفت: علیک سلام، اینجوری بهتره بد کردم بهت احترام گذاشتم، از خوشحالیهم یه کم هول شدم -

دستم رو گذاشتم پشتش و به سمت خونه هدایتش کردم خیلی خوب جوش نیار دوست جون بیا بریم داخل زشته مهمون رو

جلوی در نگهداری بهخصوص شخص محترمی مثل من باشه

!خود شیفته

با هم رفتیم داخل و در رو قفل کردیم، عزیزم برو تو اتاق لباسهات رو عوض کن من هم میرم آشپزخونه دو تا چایی دیش

درست کنم



رفتم به سمت اتاقش سوگند دختر پرانرژی و شاد کل وسایل اتاقش از رنگ یاسی و پراز گل به آدم انرژی میده، لباسهام رو با

،تاپ و شلوارک بنفشم عوض کردم و رفتم آشپزخونه

از پشت چشمهای سوگند رو گرفتم

داد زد الاغ نزدیک بود سخته کنم حیف جوونیم، مثلاً اومدی نترسم خودت میترسونیم؟

ابروهام رو بالا انداختم جنابعالی خیلی سوسول تشریف داری

!خیلی خوب بیا بریم. چاییهامون از دهن نیفته

با هم رفتیم تو پذیرایی و رو مبلهای خوشرنگ طلایشون نشستیم

خوب به گوشم تعریف کن؟ -

!چیرو -

...همونیکه تو تلفن گفتی داغونت کرده و اینجوری بهم ریختی -...طبق عادت همیشگیم پام رو گذاشتم رو پام و یه آه کشیدم بابام یه شریک داره تو شرکت پسری به اسم ساسان داشت

!پرید وسط حرفم و گفت: همونیکه تو مهمونیها مثل کنه و هرجایی مزه میپروند برات

...بله بچه جون یادت ندادن نپری وسط حرف بزرگترت

!اوه ببخشید خواستم بگمیادم کیه یه ساعت معرفی نکنی و از موضوع اصلی دور نشی

!فوضول

برام زبون درآورد خودتی خوب بقیه‌هاش رو بگو

!هفته‌ی پیش زنگ زدن خواستگاری کردن بابام پيله کرده باید ازدواج کنی



چیایی حالا چی میشه، رابطهت با آراد چی؟

داد نزن بابا، خودم نمیدونم بخدا همهی راهها رو رفتم و به بنبست خوردم دیگه کم آوردم
زدم زیر گریه

...اومد نزدیکم بغلم کرد، نگران نباش خواهی خدا بزرگه یهکاریش میکنیم

گوشیت خودش رو کشت نمیخوای جواب بدی؟

...چرا! گوشیم رو برداشتم از رو عسلی و جواب دادم

...الو سلام عزیزم -

!سلام خانم خودم خوبی؟ چه عجب سلام کردی -

...عه آراد تو هم -

!شوخی کردم گلنازم یه خبر خوب -

...گوشی رو تودستم جابهجا کردم و بگو عشقم واقعا بین این همه درگیری به یه خبر خوب
احتیاج دارم

راه فرار پیدا کردم.

از هیجان داد زدم چیایی چهطوری؟

میگم بهت عزیزم کجایی؟

...خونهی سوگند

این وقت شب اونجا چرا؟

!آخی دوباره غیرتی شدی عزیزم، مامان و باباش رفتن شهرستان پیش مادر بزرگش اومدم
پیشش نترسه



!اوکی فرصت خیلی خوبیه گلم تا نیم ساعت دیگه میام اونجا و بهت میگم نقشه‌مون

...باشه عشقم خدا حافظ

....بایبای

...گوشیرو قطع کردم سوگند مثل خنگها نگاهم میکرد، چشمم روشن قرار تو خونه پیشرفت کردین

...نه دیونه این چه حرفیه آراد میگه نقشه‌ی فرار رو پیدا کرده برای این میاد بگه

بغلم کرد جدی خیلی خوشحال شدم خدایا شکرت، یهویی هولم داد عقب میگما آرام نقشه‌ش این نباشه بیاد یه بچه درس

کنید؟

...زدم تو سرش دیوونه بیتربیت، من برم لباسهام رو عوض کنم

..بابا بیخیال تو هم اینقدر مثبت نباش

!اصلاً نمیشه خودت میدونی رو عقاید حساسم

...اوه بله خانم حساس

رفتم تو اتاق لباسهام رو با یه بلوز وشلوار عوض کردم و همون موقع صدای زنگ دراومد

دستپاچه شدم و داد زدم وای سوگند اومد

دیوونه خوب برو در رو باز کن، نیومده خواستگاری که اینقدر هول شدی -

مشتی زدم به بازوش الانم دست از مسخره بازی درنمیاری؟.بدو در رو باز کن بیچاره علف زیر پاش سبز شد -

!مگه بز



در رو باز کردم و برای استقبال آراد رفتم

...سلام خوش اومدی عزیزم -

سلام عشقم چهقدر دلم برات تنگ شده بود -

دستش رو گرفتم و به طرف مبل دونفره‌ی حال رفتیم و نشستیم

خوب بگو آراد؟ -

دستش رو گذاشت پشت سرم و گفت: چه قدر عجولی تو دختر، وایسا یهکم خانمم رو نگاه کنم

دستش رو برداشتم نکن سوگند فکر بد نکنه یه وقت، هر چند اون نمیاد که راحت باشیم

خیلی این اخلاق سوگند رو دوست داشتم اینقدر بادرک بود لازم به گفتن نبود خودش موقعیت رو درک میکرد

خوب عرضم به حضورت خانمی اونروز زنگ زدم به دوستم تو مخابرات شمال، از طریق اسم و فامیل و نام روستا آدرس

...خونه‌ی پدربزرگت رو پیدا کردم

..با چشمهای گرد شده نگاهش کردم! چیبیی

ایواش بابا داد نزن زشته -

...خواستم حرفی بزنم

دستش رو گرفت جلوی دهنم، وایسا عشقم میدونم میخوای صدتا سؤال بپرسی؟

...ولی الان وقتش نیست لطفاً سکوت کن تا کامل حرفم تموم شه

دستم رو به نشونه‌ی کشیدن زیپ رو لبم کشیدم



..خندهای کرد که باعث شد چال رو گونهایش نمایان شه و دلم براش ضعف بره

!از دست تو آرام، شیطون خودمی

...خلاصه جونم برات بگه عشقم

رفتم پیششون و خودم رو پسر عمهات معرفی کردم، ماجرا رو تعریف کردم و چون خودشون

پدرت رو میشناسن لازم به

توجیه زیادی نبود

با آغوش باز قبولت کردن

...ذوق کردم و پریدم بالا وای آراد ممنونم عشقم تو حرف نداری

خواهش میشود گلم صبر کن تموم نشده

حالا نقشه‌مون ، تو رو میبرم اونجا و خودم برمیگردم، به این دلیل وقتی بینن نیستی اولین

شکشون منم و اینجوری یهکم

...سرگرم میشن و زمان میخریم و خونهی پدربزرگت هم شک نمیکنن

...بعد از مدتی میام دنبالت و باهم میریم خونهی ساسان

میگیم ما عاشق همیم! فرار کردیم و ادعای رابطه‌های رو میکنیم که نداشتیم و اینجوری اونها

پشیمون میشن و همچین

...دختری رو نمیخوان

...حرصم گرفت و داد زدم غلط کردن خیلی هم دلشون بخواد

...خندید پس لازم نیست بریم عشقم مبارکه میگم بیان



...با عصبانیت تمام تو چشمه‌هاش زل زدم و داد زدم آراد میکشمت، نخیرم فقط از اون حرفت
بدم اومد

!دستم رو گرفت و گفت: شوخی کردم خانمی

!همزمان با هم گفتیم دوستت دارم

...زدیم زیر خنده و گفت: خوب دیگه تا یهکاری دستم ندادی برم گلم ساعت شش صبح حاضر
باش میام دنبالت

!اوکی عشقم، وای من که هیچ وسایلی نیاوردم با خودم! اون با آقات

بلند شدم و تا دم در آراد رو بدرقه کردم و رفتم بالا پیش سوگند

!زل زد بهم

چیه آدم ندیدی؟

چرا ولی خداییش این آراد خول، من بودم از تو به این خوشکلی نمیگذشتم یه آدم واقعی
درست میکردم و خودم رو نجات

!میدادم

!بالش رو پرت کردم سمتش، کوفت نگفتم از این شوخیها با من نکن

!شوخی نبود گلم

!میکشمت

.خیلی خوب بابا تسلیم بیا بخواب ساعت شش نمیتونی بیدار شی

!تو فال گوش وایسادی

!نه جون تو قهوه درست کردم اتفاقی شنیدم



..جون عمهت

با خنده رفتیم رو تختش و گوشیام رو کوک کردم و خوابیدم

دستپاچه شدم و داد زدم وای سوگند اومد

دیوونه خوب برو در رو باز کن، نیومده خواستگاری که اینقدر هول شدی -

مشتی زدم به بازوش الانم دست از مسخره بازی درنمیاری؟

بدو در رو باز کن بیچاره علف زیر پاش سبز شد -

!مگه بز

در رو باز کردم و برای استقبال آراد رفتم

...سلام خوش اومدی عزیزم -

سلام عشقم چهقدر دلم برات تنگ شده بود -

دستش رو گرفتم و به طرف مبل دونفره‌ی هال رفتیم و نشستیم

خوب بگو آراد؟ -

!دستش رو گذاشت پشت سرم و گفت: چه قدر عجولی تو دختر، وایسا یهکم خانمم رو نگاه
کنم

دستش رو برداشتم نکن سوگند فکر بد نکنه یه وقت، هر چند اون نمیاد که راحت باشیم

خیلی این اخلاق سوگند رو دوست داشتم اینقدر بادرک بود لازم به گفتن نبود خودش
موقعیت رو درک میکرد

خوب عرضم به حضورت خانمی اونروز زنگ زدم به دوستم تو مخابرات شمال، از طریق اسم و
فامیل و نام روستا آدرس



...خونهی پدربزرگت رو پیدا کردم

..با چشمهای گرد شده نگاهش کردم! چیبیی

!یواش بابا داد نزن زشته -

....خواستم حرفی بزنم

دستش رو گرفت جلوی دهنم، وایسا عشقم میدونم میخوای صدتا سؤال بپرسی؟

....ولی الان وقتش نیست لطفاً سکوت کن تا کامل حرفم تموم شه

دستم رو به نشونهی کشیدن زیپ رو لبم کشیدم

..خندهای کرد که باعث شد چال رو گونهایش نمایان شه و دلم براش ضعف بره

!از دست تو آرام، شیطون خودمی

...خلاصه جونم برات بگه عشقمرفتم پیششون و خودم رو پسر عمهات معرفی کردم، ماجرا رو

تعریف کردم و چون خودشون پدرت رو میشناسن لازم به

توجیه زیادی نبود

با آغوش باز قبولت کردن

...ذوق کردم و پریدم بالا وای آراد ممنونم عشقم تو حرف نداری

خواهش میشود گلم صبر کن تموم نشده

حالا نقشهمون ، تو رو میبرم اونجا و خودم برمیگردم، به این دلیل وقتی ببینن نیستی اولین

شکشون منم و اینجوری یهکم

...سرگرم میشن و زمان میخریم و خونهی پدربزرگت هم شک نمیکنن



...بعد از مدتی میام دنبالت و باهم میریم خونهی ساسان

میگیم ما عاشق همیم! فرار کردیم و ادعای رابطهای رو میکنیم که نداشتیم و اینجوری اونها
پشیمون میشن و همچین

...دختری رو نمیخوان

...حرصم گرفت و داد زدم غلط کردن خیلی هم دلشون بخواد

...خندید پس لازم نیست بریم عشقم مبارکه میگم بیان

...با عصبانیت تمام تو چشمهات زل زدم و داد زدم آراد میکشمت، نخیرم فقط از اون حرفت
بدم اومد

!دستم رو گرفت و گفت: شوخی کردم خانمی

!همزمان با هم گفتیم دوستت دارم

...زدیم زیر خنده و گفت: خوب دیگه تا یهکاری دستم ندادی برم گلم ساعت شش صبح حاضر
باش میام دنبالت

!اوکی عشقم، وای من که هیچ وسایلی نیاوردم با خودم

!اون با آقات

بلند شدم و تا دم در آراد رو بدرقه کردم و رفتم بالا پیش سوگند

!زل زد بهم

چیه آدم ندیدی؟

چرا ولی خداییش این آراد خول، من بودم از تو به این خوشکلی نمیگذشتم یه آدم واقعی
درست میکردم و خودم رو نجات



!میدادم

!بالش رو پرت کردم سمتش، کوفت نگفتم از این شوخیها با من نکن

!شوخی نبود گلم

!میکشمت

.خیلی خوب بابا تسلیم بیا بخواب ساعت شش نمیتونی بیدار شی

!تو فال گوش وایسادی

!نه جون تو قهوه درست کردم اتفاقی شنیدم

..جون عمهت

.با خنده رفتیم رو تختش و گوشیام رو کوک کردم و خوابیدم

.با آلامر گوشیم، از خواب پریدم

.ساعت رو نگاه کردم پنج و نیم صبح بود، بلند شدم دست و صورتم رو شستم و خودم رو

حاضر کردم

.سوگند هم بیدار شد

!سلام صبح بخیر عزیزم -

علیک صبح تو هم بخیر، بچه پرو میخواستی از پیش من هم فرار کنی؟ -

.رفتم کنارش دیوونه گفتم فعلا زوده، مثل خرس خوابیده بودی دلم نیومد بیدارت کنم

!با بالش زد تو سرم بیادب!یه دفعه زدم زیر گریه

سوگند بغلم کرد، ببخشید خواهری شوخی کردم باهات تو از کی اینقدر دلنازک شدی؟



بخاطر اون گریه نمیکنم عزیزم، دلشوره‌ی بدی دارم سوگند، آخر این ماجرا چی میشه؟ بابام
چرا اینقدر خودخواه من رو آواره
کرد.

...دستم رو گرفت تو دستهایش، نگران نباش خواهی همه چیز درست میشه
بلند شو بریم صبحانه بخوریم تا آرام نیومده
با هم رفتیم آشپزخونه، گوشیم زنگ خورد
سلام عشقم خوبی؟ بیدار شدی؟ -
سلام عزیزم پس چی فکر میکنی تنبلم، خودمم حاضر کردم -
باشه نفسم نیم ساعت دیگه میام -
باشه عزیزم فعلا -

تو اون فاصله سوگند هرچی تو یخچال بود و رو میز چیده بود
این همه چیه عزیزم -

بخور تا قدرت فرار کردن از قوم مغول رو داشته باشی -
دیوونه تو هیچوقت نمیشه جدی باشی -

زد زیر خنده و شروع کردیم به صبحانه خوردن

بیست دقیقه گذشت، آرام زنگزد گفت: جلوی در منتظرم

...سوگند از زیر قرآن ردم کرد و آب ریخت پشت سرم

... بیخشید سوگند جان زحمت دادم بهت -



این چه حرفیه گلم ایشا با دل خوش به زودی برگردی مواظب خودت باش -

توهم همینطور خدا حافظ -

آراد در جلو رو برام باز کرد

رفتم نشستم، خودش هم سوار شد

!مرسی آری جونم -

...هزار بار نگفتم بهم نگو آری -

!باشه عزیزم حرص نخور، راستی کاش زودتر بهم میگفتی من هیچ وسایلی با خودم نیاوردم -

...به صندلی عقب اشاره کرد و گفت: خیالت راحت گلم اونجا رو ببین

!با دیدن چمدون بزرگی اونجا شکه شدم

این چیه عشقم؟ -

خودش رو صاف کرد و گفت: عرضم به حضورت پر از انواع لباس و وسایلی که خانومم بهش

نیاز داره، این کارت بانکی هم

...بگیر

...پول که همراهم هست عشقم

!نه عزیزم اون کارتها رو تا موقعی برمیگردی برات نگه میدارم، چون ممکن از طریق پرینت

حسابات پیدات کنن -

!یه سیمکارت هم گرفت جلوم

این دیگه براچییه؟ -



این سیمکارت استفاده میکنی ردیابیت کنن میدونن اینجایی، شماره هشتم فقط من و سوگند داریم -

!سوتی زدم اووو چه محکم کار فکر همه جارو کردی

گونهم رو کشید، پس چی آقات رو دست کم گرفتی؟! نه کی گفته؟ راستی آراد -
!جونم -

بیلا وقت نشد اصلا ازت بپرسم خونهی مادر بزرگم چه جور آدمایی؟ -

...با چشمهای نافذش بهم زل زد، آدمهای خوب و مهربانی مثل خودت

...به زیر بغلم اشاره کردم و گفتم هندونهات سنگینه عشقم

!زد زیر خنده

...خیلی هم برام عجیبه! مامان اصلا لهجهی شمالی نداره -

...خوب مامانت مدرسه رفته، دانشگاه رفته اونجا با زبون بینالمللی حرف میزنن نفس -

میون حرف زدنها مون نفهمیدم کی خوابم برد

!نمیدونم چه قدر گذشت، چشمهام رو باز کردم تو یه کوچهی خیلی سرسبز و خوشگل بودیم

...خسته نباشی خانمم -

رسیدیم؟ -

خیلی وقته رسیدیم، قصد بیدار شدن نداشتی! من هم دلم نیومد بیدارت کنم -

تا بهمون مشکوک نشدن، بیا بریم داخل عزیزم

..باشه عشقم، ممنون خیلی زحمت کشیدی



دستهام رو گرفت و بوسهای زد روش، زحمت نیست من وظیفهم رو انجام دادم
از خانمم مراقبت کردم

...بهت سر میزنم چیزی هم لازم داشتی بهم بگو عشقم -
..ممنونم ازت -

!دو کوچه پایینتر خونهی مادر بزرگت، میرسونمت، خودت برو تا شک نکنن
!باشه آقای جونم

...من رو رسوند تا جلوی در و چمدون رو برام پایین آورد
!دیگه سفارش نکنم مواظب خانمم باشی -

!دست گذاشتم رو چشمم

قوربون چشمهات عشق دلم مواظب خودت باش خدا حافظ

توهم همینطور عشقم خیلی دلم برات تنگ میشه، امیدوارم هرچه زودتر این مصیبت تموم
شه بهم برسیم به سلامت -

بعد از رفتن آراد دلشورهی بدی تو دلم افتاد و یهجور ترس که چهطوری باهام رفتار کنند
....دل رو به دریا زدم و زنگ رو فشردم

در با صدای تیکی باز شد

یواش، یواش قدم برداشتم و در حالیکه از دلشوره قلبم داشت از دهنم میومد بیرون، داخل
شدم

پیرزن و پیرمردی که به اصطلاح پدر بزرگ و مادر بزرگ بودن، به استقبالم اومدن



رفتم جلو با کمال احترام و ادب سلام کردم و دستشون رو بوسیدم

مادربزرگم اومد جلو محکم بغلم کرد، و با دستهایی که بر اثر کهولت سنش چروک شده بود، بر سرم دست میکشید و زد زیر

!گریه

خوش اومدی دختر گلم چهقدر شبیه مادرتی، من مهنیم، با دست اشاره کرد به مرد کناریش اینهم پدربزرگت ابراهیم -

!انگار قفل زده بودن به زبونم حاج و واج نگاهش میکردم

!پدر بزرگم گفت: خانم جون تو خونهم میتونی حرف بزنی یک ساعت دخترمون رو سرپا نگهداشتی آرام جون هم خسته

!از گفتن کلمهی دخترمون احساس صمیمیت کردم و انگار سالهاست دختر این خانواده‌م. این حرفها چیه؟ پدربزرگ جان همینکه شما رو دیدم خستگی از تنم در رفت -

!آی پدر سوخته مثل مامانت شیر زبونی-

.مادربزرگ با گوشهی چادرش اشکش رو پاک کرد و رفتن داخل، من هم پشت سرشون رفتم

بعد از خوردن چایی و شیرینی و حرف زدن باهاشون، مامان مهنین رو به من کرد و گفت: پاشو دخترم بریم اتاقت رو نشونت

.بدم استراحت کن

.همراهش ته راهرو رفتم، در یه اتاق رو باز کرد

.خدایی کیف کردم یه اتاق خیلی بزرگ با دوتا پنجرهی بزرگ که رو به قسمتی از حیاط بود، گل و درختها اونجا بودن



از سر ذوق پریدم بغل مامان مهین بوسیدمش، وای ممنون مادر جون خیلی خوشم اومد
زحمت کشیدین

با مهربانی پیشونیم رو بوسید و گفت: قابل تو رو نداره عزیزم من میرم تو هم استراحت کن

بعد از رفتن مادر بزرگ، به سمت چمدونی که آراد برام تهیه کرده بود رفتم

بازش کردم دهنم از تعجب وا موند! چند مدل مانتو و لباس خونه و مهمونی در طرحها و
رنگهای مختلف کیف و کفش و لواز

آرایش و البته لوازم جانبیهای خصوصی یه دختر

الحق که آراد هیچی کم نداشته بود

گوشی که بهم داده بود رو درآوردم و بهش زنگ زدم دو بوق نخورده بود جواب داد

سلام خانم خودم چه عجب یاد ما افتادی! چشمت به جمال خانواده جدیدت افتاد من رو
یادت رفت -

عه آرادی جونم لوس نشو دیگه بهخدا فرصت نشد، غر نزن -

باشه عشقولی خودم شوخی کردم، ولی خر نشدم -

همون موقع صدای در اومد، عزیزم بعدا بهت زنگ میزنم

باشه عشقم خداحافظ -

به سمت در اتاق رفتم و باز کردم

یه دختر همسن و سال خودم بود

سلام عزیزم میتونم پیام داخل؟ -

هول شدم از جلوی در رفتم کنار بله بفرمایید



دستش رو به طرفم دراز کرد، هما هستم دختر خالفت

دستش را فشردم منم آرامم خوشبختم

رفتیم نشستیم یه کم معذب بود

ببخشید کاری نداشتی، خواب نبودى مزاحمت نباشم؟ -

نه گلم خیلی خوشحالم حوصله‌م سر نمیره مراحمی -

کمکت کنم وسایلهات رو بچینی؟

ممنون میشم عزیزم -

چمدون رو بردیم نزدیک کمد و مشغول چیدن وسایلهها شدیم و از هر دری حرف زدیم

تازه کارمون تموم شده بود، مادر جون در زد و برای شام صدامون کرد

باهم به سمت هال رفتیم

با زنی روبه‌رو شدیم از شباهت بیش از حدش به مامانم فهمیدم خالمه

سلام و احوالپرسی کردیم اومد جلو محکم بغلم کرد و با خوش رویی جوابم رو داد

اخیلی خوش اومدی دختر نازم -

مرسی خاله جون -

طولی نکشید بقیه‌ی خانواده هم رسیدن! خانوادگی خاله مریم چهار نفر بودن

آقا همایون شوهرش مرد متشخص و مهربانی، پسرش سهیل خیلی مرموز به نظر میرسید،

خاله مریم مهربون و دلسوز بود،

هما هم شوخ و شیطون



بعد از شام با هما رفتیم توایوان

میگم هما؟

!هوم -

یهکم از خانوادهی مادریمون بگو؟ -

چی بگم؟ -

هرچی مثلاً چندتا خواهر و برادرن؟ -

پاش رو گذاشت رو پاش و ژست گرفت و گفت: عرضم به حضورت با خانواده ما که آشنا شدی، خانواده خودتم که میشناسی؟

!مشتی به بازوش زدم و گفتم مسخره منظورم بقیه

دایی بزرگمون علی، خانومش ناهید زن مهربان و خوشبرخوردیه دوتا پسر به اسم آریا و آراد دارن

!جدی چه جالب -

!چی جالبه -

هیچی بعدا صلاح دیدم تعریف میکنم -

بچه پرویی نثارم کرد

خوب بقیهش رو بگو؟ -

دایی وسطیمون اسمش ناصر، دو تا دختر به اسم لاله و هونیا داره دوتا پسر به اسم نریمان و نوید داره، خانومش لیلا دو سال

پیش بر اثر سرطان فوت کرد



آهی کشیدم، خدا رحمتش کنه

دستش را تکان داد و گفت: و اما آخری دایی کوچکمون مهدی، خانمش منیژه و دو تا پسر به اسم مهرداد و مهیار داره

ممنون از اطلاعات بینقصت

خواهش میشود دختر خاله جون -

خاله اومد هما دخترم دیر شده حاضر شو بریم

مامان لطفاً همیشه من پیش آرام بمونم

خاله نگاهی به من انداخت و گفت: بیا دخترم آرام رو معذب نکن

این چه حرفیه خاله جان خوشحال میشم -

باشه ولی صدای عزیز جون رو درنیارین

از خوشحالی داد زدیم چشم

خاله دیونهای نثار روح مبارکمون کرد و رفت

بعد از رفتن خاله، هما زانوهاش رو بغل کرد و گفت: شبها سرد شده دیگه با یه چایی دبش موافقی؟

چهجورم فقط خودت میری دیگه -

لب ولوچاهش رو آویزون کرد، چاره‌ی دیگه‌ای ندارم من موندم تو با این تنبلی برا چی خواستگارت کلید کرده روت؟

دستمهام رو الکی بلند کردم مثلاً بزنمش برو بابا

اومد جلو بوسم کرد خیلی خوب شوخی کردم عزیزم



!تو فکر بودم یکدفعه هما پشت سرم پخی کرد یه متر بالا پریدم

.دستم رو گذاشتم رو سینهم وای چتهدیونه زهر ترک شدم

.قهقه زد ببخشید فکر نمیکردم بترسی! اداش رو درآوردم، وای ببخشید فکر نمیکردم بترسی
جبران میکنم ایشا!

.خیلی خوب آرام جون بیا چاییهامون از دهن افتاد -

داشتیم چایی میخوردیم هما مثل جن زدهها نگاهم کرد و گفت: راستی آرام اونموقع گفتم
پسر دایمون اسمش آرام برای چی

!گفتی چه جالب

.عه زرنگی همش از من حرف میکشی خودت هیچی نمیگی -

.تو بگو بهخدا منم میگم -

.امم خوب چه جوری بگم؟ -

!اییش چهقدر استرس میدی به آدم بگو دیگه -

!دستها رو بردم بالا باشه بابا تسلیم زن

.دوست پسرم اسمش آرام برای این گفتم-

.اها جالبه! چهجوری آشنا شدین؟ -

!قضیهی آشنایمون مسخرهست -

.بگو دیگه؟ -

.یه روز با دوستم رفتیم بیرون بهش گفتم میرم از بوفه پفک بخرم، فقط یه دونه پفک نمکی
مونده بود



برشداشتم گذاشتم جلو مرد حساب کنه، یه پسر با پررویی تمام اومد پفک رو برداشت

!با خشم بهش زل زدم و گفتم ببخشید آقا این مال من

برگشت مثل خودم بهم زل زد خوب شما اینجا گذاشتین یعنی منصرف شدین

!خیر گذاشته بودم حساب کنن جناب -

ولی من زودتر حساب کردم -

من زودتر برداشتم -

!بهرحال حالا مال من -

!با حرص پام رو کوبیدم زمین، کوفت بشه

شنیدم چی گفتی -

!برو بابا -

!خلاصه بعد یه مدت حس کردم کسی تعقیب میکنه، دیدم بله همون پسر پررو

اینقدر اومد و رفت تا دلم رو برد

!هما شکمش رو گرفته بود از خنده

!وای خدا نکشتت دختر مردم از خنده -

خوب نیچون بگو ماجرای تو چیه؟ -

،راستش من عاشق نویدم که میشه پسر داییت

جدی یعنی با همین؟

نه من از بچگی دوستش دارم -



اونهم دوست داره؟ -

نمیدونم راستش یه جوری نگاهم میکنه، همیشه تو هر چیزی ازم طرفداری میکنه، چون فامیلیم نمیتونم تشخیص بدم -

بسپارش به من خیالت راحت -

!اومد جلو بوسم کرد ممنون فدات بشم آبجی گلم

خواهش میشود، بریم بخوابیم فردا برای مهمونی بتونیم به عزیزجون کمک کنیم -

آره زیاد فک زدیم بدو بریم - صبح با تکونهای شدید کسی از خواب پریدم

هما بالا سرم بود و شونهمام رو تکون میداد

!چه خبرته دیوونه ترسیدم -

بدو بریم به عزیز جون کمک کنیم دیر شده-

کش و قوسی به بدنم دادم و گفتم ساعت چنده؟

ساعت ده خانم عزیز دلش نیومده بیدارمون کنه -

بلند شدم رفتم سرویس دست و صورتم رو شستم و به طرف آشپزخونه رفتم

هما میز صبحانه رو چیده بود

سوتی زدم و گفتم نه بابا حسابی به درد خانم خونه میخوری، باید شوهرت بدیم

!تابی به موهای خوش حالتش داد و گفت: پس چی فکر کردی مثل تو تنبلم

نیشگونی ازش گرفتم خیلی هم دلت بخواد

صبحانه رو بین شوخی و چرت و پرتهامون خوردیم و پیش عزیز رفتیم



عزیز جون ما چهکار کنیم؟

اومد جلو جفتمون رو بوسید خودم غذاها رو درست کردم، شما زحمت بکشین یه دستی به سر و روی خونه بکشید
!چشم -

با هما رفتیم مشغول گردگیری شدیم

!میگما آرام -

!جونم -

!نکنه آراد خودمون همون عشقت باشه-

آفرین چهقدر فشار آوردی به مغزت عزیزم اونوقت خونهی مادر بزرگش رو نمیشناسه؟ -

!اون هم حرفیه ولی شاید خواسته سوپرایزت کنه -

!برو بابا هما فکرم رو درگیر نکن -

تمام وقت تا تموم شدن خونه فکرم درگیر حرف هما بود

هما جارو رو گذاشت زمین و گفت: آخیش تموم شد

....نمیدونم چرا عزیز جون راضی نمیشه خونه رو عوض کنن راحت میشه -

خونه به این قشنگی و پر از خاطره معلوم دلش نمیاد -

ساعت رو نگاه کرد و داد زد وای زیاد نمونده مهمونها بیان بدو حاضر شیم

دوش مختصری گرفتم و شلوار جین مشکوام رو با تونیک سفید پوشیدم، آرایش ملایمی کردم
و موهام رو دم اسبی بستم و



...شال سفیدم رو گذاشتم و رفتم تو پذیرایی پیش هما

.همونموقع صدای زنگ به صدا دراومد

.با هما و عزیزجون به پیشواز مهمونها رفتیم

.با همه سلام و احوالپرسی کردم و آشنا شدم

.خدایی هممشون مهربون و خوب بودن طوری که احساس غریبی نمی‌کردم

!تو دلم حسرت سالهایی رو خوردم که از همچین خانواده‌های دور بودم، مامان چهجوری دلش اومده این فرشته‌ها رو تنها بذاره

.تو همین فکرها بودم یه پسر خوشگل و قد بلند اومد داخل، از دیدنش جا خوردم

.اومد جلو دستش رو به سمتم دراز کرد

!سلام شما باید آرام باشی -

سلام بله وشما؟-!پاکشما -

!هما اومد جلو باهاش دست داد و گفت: این آراد پسر داییت میشه آرام جون، همینجوری شوخ طبع

.بله خیلی خوشحال شدم از دیدنتون -

.ممنون بامن راحت باش -

.خاله مریم صدامون زد بریم داخل

با کمک بچه‌ها سفره رو پهن کردیم و نهار زرشکیپلو و خورش کرفس بود با سالاد و سوپ خوردیم، فکر کردم عزیزجون با این

.سنش چهقدر زرنگ و سریع این همه غذا رو آماده کرد



...بعد از صرف نهار عزیزجون گفتم: خالهها و زنداییها سفره رو جمع میکنن و ظرفها رو میشورن، ما بریم تو حیاط

همهگی رفتیم تو حیاط نشستیم

ایواش طوریکه کسی نشنوه گفتم دیدی فقط تشابه اسمی بود و الکی مغز فندقیت رو بهکار انداختی

هما گفتم: خوب بچهها طبق معمول بیاین جرأت، حقیقت بازی کنیم

بطری رو چرخوندن، آراد و هما دراومدن

هما: خوب جناب آراد خان جرأت یا حقیقت

آراد خودش رو جلو کشید و گفتم: جرأت

هما رفت از تو خونه دامن خودش رو آورد و گفتم: این رو میپوشی و برامون میرقصی

آراد: نه شکر خوردم حقیقت

نه دیگه تازه گفتمی -

آراد میرقصید و ما از خنده ریسه رفتیم

بار دوم چرخوندن، من و نوید دراومدیم

آقا نوید جرأت یا حقیقت؟

نوید: حقیقت

عاشق کسی هستی؟ -

بله، یکی هست از جونمم بیشتر دوستش دارم -



هما رنگ چهره‌اش عوض شد.
رو به بچه‌ها گفتم بریم داخل یه چایی بخوریم
...همه موافقت کردن، به طرف خونه میرفتیم
!خودم رو به نوید نزدیک کردم و گفتم کیه عشقت اسمش رو باید بهم بگی
نه آرام این رو نگو -
من کاری ندارم باید بگی؟ -
باشه فردا ساعت چهار میام دنبالت به بهونه‌ی اینکه دریا رو ببینی و بهت میگم -
ایول حالا شدی پسر خوب -
همگی به سمت پذیرایی رفتیم
با کمک بچه‌ها ظرفها و میوه‌ها رو گذاشتیم و یه طرف نشستیم
بعد از خوردن میوه پسرها ظرفها رو جمع کردن و ما دخترها نشستیم
...همگی عزم رفتن کردن، هرچی هما اصرار کرد خونشون برم بخاطر قرار فردا نتونستم قبول
کنم و گفتم یه وقت دیگه
بعد از بدرقه‌ی مهمونها و گفتن شب بخیر به عزیز و آقاجون، به اتاقم رفتم
گوشیم رو برداشتم و به آراد پیام دادم
سلام عشقم خوبی بیداری؟ - بعد از دو دقیقه زنگ زد تماس رو متصل کردم
!سلام عزیزم -
سلام خانمی خیلی بیمرفتی، نمیگی از دوریت دق میکنم؟ -



ببخشید به خدا سرم خیلی شلوغ بود -

خواهش میشود گلم دیگه تکرار نشه -

چه خبر بابام اینها فهمیدن؟ سوگند که اذیت نشد -

آره یه روز بعد از رفتنت فهمیدن، ولی سوگند زرنگتر از این حرفهاست گفت: شب بحثون شده تو سالن خوابیدی، صبح -

بیدار شده تو نبودى و هرچی به گوشیش زنگ زده خاموش بوده

وسایلهاتم برده بود پس داده که شک نکنن

ایول مغز عشق خودم -

اچه آرام -

...باشه حسود خان عشقم فقط تویی کاری نداری دیگه -

نه گلم مواظب خودت باش خداحافظ -

به سلامت آقامون -

گوشی رو گذاشتم زیر بالش و دراز کشیدم

چون تخت نزدیک پنجره بود به بیرون دید داشتم، به آسمان خیره شدم و غرق فکر روزهای خوشم با آراد شدم

خدایا چی میشه منم مثل همه به عشقم برسم

اینقدر فکر کردم و با خدا حرف زدم نفهمیدم کی خوابم برد

صبح با صدای خروس همسایه بیدارشدم، دست و صورتم رو شستم



رفتم پیش عزیزجون نشستم و صبحونه‌مون رو خوردیم

!راستی عزیز جون نهار امروز با من شما استراحت کن -

...لبخندی بهم زد که باعث شد چروکهای صورتش بیشتر نمایان شه

...باشه دختر گلم مرسی -

....بارها میدونستم عزیز جون میخواد در مورد مامانم حرف بزنه اما از ترس آقا جون جرأت
نداشت حتی تو خلوت هم بپرسه

بعد از خوردن نهار که قیمه‌پلوی خوشمزه‌های دراومده بود و عزیزو آقا جون هم کلی تعریف
کردن، سفره رو جمع کردم و از عزیز

اجازه گرفتم میخوام با نوید برم خرید

مانتوی سفید با شلوارچین و روسری آبی روشن پوشیدم

....یهکم ریمل زدم و رژگونه و رژلب صورتی رو مالیدم رو لبهام

کیف و گوشیم رو برداشتم و همون موقع زنگ در به صدا دراومد

تا من رفتم حیاط عزیز در رو باز کرده بود

سلام مرسی ببخشید بهت زحمت دادم برای خرید خودم اینجا رو نمیشناسم -

خداروشکر خنگ نبود ماجرا رو گرفت و سوتی نداد

سلام دختر عمهی عزیزم، خواهش میکنم وظیفه است -

این همه خوشگل کردی، نمیگی میدزدنت

برو بابا مسخره یه روز این زبون درازیت کار دستت میده ها! راه بیفت بریم -



!چشم چشم -

عزیزجون هم یه گوشه میخندید بهمون

با عزیز خداحافظی کردیم و به سمت ماشین رفتیم، سوار شدیم. تقریباً بعد از نیمساعت به دریا رسیدیم

روستاشون زیاد دور نبود، البته بزرگ و مدرن شده بود شبیه به شهر بود

با ذوق دستهام رو بهم کوبیدم و از ماشین پریدم پایین

!کفشهام رو درآوردم و دویدم تو دریا

...نوید اومد کنارم وایساد، یه مشت آب پاچیدم روش

!وایسا بینم دخترهی خیرهسر من رو خیس میکنی یادت باشه خودت شروع کردی ها -

اینقدر آب بازی کردیم جفتمون خیس شدیم

با خنده برگشت طرفم و گفت: خوب دیگه دیوونه بیا بریم تو ساحل زیر آفتاب بشینیم خشک بشیم

رفتیم تو ساحل نشستیم

!خوب شروع کن آقا نوید -

چیرو؟ -

اصلاً فکر جر زنی نباش بد تلافی میکنم -

میدونی آرام شرایط ما یهکم فرق میکنه، قسم بخور به کسی نمیگی؟-

!یعنی چی بگو دیگه -



...من دو روز میشناسمت بهم حق بده باید مطمئن شم -

از حرص مشت زدم به ماسهها و داد زدم به جون مامانم قسم به هیچکس نمیگم

خیلی بدم میومد کسی بهم اعتماد نکنه

به حالت قهر روم رو گرفتم

نوید ژست بیخیالی گرفت و گفت: به من چه خودت ضرر میکنی

بلند شدم و دستهام رو زدم به کمر! بله چی میشنوم زود بگو وگرنه بد میبینی

بلند شد روبهروم وایساد و خیره شد بهم، یه دفعه مثل جنزدهها داد زد هما

لبخند گلهگشادی زدم، جدی میگی؟

آره جدی میگم، حالا تو چرا اینقدر ذوق کردی؟ -

هیچی بابا همینجوری برام جالب بود -

....نشست و رو شنها شروع کرد خط کشیدنهای الکی و شروع کرد به حرف زدن

راستش خیلی وقته عاشقشم، ولی روم همیشه بگم! از اون طرف هم شاید اون بدش بیاد -

اینجوری که همیشه نوید باید حسش رو بدونی؟ نذار دیر بشه عشقت رو از دست بدی و

حسرت این روزها رو بخوری -

من تا حالا با هیچ دختری نبودم آرام چهجوری بگم؟ -

کنارش نشستم و داد زدم دست از این خط کشیدن بردار و گوش بده به من؟

چته دیوونه ترسیدم براچی داد میزنی؟ بفرما -



با ذوق شروع کردم به تعریف کردن، روز تولد هما بهش بگو دوست داری خودش کادوش رو انتخاب کنه، یه کیک براش بگیر

...بذار عقب ماشین و پر از بادکنک کن، یه کادوی خوشگل هم براش بگیر بذار تو داشبورده

!وقتی اومد سوار شد کیک رو بیار جلو و شمعهها رو روشن کن

...بعد از فوت کردن شمعهها و بریدن کیک بهش بگو داشبورده رو باز کنه

!وقتی کادوش رو دید بهش پیشنهاد بده

راست میگی ها دختر تو هم مخت خوب کار میکنه، ترشی نخوری یه چیزی میشی؟

!بله دیگه ما اینیم -

!مرسی خیلی کمکم کردی -...خواهش وظیفه -

کمکم داره تاریک میشه، بریم؟

.سوار ماشین شدیم

.رفتیم یه باغ سنتی خوشگل سر هر میز قالیچه و چراغ سنتی گذاشته بودن و فواره‌های بسیار

قشنگی وسط باغ بود

!با ذوق به طرف تخته رفته و دستهام رو بهم کوبیدم وای نوید اینجا عالیه مرسی

قابل نداره آبجی خوب چی میخوری؟ -

....پیتزا -

!نگاهم کرد و پوقی زد زیر خنده

چیه؟ کوفت به چی میخندی؟ -



ایه تای ابروش رو بالا انداخت و گفت: عزیزم احساس نمیکنی اینجا رستوران سنتیه

قیافه گرفتم و گفتم خوب چیه؟ مثلاً میخوای بگی سوتی دادم؟

لبخندی زد و گفت: نه بابا من غلط بکنم، حالا یه چیزی انتخاب کن

من که نمیدونم خودت یه چیزی سفارش بده -

یه غذای محلی خوشمزه سفارش داد

بعد شام من رو رسوند خونه و خودش رفت

سوگند: با صدای گوشیام از خواب پریدم

...الو سلام -

سلام دخترم خوبی؟ آرام خوبه چه خبر؟ -

با شنیدن اسم آرام لب گزیدم، آخه مامان اینها نمیدونن قضیه رو بهشون نگفتم

سوگند دخترم کجایی؟ -

هیچجا مامان جون فکرم رفت. مرسی آرامم سلام داره -

باشه گلم سلامت باشین مواظب خودتون باشین، زنگ زدم خبر بدم پس فردا میایم -

وای این رو کجای دلم بذارم، بفهمن من رو کشتن

باشه خوشاومدین مامان جون -

مرسی گلم خدا حافظ -

...به سلامت -

گوشی رو قطع کردم دست و صورتم رو شستم



....صبحونه‌ی مختصری خوردم و خودم رو حاضر کردم برم خرید

!از کوچه داشتم رد میشدم

....یه دفعه کسی کشوندم بین دیوار دستش رو گذاشت رو دهان و بینیم، چشمهام سیاهی رفت

.وقتی چشمهام رو باز کردم تو یه زیر زمین نمناک و پر از جک و جونور بودم

.تا خواستم تکون بخورم یه موش به سرعت از جلوم رد شد

از ترس جیغی کشیدم و دویدم به سمت در آهنی که اونجا بود و با مشت و لگد افتادم به جون در و بهش کوبیدم و داد زدم

!باز کن عوضی، تو کی هستی؟ چی میخوای از جونم

.در باز شد و نور کمی به داخل تابید و قامت کسی نمایان شد

!چیه هی زرزر میکنی خانوم کوچولو فکر کن جونتو میخوام -

از ترس خودم رو کشیدم کنار و گفتم وای چهقدر ترسیدم، این مسخره بازی چیه بگو؟

قهقه زد حالا شد بگو آرام کجاست؟.تا اسم آرام رو شنیدم هول شدم

.به من چه، من نمیدونم اصلا تو کی هستی -

!من ساسانم همونیکه دیوونه وار عاشق آرام و با تو عوضی نقشه کشیدین و من رو دور زدین

-

...چه دور زدنی، چی میگی من از آرام خبر ندارم -

!موهام رو پیچوند دور دستش و داد زد فکر میکنی من مثل پدرم مادرش احمقم

...این بازیها رو از برم



...الان که سوپرایزم رو ببینی خودبهخود دهنتم وا میشه

!تو اصلا غرور نداری اینقدر بدبختی نمیخواد عاشق کسی دیگهست

یه سیلی محکم بهم زد خفه شو دخترهی عوضی زنگ میزنی به آرام و هر گوری که هست
میکشونیش تهران وگرنه این

عکسهای خوشگلت پخش میشه

...گوشیش رو گرفت به سمتم، خدای من چی میدیدم

یه سری عکس جوری گرفته بودن انگار یه پسر میبوسم

...گوشی رو پرت کردم به طرفش کثافت حیوون آشغال اینها چیه کی گرفته

...زیادی از کینت حرف زدی کاری که گفتم رو بکن

...گوشیام رو بهم داد شماره آرام رو گرفتم

الو آرام سلام خوبی؟ -

..به دوست جون خودم ممنون -

...یه دفعه زدم زیر گریه حتی تصور اینکه کسی مثل خواهرت بهش خیانت کنی خیلی سخته

چی شده سوگند اتفاقی افتاده -

...آرام آراد تصادف کرده حالش بده بیا بیمارستان طالقانی هرچه زودتر میخواد ببیندت -

گوشی رو قطع کردم

آفرین چون حرف گوشکن بودی میتونی بری اتاق بالا بعد از این که آرام اومد میتونی بری



!در رو باز کرد و با دست به بیرون اشاره کرد از پلهها برو بالا اتاق سمت راست فضولی موقوف
مستقیم میری تو اتاق

با ضربهای که به پام خورده بود نمیتونستم راحت برم، لنگان به سمت بیرون حرکت کردم

وای خدای من چی میدیدم چه حیاط بزرگ و قشنگی بیشتر به باغ شبیه بود، چشمهام رو
بستم و از ته دل نفسهای عمیق

کشیدم و هوای تازه رو وارد ریپهام کردم و از بوی خوش گل و گیاه لذت بردم! از بس دو روز
هوای خفه و نمناک اون زیر زمین

نفس کشیدم احساس تنگی نفس میکردم

نخواستم بهونه دست اون هیولا بدم و زندانی بشم، راه پلهها رو در پیش گرفتم و وارد اتاقی
شدم که گفته بود

در رو باز کردم دهنم از تعجب وا موند مثل اتاق پرنسهای بود

دیوارها با کاغذ دیواری طلایی براق پوشیده بودن، سقف کاذب طرح آسمون که ستاره توش
بود، لوستر بزرگ شمعیهای کوچیک

داخلش بود، کفش ژلهای بود و وسطش یه تخت و کمد خوشگل بود، یه پنجرهی بزرگ هم
رو به حیاط داشت فواره و باغچهی

!پر از گل باعث میشد آدم محوش بشه

مثل ندید، بدیدها خودم رو انداختم رو تخت خدا کنه نذارن آرام تنها بیاد یعنی چه نقشهای
براش کشیده، راجب من چی فکر

میکنه با این فکرها نمیدونم کی خوابم برد



آرام: از وقتی سوگند بهم زنگ زد و خبر تصادف آراد رو داد رو پا بند نیستم اینقدر گیج شدم
نیم ساعت دور خودم میچرخم

....خدا روشکر عزیزجون و آقاجون خونه نیستن

سریع یه ساک آوردم و چند دست لباس و وسایل ضروریم رو برداشتم، لباسهام رو پوشیدم و
به سمت تلفن رفتم و شماره‌ی

خونه‌ی خاله رو گرفتم. بعد از چند بوق خود عزیز جواب داد

:بله بفرمایید -

سلام عزیزجون خوبی؟ -

آرام تویی دخترم چیشده؟ -

هیچی قوربونت برم یکی از دوستهام مریض میرم تهران بهش سر بزنم -

واسه مادرت که اتفاقی نیفتاده؟ -

انهبخدا عزیزجون فعلا میبوسمت -

مواظب خودت باش دخترم بهسلامت زود برگردی -

...بعد از خداحافظی با عزیز زنگ زدم به آژانس

بعد از یه ربع ماشین اومد، سوار شدم آدرس بیمارستان تهران رو دادم

. راننده یه آهنگ غمگین محلی شمالی گرفته بود

. سرم رو چسپوندم به شیشه و آروم و بیصدا اشک ریختم

خدایا آرادم رو از تو میخوام، نمیدونم واسه بدشانسیم گریه کنم یا بخت بدم یا بیکسی یا برای

عشقم دیگه کم آوردم چرا



من؟

با صدای راننده به خودم اومدم

کرایه رو حساب کردم و از ماشین پیاده شدم

هنوز قدم از قدم برنداشتم، به سمت ماشینی کشیده شدم

...سرم رو برگردوندم راننده رو ببینم

با چشمهای گرد شده نگاه کردم

ساسان اینجا چیکار میکنی؟ -

سلام خانم، خانما تو آسمونها دنبالت بودم، رو زمین پیدات کردم -

این مسخره بازیها چیه؟ ولم کن باید برم بیمارستان کار دارم -

قهقه سر داد و گفت: آخی عزیزم نکنه میخوای بری پیش عشقت؟

با چشمهای پر از خشم نگاهش کردم

چه بلایی سر آراد آوردی؟ این بازیها چیه درمیاری؟ -

...در ماشین رو باز کرد، سوار ماشین شو چهقدر تو ساده‌های دختر

!سوار ماشین شدم و در رو کوبیدم خوب میشنوم

!دستش رو گذاشت زیر چونه‌اش و بهم خیره شد

...از کجا بگم؟ خیانت دوست عزیزت و عشق جونت -

!چی داری میگی چه خیانتی؟ چهقدر تو عوضی هستی از همه سواستفاده میکنی -

!پوزخندی زد، ببینم آرام من از کجا میدونستم تو اینجا



عرضم به حضورت دوست عزیزت با عشقت رابطه داره بهم زنگ زد و گفت: بهت بگه آراده تصادف کرده تو رو بکشونن اینجا و-

....من پیام پیدات کنیم، چون اگه آدرس خونهی مادر بزرگت رو میدادن لو میرفتن فقط اون دوتا میدونستن

یه آه عمیق کشید وای آرام بخاطر کی من رو پس زدی بین دلم نیومد مثل اون دو تا کثافت باشم بازیت بدم حقیقت رو
...گفتم

از شوک زبونم بند اومده بود نمیتونستم هیچی بگم

!خودش رو بهم نزدیک کرد و بهم زل زد هنوزم باور ندارم باشه برو بیمارستان پیرس بین همچین مریضی اصلا دارن

مثل گیجه پیاده شدم. اومد جلوم بوق زد

آرام بیا بالا ببرمت خونهی ابجیم نفهمن فرار کردی، بهشون میگیم خواستی تو آرامش باشی -

...مغزم سوت میکشید مدام حرف سوگند سرم تداعی میشد

...آرام زود بیا بیمارستان طالقانی آراده تصادف کرده حالش بده

بیاختیار اصلا فکرم کار نمیکرد، سوار ماشین شدم، چهقدر خجالت میکشیدم از ساسان من چه فکری کردم به آراده عوضی

اعتماد کردم

سوگند: از پنجره داشتم بیرون رو نگاه میکردم، برام پیام اومد

به سمت تخت رفتم گوشیم رو از رو پاتختی برداشتم و پیام رو باز کردم



سلام آرام رسیده خیالت راحت میبرمش به جای امن تا باباش نفهمه، فقط باید به کار کوچیک
دیگه برام بکنی! منتظرم باش
میام.

از حرص گوشه‌روی رو پرت کردم رو تخت عوضی، به آدم چهقدر میتونه پست باشه خدایا آرام
الان چه حالی داره چه فکری
میکنه در مورد، آراد هم هی زنگ میزنه چرا گوشه‌روی آرام خاموش و خبر دارم ازش من چیکار
کنم

طولی نکشید به خونهی سوزان رسیدیم

سوزان دختر حساس و مهربونیه و بهخاطر درسش تنها زندگی میکنه

بدون هیچ حرفی پیاده شدم و زنگ رو فشردم

سوزان با خوشرویی در رو باز کرد و من رو به داخل دعوت کرد

همینکه وارد خونه شدیم خودم رو انداختم بغلش و زار زدم، اونم با مهربونی سرم رو نوازش
میکرد و با حرفهای سعی در

آرام کردنم داشت

با صدای ساسان از هم جدا شدیم

...عشقم غصه نخور به زودی بهم میرسیم، اصلا بهخاطر اون آشغالها خودت رو عذاب نده -

انگشتم رو به نشونه‌ی تهدید جلوش تکون دادم و گفتم

!خفه شو روانی من عشق تو نیستم بس کن -

...باشه آروم باش -



سرش رو چرخوند طرف سوزان و گفت

امن میرم یه جایی کار دارم، مثل چشمهات مواظبش باش -

....خیالت راحت اما -

وقت برای اما و ولی ندارم فعلاً خداحافظ -

بعد از رفتنش رو مبل نشستم، سوزان با یه سینی تو دستش اومد کنارم نشست

...بیا گلم یهکم استانبولی برا نهار پخته بودم، بخور و برو تو اتاق یه کم استراحت کن-

مرسی عزیزم -

چند قاشق بیشتر نتونستم بخورم، به طرف نزدیکترین اتاق رفتم و رو تخت دراز کشیدم و به اتفاقات این مدت فکر کردم و

خوابم برد

سوگند: رو تخت نشسته بودم و تو فکر این بودم که دوباره این روباه چه فکر پلیدی تو سرشه، تقهای به در خورد

بلند شدم در رو باز کردم

...با ساسان روبهرو شدم

پوزخندی زد و داخل اومد

به رفیق شفیق چه خبرها؟ -

ابروهام رو درهم کشیدم و گفتم.زود کارت رو بگو برم -

پاش رو پاش گذاشت و اها حالا شدی دختر خوب



باید زنگ بزنی به آرام و برای امشب یه قرار ترتیب بدی بهت مشروب و یه کم شمع و گل میدم، باید بکشونیش خونه و سعی -

اگنی مشروب رو بهش بدی بعد اتاقت رو خوشگل کنی و آرام بیاد ببیندتون فکر کنه با همین.... بلند شدم به طرفش رفتم و محکم هولش دادم و داد زدم

خفه شو چه کثافتی هستی تو حیوون من دیگه نیستم همین الانم میرم -

صبر کن کوچولو دور نگیر ببینم تو که نمیخوای بابا جونت اون عکسهای خوشگل رو ببینه یا قضیهی فراری دادن آرام و -

...قرارش با آرام رو بفهمه ها

الان هم بلند شو برو خونتهون وای بهحالت بفهمم دورم میزنی فردا بدبخت میکنم، با سرعت از اتاق خارج شد و در رو -

کوبید.

تمام مدت از حرص اینقدر ناخنهام رو تو گوشت دستم فشار دادم همش زخم شده بود

....خدایا این حیوون کیه دیگه -

از اتاق زدم بیرون و پیش یکی از خدمتکارها رفتم و ازش خواستم برام آژانس بگیره

بعد از چند دقیقه ماشین رسید مثل پرندهای که از قفس آزاد میشه سریع سوار شدم و آدرس خونه رو دادم

با صدای داد زدن اون نره غول از خواب پریدم

سوزان سراسیمه وارد اتاق شد و اومد رو تخت کنارم نشست



بخشید گلم نداشتیم استراحت کنی، ساسان اومده یه کم درگیر شدیم بهش گفتم: نباید تورو زندانی کنه خودت حق داری -

تصمیم بگیری

همونموقع ساسان اومد داخل اتاق، دست به سینه وایساد و به سوزان خیره شد

!آبجی کوچیکه کی گفته زندانیش کردم، بهش لطف کردم نداشتم پدر و مادرش بفهمن فرار کرده و خیلی چیزهای دیگه -

! اصلا حوصلهی جروبحت با این رو نداشتم فقط نگاه میکردم

یه دفعه از جیبش سوییچ ماشینی رو درآورد و گرفت به سمتم و گفت

بفرمایید: برو! بعدا میام ماشین رو ازت میگیرم -

اینقدر شوکه شدم همینجوری فقط نگاهش کردم

:لبخندی زد و گفت

چیه نکنه دوست داری گروگان بگیرم -

سوییچ رو از دستش گرفتم و بروبابایی نثارش کردم

با سوزان خداحافظی کردم و رفتم سوار ماشین شدم

!خواستم برم ساسان اومد جلو و با دست اشاره کرد شیشه رو بدم پایین

!چیه؟ دیگه چی میخوای از جونم -

...پوزخندی زد، هیچی فقط امشب یه سر برو خونهی سوگند تا حقیقت برات روشن بشه

...تا خواستم حرفی بزنم به سرعت برق رفت



!محکم زدم رو فرمون لعنتی

بعد از چند دقیقه کمی آرومتر شدم و به سمت خونه راه افتادم

...وقتی رسیدم خداروشکر کسی خونه نبود

مستقیم به اتاقم رفتم و بعد از دوش مختصری، حوله رو پیچیدم دور موهام و رو تختم دراز کشیدم و تمام این مدت رو دوره

...کردم

...سوگند: از بس تو حال راه رفتم و فکر کردم گیج شدم. باید زنگ بزnm آبروم مهمتره اصلا مگه آرام به فکر خودش نبود من رو زیر سؤال برد و از خونهی ما فرار کرد

...گوشیام رو برداشتم و به آراد زنگ زدم، بعد از چند بوق جواب داد

...الو سلام خوبی آقا آراد -

سلام سوگند خانم ممنون، چیزی شده؟ -

...کلافه تکیه دادم به مبل و ادامه دادم

راستش آرام برگشته، اما گوشیش از همونموقع دست پدرشه، گفت: بهتون بگم امشب ساعت هشت بیاید اینجا و حرف -

!بزنیید

...جدی باشه حتماً با اجازه -

...خداحافظ -

بعد از قطع کردن تلفن به اتاقم رفتم آرایش لایتی کردم که چهرهام رو خیلی تغییر داده بود، موهام رو دم اسبی بستم و شلوار



...جین یخیام رو با تاپ قرمز پوشیدم و رفتم پایین

از در ورودی تا نزدیک مبل شمع گذاشتم و گلهای رز رو پرپر کردم، تموم مدت یاد دوستی چندساله‌مومون با آرام افتادم و غصه

...خوردم

!دوتا پیک رو مشروب و یهکم مخلفات رو گذاشتم رو عسلی و زنگ زدم به اون آشغال

...فوری جواب داد

بگو ببینم شیری یا روباه؟ -

!از حرص دستهام رو مشت کردم و داد زدم روباه تویی حیل‌هگر

قهقهی زد و گفت

...نه به من ربطی نداره این یه امتحان خودش باید ثابت کنه به آرام -

واقعا آشغالی برای ساعت هشت قرار گذاشتم، اجازه‌ی حرف دیگه‌های بهش ندادم و گوشی رو قطع کردم -

آرام: با صدای زنگ گوشیام از خواب پریدم

...تماس رو متصل کردم

چی میخوای؟ -

ای بیادب سلامت کو؟ زنگ زدم بهت بگم دیرت نشه بری و واقعیتها رو با چشمهات ببینی؟ -

از کجا معلوم راست میگی؟ تو از کجا میدونی؟ -

...نذار شیطون گولت بزنه عزیزم، برا همین بهت میگم تا بهت ثابت بشه -



چرا نداشتی تو این با آراد حرف بزنم؟ -

بین آرام از طریق یکی از دوستانم شماره‌ی آراد تو گوشی تو رو ردیاب زدیم زنگ میزدی میفهمید، الان هم ساعت هشت -

قرار دارن میتونی بری و ببینی یا گول بخوری، خداحافظ

گوشی رو پرت کردم خورد به دیوار و هر تیکه‌اش جایی پرید

قرصی که اون عوضی بهم داده بود و ریختم تو مشروب و قشنگ بهم زدم، غافل از اینکه ساسان خیلی پستتر از این

حرفاست

صدای زنگ اومد دستی به لباسهام کشیدم و در رو باز کردم

طولی نکشید قامت آراد تو چهارچوب در نمایان شد، تو بلوز سفید و شلوار جین خیلی جذاب و خواستنی شده بود

...از حق نگذیریم آراد پسر خوشگل و جذاب و البته مغروری بود و آرزوی هر دختری

به طرفش رفتم

سلام آقا آراد خیلی خوش اومدی بفرمایید -

با چشמהایی از تعجب گرد شده بود نگاهم کرد و گفت. سلام مرسی سوگند خانم اینجا چه خبره؟ آرام نیست -

چرا تو راه میرسه شما بشینید تا یه شربت بخورید اون هم میاد -

!ممنون -

رو مبل تک نفره لم داد



من هم به آشپزخونه رفتم و پیکهای مشروب رو آوردم و خیلی ریلکس تعارف کردم
!برویی بالا انداخت و گفت: به نظرتون این بیشتر به مشروب شبیه نیست، بهجای لیوان تو
پیک
دستپاچه شدم نه فقط آرام گفت: شربت انگور خوشمزه و اون پیکها قشنگه برا این تو لیوان
نیاردم
باشه ما که عشقمون دستور بده زهرم میخوریم -
پیک رو سر کشید و لیوان رو کوبید به دیوار و داد زد اینجا چه خبره؟
...هیچی به خدا آرام باش اینها سوپرایز آرام -
یههویی مثل دیونرها زد زیر خنده تو آرامی؟
!من هم از موقعیت سواستفاده کردم آره عشقم بیا بریم بالا
!دستش رو گرفتم به سمت اتاق خواب بردمش و رو تخت دراز کشیدیم
براش حرف زدم خوابش برد دکمههای پیراهنش رو باز کردم و دستش رو گذاشتم زیر سرم و
بغلش دراز کشیدم
آرام: اینقدر تو اتاق رژه رفتم و شک و شبه به دلم راه دادم تا مرز دیوونگی رفتم باید برم و
همه چیز رو روشن کنم
.کلیدهای خونهی سوگند رو برداشتم اون چند روز اونجا بودم کلیدهای یدکیشون رو بهم داد
...از خونه زدم بیرون و سوار ماشین ساسان شدم خوبه هنوز ماشین رو نبرده بود با سرعت
تمام شروع کردم به رانندگی
بعد از اینکه رسیدم ماشین رو پارک کردم و کلیدها رو درآوردم و داخل خونه شدم



آروم قدم برداشتم هیچکس نبود از شمع و گلهایی که تا دم اتاق سوگند بود فهمیدم
اونجاست

!از دور صدا زدم جواب نداد، وارد اتاق شدم و انگار کل دنیا خراب شد رو سرم
...دیدن عشقت و بهترین دوست صمیمیت تو اون وضعیت بدترین اتفاق دنیاست
!با جیغی که زدم جفتشون از جا پریدن

خدا لعنتتون کنه کثافتها چهطور تونستین من رو بازی بدین؟ -
!سوگند دوید به طرفم آرام همه چیز رو توضیح میدیم، عجله نکن
هولش دادم و همونطور که اشک میریختم داد زدم چیرو میخوای توضیح بدی هان! اینکه من
رو خر فرض کردین

!پیچوندین برم از اینجا، یا اینکه مثل خواهرم بودی؟ همهچیز واضحه
!سرش رو انداخت پایین

چیه؟ چرا مثل گوسفند سرت رو انداختی پایین و لالمونی گرفتی مگه نمیخواستی توضیح
بدی؟

:همونموقع آراد اومد نزدیکم و گفت

...آرام عشقم خودم همه چیز بهت میگم، توضیح میدم -

محکم زدم تو سینهاش و داد زدم نقشهی جدید کشیدی باز من رو خر کنی چیرو توضیح
میدین تزیین کردن خونه و اتاق با

شمع و گل، یا پیک و مشروب رو میز، یا اینکه تو این وضعیت فجیع بغل هم دیدمتون، یا نه
اون ملحفهی خونی، هه خدای من



توضیح میدان

!تا اومد دستم رو بگیره دستش رو پس زدم

...آرام عشقم اینجوری نکن بذار حرف بزنیم -

!هیچ حرفی بین من و تو نیست جناب درضمن به من نگو عشقم -

ابروهام رو درهم کشیدم و گفتم: اص Rبا چه رویی به من میگی عشقم حتی دیگه اسمم نیار دوست ندارم هیچوقت حتی

...سایه‌ی قیافه‌ی نحستون رو ببینمبا گریه ادامه دادم همه‌ی اینها بهدرک فقط چرا من رو بازی دادین؟ باید میگفتین برای دک کردنت میفرستیمت خونهی

...پدربزرگت نه کمک کردن

...میگن هیچ گربه‌های محض رضای خدا موش نمیگیره نمونهاش شماهایی

:حلقه‌ی که آراد اولین سالگرد آشناییمون برام گرفته بود و پرت کردم به سمتش و گفتم

!این رو بهتره بدی به عشقت درضمن عروسیتون مبارک -

از اتاق زدم بیرون و به سرعت از خونه بیرون رفتم

...اینقدر تند دویدم تا اون آراد عوضی بهم نرسه

سوار ماشین شدم و با حالی نذار و بد به سمت خونه راه افتادم

آخه خدایا چرا من؟ چه گناهی کردم؟ عشقم به آراد پاک و بیریا بود من که عشق رو تو چشمهاش حس میکردم همیشه، این -

...بلاها جرم چه گناهیه



همونجور با خدا حرف میزدم و اشک میریختم تا چشمم افتاد به پارک نزدیک خونه که بیشتر قرارهامون اونجا بود

وایسادم و با گریه به سمت پارک رفتم و جای همیشگیمون نشستم و غرق خاطرات خوش گذشته شدم

روزیکه سالگرد آشناییمون بود و بهم گفتم: چشمهام ببندم بعد از چند دقیقه باز کردم حلقه‌ی تک نگین خوشگلی رو دستم کرد

!و قول ازدواج گذاشتیم اینکه من مال خودشم دنیا رو برای من میخواد و بدون من نمیتونه... چهقدر حس انزجار بهم دست میده خیلی سخته آدم از عزیزهایش نارو بخوره و خر فرضش کنن

اینقدر غرق افکارم بودم متوجه تاریک شدن هوا نشدم

تا خواستم بلند شم برم رعدوبرقی در آسمون نمایان شد و صداش رعشه به تنم انداخت و باران تندی شروع به باریدن کرد

...تا خواستم قدم بردارم حضور کسی رو کنارم احساس کردم

سرم رو چرخوندم پشت سرم و با ساسان روبه‌رو شدم

!از ترس هینی کشیدم

یه قدم اومد جلو و گفت: چیه جن دیدی؟

قیافه‌ی حق به جانبی به خودم گرفتم و گفتم: میدونم حق با تو بوده یه ساعت حوصله‌ی نصیحت ندارم

علیک سلام آرام خانوم قبلا موءدبتر بودی، درضمن برای نصیحت نیومدم مامان اینهات خونهی ما دعوتن مامانم گفت: -



دنبال توهم بیام

آهان چه جالب! اونوقت از کجا میدونستی من اینجام؟ -

...به نکته‌ی خوبی اشاره کردی خونه نبودى واینکه پاتوق تو اینجاست همیشه -

!چیچپ نگاهش کردم

یهتای ابروش رو داد بالا و گفت: چیه وقتی میگم عاشقم دیگه میفهمم الکی فقط ادعا نمیکنم،
الان هم بفرمایید تو ماشین

بریم تا دیر نشده

به سمت ماشین رفتیم در جلو رو برای من باز کرد نشستم خودش هم ماشین رو دور زد سوار
شد

دستش رو برد سمت ضبط و تا آهنگ شروع به خوندن کرد به فکر فرو رفتم

...چهقدر با آراد خوش بودم هرموقع میگفت: خانومم یهجوری میشدم

نامرد چهطور تونست اون همه دروغگو باشه و با حيله و نیرنگ دلم رو بشکنه از اون بدتر اون
سوگند لعنتیه اون همه ادعای

...خواه‌ری کرد ازتون متنفرم

نمیدونم از روی حرص یا حسادت یا چه چیزی یههویی برگشتم سمت ساسان و گفتم: هنوز
سر پیشنهادات هستی؟

یه دفعه زد رو ترمز و برگشت سمتم و داد زد چی گفتی من خوابم مرگ من یهبار دیگه تکرار
کن

...یه سیلی بهش زدم برق از چشمه‌اش پرید



!شونهام رو بالا انداختم و گفتم: چیه دیدی خواب نیستی! چشمه‌هاش رو درشت کرد

!خیلی پررویی تو دختر یه معذرت خواهی، ببخشیدی چیزی -

!برو بابا اص Rپشیمون شدم -

!دستش رو به نشونه‌ی تسلیم بالا برد نه غلط کردم

!سر چهارراهی وایسادیم پیاده شد به سمت دختر کوچیک و نازی که اونجا بود رفت و هرچی

!گل دستش بود خرید و برگشت

!تو ماشین و بهم داد

!من عاشق گل بودم و نمیخواستم ضعفم ساسان ببینه برای همین اص Rجلوش ناراحت

!نمیشدم برعکس ذوق کردم

!تمام طول مسیر به گله‌ها نگاه کردم و از بوی خوششون لذت بردم

!اما تو دلم غوغایی بود انگار خوابم و آراد این بلاها رو سرم نیاورده

!همینجوری تو فکر بودم یه دفعه ساسان زد رو ترمز، از ترس یه متر پریدم

!وا دیوونه چرا اینجوری میکنی؟ -

!سرش رو به نشونه‌ی تأسف تکون داد و گفت: اص Rتو باغ نیستی ها آرام نزدیک بود

!تصادف کنیم

!چشمهام رو ریز کردم و نگاهش کردم

!آخر بارت باشه اینجوری با من حرف میزنی -

!دستش رو به نشونه‌ی تعظیم رو سینه‌هاش گذاشت چشم بانو

!راستی یه چیز دیگه -



جونم تو دو تا چیز بگو؟ -

اهم الکی کردم و یه کمی مردد شدم برای گفتن حرفم تا بالأخره دل رو زدم به دریا و گفتم:
ببین میخوام مطمئن بشم دو روز

دیگه این چیزها و مسائل و بهروم نیاری

من غلط بکنم همچینکاری کنم اینقدر عاشقتم خودت نمیتونی باور کنی حاضرم بهخاطر تو
هرکاری رو انجام بدم -

...یه لبخند موزی زدم آره بابا از چشمهات معلومه

!مسخره کن دستت درد نکنه -

!زدم زیر خنده و گفتم: باشه دیگه بریم داخل زشته

!باشه تا ماشین رو پارک میکنم زنگ رو بزن -

پیاده شدم و به سمت خونهاشون رفتم و زنگ رو فشردم، در با صدای تیکی باز شد

همه با روی خوش اومدن استقبالم حتی بابام جوری رفتار کرد از تعجب شاخ درآوردم

چند دقیقه بعد هم ساسان اومد بعد از خوش و بش کردن مامانش اومد و گفت: بریم سر
سفره و شام بخوریم

بهخاطر گرمی هوا تو حیاط سفره انداختیم و من چفت مامان نشستم

خدایی سنگ تموم گذاشته بود چند نوع خورشید و سوپ و سالاد و جوجه همهم کار مریم
جون بود دستپختش حرف

نداشت



بعد از تموم شدن شام خدمتکارشون اومد سفره رو جمع کرد و ما هم رفتیم تو پذیرایی نشستیم

مامان خودش رو بهم نزدیک کرد و دم گوشم گفت: مادرم اینها سراغم رو گرفتن

ایههویی از حرفش جا خوردم با تعجب خیره شدم بهش

...دستم رو گرفت و گفت: خوشبهبه حالت خانوادهم رو دیدی از محبتشون بینصیب نموندی ولی

همون موقع ساسان مثل خروس بیمحل اومد داخل مامانم حرفش رو قطع کرد

رو مبل روبهرویم نشست بهبه جمعتون جمع فقط من رو کم دارین

...مریم جون رفت کنارش نشست آره پسر گلم همیشه تو هر جمعی نباشی جات خالیه

میدونم مامان گلم حالا بذارین یه خبر خوب بهتون بدم - همه با کنجکاوی به ساسان خیره شدن و منتظر بودن یه دفعه با عجله گفت: من و آرام به توافق رسیدیم با اجازرتون

میخوایم ازدواج کنیم

همه با خوشحالی تأیید کردن و مریم جون به سرعت از پلهها بالا رفت و بعد یه کم برگشت اومد روبهروم نشست و یه

انگشتر تک نگین خوشگل رو انداخت تو دستم

میدونم رسمش باید تو خونهی خودتون نشونت میکردم گلم ولی دلم طاقت نمیاره عروسم بدون نشون بگرده -

...حالا یهجوری میگفت انگار تو یه روز من کل شهر رو میگردم ولگردم والا

تاریخ عقد رو گذاشتن برای آخر هفته و قرار شد از فردا بریم دنبال کارهای آزمایش خون و خرید



بعد از خوردن شیرینی و میوه قصد رفتن کردیم

خودم رو حاضر کردم و همراه مامان و بابا به خونه برگشتیم

یه شب بخیر سرسری کردم و تو اتاقم رفتم و از زور خستگی با همون لباسها رو تخت دراز کشیدم

آلبوم عکسی رو که ظهر درآورده بودم از زیر بالشم درآوردم و خیره شدم به عکسهای خودم و آراد

همه رو با حرص تند تند پاره کردم، راست میگن فاصله‌ی عشق و نفرت یه قدم اما من از دو طرف دلم شکست

هم از عشقم هم از کسیکه مثل خواهرم بود

هه چهقدر خوشخیال بودم چهجوری تونست این کارها رو باهام بکنه

در عوض کسیکه ازش فراری بودم آدم خوبی به باعث شد چشمهام به روی حقیقت باز بشه و بیشتر از این گول این نامردها رو نخورم

اینقدر اشک ریختم و با خودم دردودل کردم نفهمیدم کی خوابم برد

صبح با صدای مامان بیدار شدم

آرام دخترم ساسان اومده دنبالت زشته بیدار شو -

از حرص بالش رو پرت کردم و از تخت بلند شدم و غرغرکنان به سمت سرویس رفتم

سریع یه مسواک زدم و دست و صورتم رو شستم و اومدم بیرون مانتوی سفیدم رو با شلوار جین مشکیم و شال و کفش



قرمز ست کردم و رژ قرمزم رو مالیدم رو لبهام و به سمت پایین رفتم

سلام بلند بالایی دادم ساسان بلند شد از رو مبل و به طرفم اومد سلام و احوالپرسی کردیم و مامان هم طبق معمول از دیر

حاضر شدنم شاکی بود

بعد از خداحافظی با مامان از خونه بیرون زدیم و به سمت آزمایشگاه رفتیم

از اونجایی که من خیلی شجاعم و اصلاً از آمپول نمیتروسم یه گوشه نشستم تا ساسان نوبت بگیره و شروع کردم به فرو

کردن ناخنهام داخل دستم

بعد از تموم شدن کلاس و گرفتن آزمایش ساسان گفت: بریم نصف خریدهامون رو بکنیم تا جواب آزمایش حاضر بشه

بعد از کلی گشتن بالأخره یه لباس شیری رنگ تا کمر تنگ و از پایین کلوش میشد و رو سینهای سنگ کار شده بود

ساسان یه شکلک عجیبی از خودش درآورد و گفت: چهقدر مشکل پسندی آرام واسه یه لباس دو ساعت میچرخونی خدا به

بقیه‌هاش رحم کنه

...ای بابا اینقدر سخت نگیر، فقط من خیلی خسته شدم خودت جواب آزمایش رو بگیر من میرم خونه -

باشه عزیزم بیا برسونمت -

نه خودم میرم -

بعد از کلی کلنجار رفتن آخرش راضیش کردم خودم برگردم



یه تاکسی گرفتم و آدرس خونه رو دادم
همینکه چشمم به پارک افتاد نظرم عوض شد و همونجا پیاده شدم
به سمت نیمکت همیشگی رفتم و نشستم. غرق فکر بودم یه دفعه یکی کنارم نشست
سرم رو بلند کردم و با آراد روبه‌رو شدم
از حرص فکر کنم فشارم رو هزاروبیست بود
!پسرهی پررو عجب رویی داره
تا خواستم بلند شم برم جلو راهم سد شد و گفتم: آرام خواهش میکنم فقط پنج دقیقه؟
به ساعت دستم اشاره کردم و گفتم از الان شروع شد
!مثل همیشه که استرس میگرفت با انگشتهاش بازی کرد و گفتم: به‌خدا من عاشقتم آرام گولم
زد اون عفریته
هه عاشق حالم ازت بهم می‌خوره آراد اصلا گولت زده یا هرچی موقعیکه شک کردی نباید
میرفتی یا من تو اون خونه نبودم -
باید میرفتی الانم گم شو تا خواست حرف بزنه
!انگشتم رو به نشونه‌ی سکوت جلوش گرفتم داد زدم خفه شو بیشتر از کپنت حرف زدی گم
شو
به سرعت از پارک زدم بیرون و به سمت خونه راه افتادم
خدایا چه آدم زبون نفهمیه کلی حالم گرفته شد
سوگند: این چند روز مثل سگ پشیمونم، کاش اون کارها رو نمیکردم



فوقش عکسها رو پخش میکرد من هم به بابا توضیح میدادم، اینجوری خیلی بهتره تا همهی هستیام به باد رفت

اینقدر تو اتاق راه رفتم و با خودم حرف زدم، سرگیجه گرفتم

گوشیم رو برداشتم و از تو لیست شماره‌های اون عوضی رو پیدا کردم و زنگ زدم

بعد از چند بوق جواب داد و صدای نحسش تو گوشم پیچید

الو بفرمایید -

سوگندم میخوام ببینمت -

اووو بله خانم حتما فکر نمیکنی ما کاری با هم نداریم -

از حرص مشمت محکمی زدم تو دیوار که فکر کنم استخوان انگشتهام خورد شد و داد زدم

کثافت آشغال همهی زندگیم رو نابود کردی -

قهقهی سر داد و گفت: عشق و حالش رو تو کردی نابود کردن چیه؟ مگه من گفتم: باهاتش رابطه داشته باش

من اصلاً حواسم نبود عوضی تو هیچی تو مشروب نریخته بودی؟ -

ادام رو درآورد و صداش رو بلند کرد

معلومه میریزم دخترهی خنگ یک درصد تو پشیمون میشدی همه چیز رو خراب میکردی برای همین یه ذره قرص رو -

گذاشتم و باعث شب رویایی شد براتون دیگه هم به من زنگ نمیزنی دخترهی هرزه

شنیدن صدای بوق ممتد نشون از قطع شدن تماس رو میداد

با زانو افتادم رو زمین و برای بخت بدم زاری کردم



آرام: از وقتی اون آراد آشغال سر راهم سبز شد بیشتر داغون شدم، چه رویی هم داره تقصیر من نبوده وقتی شک کردی

.میزدی بیرون یا اصرار میکردی زنگ بزنه به من، پسرهی نفهم حیف عمرم که پاش تلف شد

.تقهای به در اتاقم خورد زود خودم رو جمع و جور کردم و اشکهام رو پاک کردم

.بلند شدم و در رو باز کردم

.مامانم با کلی پلاستیک تو دستش اومد تو

!طبق عادت همیشگیام آویزونش شدم و بوسیدمش

!عه آرام نکن دخترم تو هیچوقت بزرگ نمیشی، داری میری خونهی بخت زشته -

ول کن مامان جون همیشه خوب دنیای بچهها قشنگه تا ما بزرگها، این همه پلاستیک چیه؟ -

...رو تخت نشست و گفت: اینها خریدهای نامزدیتونه ساسان آوردش فکر کردیم خوابی دلش

نیومد بیدارت کنه اسم ساسان یاد صبح افتادم که چهقدر با حوصله و مهربون تموم مغازهها

رو باهام میومد تا من چیزی رو که میخوام پیدا

کنم.

مامان دستی جلوم تکون داد کجایی دختر؟

.لبخندی به روش زدم

!هیچجا مامان خوشگلم، بیا خریدهها رو ببینیم -

.تا آخر شب با مامان مشغول نگاه کردن خریدهها شدیم و مجبورم میکرد لباسها رو بپوشم و ازم

تعریف میکرد

.سوگند: جرأت دادم به خودم و شمارهی آراد رو گرفتم



وقتیکه داشتم ناامید میشدم، گوشی رو قطع کنم، صدای دلنشینش به گوشم رسید.
چیه؟ لعنتی دست از سرم بردار به هدفت رسیدی -

آراد تورو خدا کاریه که شده بیا گناهت رو گردن بگیر، شاید من اندازه‌ی آرام خوشگل نباشم
ولی دوست دارم -

با عصبانیت داد زد نزدیک بود پرده‌ی گوشم پاره بشه و گفت

کدوم کار آشغال؟ از چه گناهی حرف میزنی تو اصلاً آدم نیستی، اگه بودی میومدی و همه
چیز رو به آرام میگفتی، دیگه -

بهم زنگ نزن!

صدای بوق ممتد نشون از قطع کردن تماس رو میداد، اینقدر ضجه زدم و رو سرم زدم
نفهمیدم کی خوابم برد

آرام: صبح با صدای گوشیم بیدار شدم

جواب دادم

الو سلام -

صدای بشاش ساسان تو گوشم پیچید

سلام خانم خودم صحبت بخیر -

صبح جناب عالی هم بخیر در ضمن خانمت نیستم ها شاید پشیمون شدم -

صداش ناراحت شد و گفت

ای بابا همیشه صبحها زیاد باهات حرف زد خطری، تا آدم چیزی میگه میزنی تو ذوقش!
بهرحال زنگ زدم بگم میام دنبالت -



بریم سراغ بقیه‌ی کارها شام هم خونهی ما دعوتی فعلا

باشه ممنون خداحافظ -

راست میگه این بیچاره چه گناهی کرده، من خودم گفتم: هنوز رو پیشنهادتی و الان اینطور رفتار کردنم درست نیست

خدایا خودت کمکم کن بهم صبر بده من از رو حرص زندگیم رو تباه میکنم

با صدای در به خودم اومدم، مامان با یه لیوان آب پرتقال و بیسکوئیت به طرفم اومد

سلام مامان خوشگل خودم دستت درد نکنه -

سلام دخترم بیا صبحونهات رو بخور الان که ساسان برسه -

...اومد کنارم رو تخت نشست و سینی رو گذاشت وسطم

با اجازه‌ی شما مامان جون برم تا سرویس بیام -

برو گلم! من هم میرم به نهار برسم -

با عجله داخل سرویس شدم و مسواک زدم و دست و صورتم رو شستم و همونجور که مشغول انتخاب کردن لباس بودم و

آبمیوه‌م سر کشیدم

...آرایش ملایمی کردم و مانتو قرمز رو با جین و شال مشکی ست کردم و رفتم پایین

ساسان نشسته بود تا متوجه‌م شد بلند شد

!سلام خوش اومدی -



اسلام خانمی چهقدر طول کشید روز عروسی چهقدر انتظار بکشم تا بیای - با اینکه با آراد این حرفها رو میزدیم اما با ساسان خجالت میکشیدم، سرم رو انداختم پایین و گفتم: بریم تا دیر نشده

...بعد از خداحافظی با مامان راه افتادیم به سمت مرکز خرید بزرگ شهر

بعد از بالا پایین کردن همهی مغازهها بالأخره لباس مورد نظرم رو پیدا کردم یه کت و دامن مجلسی شیک شیری رنگ با یه شال

سفید و کفش پاشنه بلند شیری، سرویس طلای سفید ریز قشنگ و از آرایشگاه وقت گرفتیم خوب حالا نوبت چیه؟ -

نمیدونم نوبت چیه؟ -

دستی به شیکم کشید و گفت: معلومه خوب وقت نهاره، چی میخوری؟
...بیتعارف گفتم: پیتزا

بعد از خوردن نهار و کلی کل کل کردن به پارک آب و آتش رفتیم، تا نزدیکهای تاریکی هوا موندیم

ساسان گوشیش زنگ خورد و بعد مکالمه اش که با سامان داداش کوچیکترش حرف میزد، گفت: دیره بریم؟

یه کم صبر کنیم چند دقیقه دیگه هوا تاریک میشه، یه کم ستارهها رو نگاه کنیم بعد بریم -
دستش رو گذاشت رو چشمه اش، ای به روی چشمهام خانمم

از گفتن کلمهی خانمم یه جوری شدم یاد آراد افتادم، اه بسه دیگه آراد باید از مغزم پاک بشه

سرم رو بالا گرفتم و بعد از اینکه یه دل سیر ستارههای قشنگ رو که تو تاریکی شب نموی قشنگی به آسمون داده بودن و نگاه



کردم، به سمت خونهاشون راه افتادیم

ساسان کلیدهاش رو درآورد و قبل از اینکه در رو باز کنه زنگ رو فشرد

با تعجب بهش نگاه کردم و گفتم: چرا دیگه زنگ میزنی؟

...عادتمه عزیزم اینکار یعنی آمادگی داشته باشن -

خداییش دهنم بسته شد چهقدر موءدبه، چی فکر میکردم و چی شد

با صدای ساسان به خودم اومدم

!بفرما عزیزم همیشه همینجا وایسی -

:بله بفرمایید -

دستش رو به سمتم گرفت، نه شما بفرمایید خانمها مقدمترین

من اول داخل وارد شدم، ساسان هم پشت سر هم اومد

!زری جون با ذوق به سمتمون اومد و من رو بوسید

!به عروس خوشگلم خیلی خوش اومدی بشین و تعارف نکن اینجا خونهی خودته -

:بله زری جون ممنون -

به اولین اتاق نزدیک رفتم لباسهام رو با تونیک سبز و شلوار سفید عوض کردم و برگشتم تو سالن نشستم

سمانه هم اومد پیشم با داداش بزرگش سامان، همه تو اون خانواده رو دوست داشتم بجز سعید پدرش، بهخاطر خبر از خیلی

کارهاش از هم خوشمون نمیومد فقط ظاهرها همدیگه رو تحمل میکردیم



یه کم با سمانه حرف زدیم و رفتیم میز شام رو چیدیم

زری جون سنگ تموم گذاشته بود، خیلی غذاهای عالی درست کرده بود، چون من عاشق زرشک پلو بودم بیشتر اون رو خوردم

بعد از جمع کردن سفره و خوردن قهوه ساسان اومد نزدیکم و گفت: خانمی نریم فردا باید زود بیدار شی

باشه بریم، با هممشون خداحافظی کردم و رفتیم تو ماشین ساسان من رو برسونه -

کل راه هی من رو نگاه میکرد و زیر لب آواز میخوند

!تو چشمهام زل زد و گفت: بفرما خانمی

مرسی خیلی خوش گذشت امشب، راستی صدای قشنگی هم داری، از خجالتی که ازمن بعیده سرم رو پایین انداختم و

خداحافظی کردم و با عجله وارد خونه شدم. خداروشکر همه خواب بودن حوصلهی تعریف کردن نداشتم، مستقیم به اتاقم رفتم و از خستگی رفتم روتختم و خوابیدم

صبح با صدای مامانم که مثل همیشه غر میزد بیدار شدم

آرام دخترم بیدار شو مثلاً امشب نامزدیته -

با عجله صبحونه خوردم و رفتم تو حموم

دوش رو با فشار باز کردم و رفتم تو فکر، چه قدر با آراد روعیا داشتم، کی فکر میکرد یه روز با ساسان نامزد کنم، تو خوابمم

نمیدیدم

کثافت، بیلیاقت، همون بهتر زود تموم کردم



بالآخره دست از فکر کردن کشیدم، خودم رو آب کشیدم و بیرون رفتم

لباسهام رو پوشیدم و موهام رو ششوار کردم

گوشی رو برداشتم زنگ بزنگ به ساسان خودش زنگ زد

سلام خوبی؟ -

سلام بر همسر مهربان و خوبم -

گوشی رو تو دستم جابهجا کردم و شونه رو آوردم و موهام رو شونه زدم

هنوز نامزدتم نیستم چه برسه به همسر زبون نریز -

ای بابا باز تو ضدحال زدی، من جلوی در منتظرم قدم رنجه فرمایید: بیا -

اوکی خداحافظ -

بعد از خداحافظی با مامان بیرون رفتم، دیدم ساسان به ماشین تکیه داده

جلو رفتم و سلام بلندی کردم، یه متر پرید هوا

تو فکری؟ -

مگه میشه خانمی به این خوشگلی داشته باشی و تو فکر نباشی -

اقری به گردنم دادم و گفتم: لوسم میکنی ها

خندید اشکال نداره لوس خودمی تو ناز کن بهونه بگیر همش رو خریدارم، تا ابد نازت رو

میکشم

خندیدم و سوار ماشین شدیم

تو فکری خانمی؟ -



بهش زل زدم و گفتم: آره فکر نمی‌کردم همچین آدمی باشی
چطوری بدم؟ -

نه همیشه سرد و خشک بودی، مدلت خشنه -

عه داری کم لطفی میکنی خانمم، بعد عروسی خشن رو نشونت میدم -

پر صدا خندیدم، مال این حرفها نیستی من برم دیرم شده

!برو خانم یکی طلبت فعلا فرار کن -

بعد از خداحافظی باهاش پیاده شدم و داخل آرایشگاه شدم

داخل آرایشگاه شدم، آرایشگر با لبخند مهربانی به سمتم اومد

!سلام خانمی خوش اومدی، لباسهات رو عوض کن و رو صندلی کار بشین دیرمون نشه -

!سلام مرسی چشم -

به طرف اتاقی که مخصوص عروس رفتیم، لباسهام رو عوض کردم رو صندلی نشستم

،آلبومی به دستم داد

!بیا عزیزم نگاه کن مدل انتخاب کن -

!آلبوم رو کنار گذاشتم و گفتم!به من باشه تا فردا هم نمیتونم انتخاب کنم، خودتون یه چیزی

ازم بسازین -

!لپم رو کشید، چشم هرچند خودت خوشگلی عزیزم

مشغول آرایش کردنم شد و من هم ناخودآگاه مغزم به گذشتهها پر کشید



!روزی که با آراد قرار داشتم، از کنار یه آرایشگاه رد شدیم، یههویی بهم گفت: زود برو داخل آرایشگاه
برای چی؟ -

!با لبخند جذابش که دل من هم با اون برده بود نگاهم کرد و گفت: میگم این عروس
اورژانسی تا ده دقیقه دیگه آمادهش کنین

به شوخی مشتی به بازوش زدم و گفتم: ای بچه پررو میخوای بدون خواستگاری مفتکی به
دستم بیاری

با یادآوری اون روزها قطره اشک سمجی از چشمم پایین افتاد

اشکهام رو پس زدم، نه نباید گریه کنم برای اون بیلیاقت، ساسان این همه خوبه عشقش رو
ثابت کرده باید بهش خو بگیرم و
زندگیم رو از نو بسازم

!مهناز خانم دستی به سرم کشید و گفت: گریه برای چیه عروس گلی خوشحال باش
یه کم دیگه آرایشم رو ترمیم کرد
!حالا برو خودت رو نگاه کن عزیزم -

بلند شدم و به سمت آینه‌هی تمام قد رفتم، از دیدن خودم تعجب کردم! خیلی تغییر کرده
بودم

موهام رو فر کرده بود و دورم ریخته، خط چشم کشیده‌های که چشمهام رودرشتتر نشون
میداد، سایه‌ی زیتونی که به

چشمهای سبزم خیلی میومد، رژلب و رژگونه‌هی آجری که با پوست سفیدم تضاد جالبی ایجاد
کرده بود



لباسهام و کفشم رو پوشیدم
یکی از شاگردها اومد و گفت: دوماه اومده
ساسان قبلاً حساب کرده بود
ازشون تشکر کردم و بعد از خداحافظی بیرون رفتم
ساسان با دهن وا مونده به طرفم اومد و دسته گل قشنگی از رزهای قرمز و سفید رو به دستم
داد
تو اون کت و شلوار طوسی خیلی جنتلمن شده بود
سلام خانمی چهقدر خوشگل شدی! هر چند خودت ماهی -
...سلام مرسی خودت هم خیلی شیک شدی، نه دیگه اغراق نکن، ماه کجا و من کجا -
...با چشمهای خوشرنگ عسلیش بهم خیره شد و گفت: تو ماه شبهای منی اگه نباشی تاریکم
!هندیش نکن، دیر میشه ها بریم -
در ماشین رو برام باز کرد و بعد از اینکه خودش هم سوار شد به سمت خونهی ما راه افتادیم
قرار شد مراسم رو تو حیاط خودمون بگیریم
وقتی رسیدیم، همه به استقبالمون اومدن، مامان اسفند آورد و جوانهام با کل و شادی ما را تا
جایگاهمون بردن
طولی نکشید آخوند هم اومد
همه ساکت شدن و شروع به خوندن خطبه کرد
خانم آرام خسروی فرزند اردلان، آیا بنده وکیلیم شما را با مهر 1300 سکه بهار آزادی، و سند یک
باب آپارتمان شما را به عقد



دایمی آقای ساسان سعیدی دریاورم؟

انصف دخترها با هم داد زدن عروس رفته گل بچینه

انگار زبونم رو یه قفل بزرگ زده بودن، از اضطراب دستم عرق میکرد

خانم آرام خسروی برای آخرین بار تکرار میکنم آیا وکیلیم؟

خودم هم نمیدونم چهجوری بله رو گفتم

با صدای دست و کل به خودم اومدم، عاقد از مون خواست امضاءها رو بکنیم. بعد از امضاءها،

حلقهها رو که داخل جعبهی شیشهی خوشگلی تزئین کرده بودن رو آوردن

... ساسان با لبخند مهربونی نگاهم کرد و دستم رو تو دستهایش گرفت و حلقه رو انداخت تو

دستم

دیگه مال خودم شدی خانمم -

از خجالت سرم رو پایین انداختم و حلقه رو تو دستش انداختم

نمیدونم چرا دیگه مثل قبل از خانمم گفتنهای ناراحت نمیشدم، شاید بهخاطر اینکه جدایی با

آراد رو قبول کرده بودم یا

شاید بهخاطر قولی که به خودم داده بودم

:سوزان اومد و دستمون رو گرفت و با حالت طلبکارانهی گفت

!کم دل و قلوه بدین بیاین وسط ببینم -

همراه سوزان رفتیم و به بقیهی بچهها ملحق شدیم

دیجی یه آهنگ برای رقص تانگو گذاشت

خداییش ساسان پانتر خوبی بود جفتمون تانگو رو خوب بلد بودیم



بعد از کلی رقص به جایگاهمون رفتیم
دختر بچه‌های اومد و دستم رو گرفت و گفت
خاله یه لحظه باهام میای، من عروسها رو دوست دارم -
!من هم بچه‌ها رو خیلی دوست دارم گل خوشگلم! آره عزیزم بیا بریم -
ساسان با دوستش حرف میزد حواسش به ما نبود
دستش رو گرفتم و به قسمت حیاط پشتی رفت
با دیدن آراد از تعجب دهنم وا موند
تا خواست حرفی بزنه دستم رو به نشونه‌ی سکوت جلوش گرفتم و داد زدم
اینجا چه غلطی میکنی؟ بس نبود این همه من رو به بازی گرفتی هان؟ -
دستم رو گرفت
!یواش آرام خواهش میکنم باید باهات حرف بزنم -
دستش رو پس زدم و با تمام نفرت بهش زل زدم
من حرفی با تو ندارم -
خواستم برم اومد جلوم و ایساد
خواهش میکنم آرام چهطور میتونی اینقدر راحت به عشقمون پشت پا بزنی -
هه من رو نخندون عشقمون، بین کی از عشق حرف میزنه، همونجور که تو زیر پات لهم کردی
و من رو خر فرض کردی، -
من هم همونجور به همه چیز پشت پا زدم



- دستی داخل موهای خوشحالتش کشید و پوفی کرد
- چرا نمیفهمی آرام برام نقشه کشید اون دوست عوضیت -
- ...اصلا گیریم حرف جنابعالی درست وقتی میفهمیدی میزدی بیرون -
- من وقتی فهمیدم هیچی یادم نبود کنترل دست خودم نبود -
- بس کن این چرندیاتت رو دیگه سر راهم قرار نگیر، مزاحمم نشو، میبینمت حس انزجار بهم دست میده گم شو! دستم رو بلند -
- کردم و حلقه رو نشون دادم
- بین این فقط یه حلقه نیست یه تعهده به من و نامزدم، دیگه هیچوقت سر راهم قرار نگیر -
- اجازه‌ی حرف دیگه‌های بهش ندادم و با سرعت برگشتم
- تا ساسان متوجهام شد به طرفم اومد
- ...نخواستم دعوا بشه و یا بهخاطر آراد اسمم بیفته رو زبونها. لبخندی زدم و سعی کردم بحث رو عوض کنم تا بهش دروغ نگم
- بریم سر جامون مامان گفت: مهمونها میخوان بیان برای تبریک، مراسم تموم میشه -
- !متقابل لبخندی بهم زد و گفت: باشه خانومم
- دستم رو محکم گرفت و به طرف جایگاهمون رفتیم
- !راستی کجا غیبت زد اونموقع عزیزم -
- یهکم دستپاچه شدم ولی خودم رو نباختم، خیلی ریلکس جواب دادم
- هیچی عزیزم تشنه‌ام بود رفتم آب بخورم -



...خدا روشکر مهمونها کم کم اومدن برای گفتن تبریک و دادن کادوهاشون

بعد از رفتن مهمونها، ساسان اومد نزدیکم و با حال گرفته‌های گفت: باید از خانمم خداحافظی کنم، قول میدم اتفاقی نیفته

فقط بذار پیشت بمونم

:قیافه‌ی حق به جانبی به خودم گرفتم و گفتم

...چشمم روشن! هنوز مهر دفترچه‌مون خشک نشده زدی زیر حرفت -

!من غلط بکنم بزمن زیر قولم، باشه بابا نخواستیم، پس مواظب عشق من باش -

!حتما -

.چشمکی زد و پیشونیم رو بوسید و خداحافظی کرد

با مامان و بابا رفتیم و خانوادگی ساسان رو بدرقه کردیم

.شب بخیر سرسری به مامان و بابا گفتم و به اتاقم رفتم

بعد از تعویض لباسهام به حموم رفتم

.دوشی گرفتم و یه کم زیر آب وایسادم تا خستگی از تنم بره

یه حوله پیچیدم دور موهام و خودم رو انداختم رو تختم و به حلقهام خیره شدم

نمیدونم این چه حسیه به ساسان پیدا کردم، اما خیلی خوبه کاش همیشه همینطور بمونه، دیگه از دورویی و آدمهای بازیگر

.و و دروغ خسته‌هام، اینقدر فکر کردم تا خوابم برد

.صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم



تا تماس رو متصل کردم صدای شاد فاطمه دختر عمهم تو گوشم پیچید
به عروس خانم تنبل، خوابی؟ -

!زهرمار، په نه بیدارم ادای خواب رو درمیارم، زود بنال و قطع کن -

بیچاره ساسان با این زن بداخلاقش، خدا بهش صبر بده زنگ زدم بگم ساعت پنج میام
دنبالت بریم خرید، چه وضعشه عروس -

باید ذوق داشته باشه

بیچاره عمهم با این دخترش از بس فک میزنی رو دستش میمونی، باشه بهدرک گناه داری
باهات میام -

نذاشتم حرفی بزنه و گوشی رو قطع کردم

یه کم رو تخت اینور و اونور غلط زدم

دیدم نخیر خوابم پریده

تختم رو مرتب کردم و بعد از شستن صورتم، به آشپزخونه رفتم

مامانم نشسته بود و صبحونه میخورد

!سلام مامان خودم صبحت بخیر -

سلام دخترم صبح توهم بخیر، بیا صبحونهات رو بخور و خوابتم تنظیم کن از این به بعد زشته
خانم خونه میشی -

اه مامان حوصله داری الان دوره زمونه عوض شده -

دستی به طرف مغزش برد، همیشه وقتی میخواست بگه بیعقل اینکار رو میکرد! تو که آدم
نمیشی -



فدات من فرشتهام خودم هم میدونم -

بعد از خوردن صبحونه میز رو جمع کردم و به اتاقم رفتم

گوشیام رو نگاه کردم ده تماس از ساسان داشتم

باهاش تماس گرفتم، همینکه بوق خورد جواب داد

الو سلام آرام خوبی؟ چرا جواب نمیدی؟ چیزی شده؟ -

طبق معمول موهام رو دور انگشتم چرخوندم و شروع به حرف زدن کردم

سلام چه خبرته یکی یکی بپرس، بله خوبم ببخشید پایین صبحونه میخوردم -

پوفی کرد و گفت

خیلی سر به هوایی آرام دلم هزار راه رفت -

مثل گربهی شرک صدام رو مظلوم کردم و گفتم: ببخشید خو تکرار نمیشه

!آخ الان اگه نزدیکم بودی گازت میگرفتم، بخشیدمت جلسه دارم عشقم بعدا بهت زنگ میزنم
فع Rمیوسمت -

اووو نخیر آقا قول دادی -

بجز بوس یادت رفته -

بچه پررویی نثارش کردم

!شنیدم چی گفتی ها -

خوب بشنو خودم میدونم که برو به جلسهات برس تا خدا بدتر نداده، خداحافظ -

مواظب خانمم باش، بهسلامت -



تا چند دقیقه گوشی تو دستم مونده بود و به حرفهامون فکر میکردم و مثل دیوونهها زیر لب میخندیدم

خدایا ازت ممنونم که چهرهی واقعی آراد رو برام رو کردی و کسی مثل ساسان رو شریک زندگیم قرار دادی

نمیدونم چه مهری بود به دلم افتاده که خیلی زودتر از چیزی که فکر میکردم به ساسان خو گرفتم

وای خاک تو سرم پاک یادم رفت، فاطمه من رو میخوره

سریع به سمت کمدم رفتم

شلوار جین یخیام رو با مانتو اسپرت مشکی و شال مشکیام ست کردم و رژلب و رژگونهی صورتی زدم و به آژانس زنگ زدم

و بیرون رفتم

طولی نکشید ماشین رسید

سوار شدم، آدرس رو دادم

چون مسیرشون دوره و ترافیکم بود چهاروچهل رسیدم، کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم

زنگ رو فشردم

فاطمه در رو برام باز کرد و محکم بغلم کرد

چهخبرته استخوانهام رو له کردی -

!خره خو دلم برات تنگ شده، کوفتش بشه ساسان چهقدر تو خوشگلی -

پرو تمومم کردی -



زد تو صورتش

خاک تو سرم یادم رفت تعارف کنم بیا بریم داخل -

فاطمه به اتاقش رفت تا خودش رو حاضرکنه، عمه هم تو آشپزخونه بود

یواش رفتم و از پشت چشمه‌هاش رو گرفتم، دستهام رو گرفت و گفت: آرام دخترم خانم خونهی خودت میشی و این کارهای

بچگونهای رو ترک نکردی. محکم بغلش کردم و گفتم: نه عمه جون اینکه قلیان و سیگار نیست بد باشه ترک کنم، روحیهاتون هم عوض میشه

زبون دراز به خدا من حریف تو نمیشم -

بالآخره فاطمه خانم بعد از کلی افتخار داد و حاضر شد

عمه گفت: از مامانت اجازهت رو میگیرم، برگشتنی بیا اینجا

باشه عمه جون مرسی -

با عمه خداحافظی کردیم و به سمت مرکز خرید بزرگ راه افتادیم

بعد از کلی زیر و رو کردن مغازهها

فاطمه یه مانتوی عروسکی خوشگل صورتی خرید، من هم یه لباس مجلسی شیک فیروزهای که بالاش تنگ و پایینش کلوش

بود و روش سنگهای فیروزهای کار شده بود خریدم

از مغازه اومدیم بیرون فاطمه پاش رو تکون داد و گفت

وای دیگه جون رفتن ندارم، پاهام شکسته بیا بریم یه آبیموهای بخوریم -

کافیشاپی اون نزدیکیها بود، رفتیم و دوتا آب طالبی سفارش دادیم



فاطمه کیفش رو گذاشت رو میز

تا سفارش رو میارن میرم دستهام رو بشورم -

باشه خانم وسواس برو -

گوشیام زنگ خورد

با دیدن شماره‌ی ساسان ناخودآگاه لبخندی رو لبم اومد

سلام خسته نباشی آقا -

سلام مرسی گلم، کجایی؟ -

شالم رو مرتب کردم و گفتم: با فاطمه اومدم خرید

باشه عشقم خوش بگذره، کی برمیگردی پیام برسونمت -

...عمه اصرار کرد به مامانم زنگ زده امشب میرم اونجا -

ایه کم صداش جدی شد و گفت: با اجازه‌ی کی اونوقت

من هم یه کم صدام بالا رفت

با اجازه‌ی مامان و بابام، بین ساسان من تا وقتی تو خونهی بابام اجازه‌ی دست اونهاست،

فعلا خداحافظ -

منتظر جوابش نمودم و گوشی رو قطع کردم

فاطمه هم برگشت لبخند مصنوعی بهش زدم

روبهروم نشست و بهم خیره شد

!خوب تعریف کن -



چیرو؟ -

...من اگه تورو نشناسم به درد لای جرز میخورم، از چیزی ناراحتی -

انه عزیزم -

گارسون سفارشها رو آورد و نجاتم داد

ساسان هم چندبار دیگه زنگ زد، رد کردم و بهش پیام دادم

دخترعمهم پیشمه نمیخوام بفهمه بحثمون شده -

جواب داد

!معذرت میخوام من شوخی کردم عزیزم ولی باید به من هم خبر بدی -

میدونم ولی حرفت معنی بدی داشت - باید میگفتی از این به بعد به من هم خبر بده مامان

و بابام بیشتر از تو نگران من رو جای بدی نمیفرستن

باشه خانمم معذرت، فردا خواستی برگردی زنگ بزن پیام دنبالت و از دلتم دربیارم -

بعد از خوردن آبمیوه حساب کردیم و تاکسی گرفتیم و برگشتیم به خونهی عمه

خداروشکر فاطمه دیگه چیزی نگفت و البته میدونست وقتی چیزی رو نخوام بگم، هرچی هم

اصرارکنه نمیگم

سوگند: با شنیدن جواب آزمایش دنیا رو سرم خراب شد

همونجا رو زمین افتادم

پرستاری با لبخند به سمتم اومد و دستم رو گرفت، رو صندلی نشوندم

!چیشده؟ عزیزم حالت خوب نیست -



انگار قفل بزرگی به دهنم زده بودن، زبونم نمیچرخید جواب بدم

اشکهام بیاختیار پایین اومدن

!چرا گریه میکنی؟ باید خوشحال باشی! مادر شدن قشنگترین حس دنیاست -

...یه دفعه گریهام شدیدتر شد و داد زدم نه برای من سیاه بخت

یه لیوان آب قند آورد، به زور کمی به خوردم داد

بعد از چند دقیقه کمی بهتر شدم، ازش تشکر کردم و بیرون رفتم

گوشیام رو درآوردم و به آراد زنگ زدم

بعد از هزار بار زنگ زدن و رد تماس، بالأخره جواب داد

!مگه نگفتم دیگه بهم زنگ نزن -

!صبر کن آراد خواهش میکنم، باید ببینمت خیلی ضروریه زود خودت رو برسون به کافی شاپ

نزدیک خونهمون -

باشه فقط آخرین بار خداحافظ -

دستم رو برای اولین تاکسی بلند کردم

سریع سوار شدم و آدرس رو دادم

خداروشکر ترافیک نبود و زود رسیدیم

کرایه رو حساب کردم و داخل رفتم، آراد رو دیدم در دنجترین گوشهی کافه نشسته بود

با اینکه ناراحت بود و مثل قبل به خودش نمیرسید، اما بازم جذاب و خوشگل بود

به طرفش رفتم و صندلی روبهروش رو بیرون کشیدم و نشستم



چی میخوای سوگند، چرا دست از سرم برنمیداری؟ -

...خیلی وقته بیرونم و زیاد وقت ندارم آزاد، برای همین یه راست میرم سر اصل مطلب، من حاملهام آزاد -

!خواسته یا ناخواسته باید مسولیت کارت رو گردن بگیری -

.پوزخندی زد و گفت: این نقشهی جدیدته، مسخره بازی رو تموم کن

.جواب آزمایش رو از کیفم بیرون کشیدم و انداختم جلوش و داد زدم

.خیر که نمیکنی حالت رو کردی حالا گردن نمیگیری آبروی من بره، ازت شکایت میکنم -

.خودش رو جابهجا کرد

.بشین داد نزن! چی میخوای؟ -

!شروع کردم به بازی کردن با انگشتهام

.بیا خواستگاریم ازدواج میکنیم، بعد یکسال میگیریم تفاهم نداشتیم -

عه زرنگی نه بابا! تنها لطفی در حقت میکنم میام خواستگاریت عقدت میکنم، یه سفر کاری به

خارج دارم، تو هم میای اونجا -

اقامت دایم میگیری، میگی اونجا زندگی میکنیم، و اما بچه سقطش میکنی یا اگه میخوای

نگهشرداری تنهایی بزرگش

.میکنی.کوچکترین مسولیتی در قبالتش ندارم -

.دستش رو گرفتم و گفتم: مرسی آزاد چون تا عمر دارم مدیونتم قول میدم

.بعد از خوردن دو تا آبمیوه و هماهنگ کردن کارها و حرفهامون، من رو تا خونه رسوند و

خودش رفت



آرام: صبح با تکون شدیدی از خواب بیدار شدم

فاطمه بالا سرم با یه لیوان آب وایساده بود

صبح بخیر دیوونه، ترسوندیم! خدا خیرت بده از تشنگی مردم آب رو بده بخورم -

لیوان رو بهم داد و نیشش رو تا بناگوشش باز کرد

چیه؟ اول صبحی چه انرژی تو داری -

...نه به این خندیدم یه دقیقه دیرتر گفته بودی آب رو خالی میکردم سرت -

...دنبالش کردم تا حیاط

وایسا ببینم ورپریده کی رو خیس میکردی -

آقا محسن شوهر عمهام کنار حوض نشسته بود جدول حل میکرد و به ما میخندید

عمه هم با یه سینی چایی اومد کنارش نشست و داد زد: بچهها بسه بیاین صبحونه بخورین

من و فاطمه هم رفتیم پیششون نشستیم، آخرهای صبحونهام بود که صدای گوشیام دراومد

با معذرت خواهی بلند شدم به سمت خونه رفتم و جواب دادم

!الو سلام -

به سلام خانمم خوبی صبح شما هم بخیر! خودت هم خسته نباشی -

!خوب هول شدم تو هم ساسان گیر میدی ها -

هول چرا پدر شوهرت که نیستم، خجالت میکشی عزیزم چه خبر، بچه رو شیر دادی؟ -

لبم رو گزیدم تا از خندیدن هم جلوگیری کنم

عه پررو اینها چیه که میگی -



با صدای رساش خندید و گفت: شوخی کردم گلم یه کم دیگه میام دنبالت خودت رو حاضر کن

...باشه عزیزم پس فعلا -

!خدا به همراهِات نفسم -

برگشتم سفره رو جمع کنم

فاطمه خندید و گفت: جمع کردم تو برو به خودت برس

رفتم تو اتاق فاطمه و وسایل آرایشهام رو ریختم زمین، برای اولین بار دلم خواست یه کم تو آرایش کردن زیادهروی کنم

یه کرم پودر سفید زدم، خط چشم کشیده‌های کشیدم، ریمل زدم و در آخر رژقرمز رو مالیدم رو لبهام، مانتو سفید فاطمه رو

با شال و کفش قرمز ست کردم

خواستم فاطمه رو صدا بزنم، نظرش رو بپرسم که گوشیام زنگ خورد

!جانم -

!بیلا بالاخره نمردم و یه احساسی ازت دیدم، جلوی درم عزیزم اگه حاضری بیا -

باشه تا پنج دقیقه دیگه میام -

فاطمه اومد سوتی زد

!واو چه کردی دختر، چهقدر خوشگل شدی -

بودم، تو نمیدیدی -

!ام بله قربان راست میفرمایید -



!من برم ساسان منتظرمه عزیزم -!چشمکی زد، خوشبگذره برو

بعد از خداحافظی با عمه هم بیرون رفتم

ساسان پیاده شد، در رو برام باز کرد تا سوار شم

سلام ببخشید منتظر شدی -

سلام عشقم خواهش میکنم، تا هزار سال هم منتظرت میمونم، کجا بریم؟ -

...بیاختیار گفتم: پارک آب و آتش

!دستش رو گذاشت رو چشمش

ای به چشم -

دستش رو برد سمت پخش، روشنش کرد و حرکت کرد

عاشق آهنگ دونه، دونهی محسن ابراهیم زاده بودم، همیشه در هر شرایطی با شنیدنش حال

و هوام عوض میشد

تقریباً بعد از یه ساعت رسیدیم

پیاده شدیم، ساسان دستم رو گرفت و به سمت پارک رفتیم

به نیمکت اشاره کرد

اینجا بشین عزیزم الان میام -

بعد از چند دقیقه با یه پلاستیک پر از خوراکی برگشت

این همه خوراکی رو کی میخوره -



کنارم نشست و گفتم: قرار نیست همش رو الان بخوری شیکمو، بقیه‌اش رو خانمم میبره
خونه میخوره

تا وقت نهار کل پارک رو دور زدیم و ساسان همش با شوخی‌هاش من رو میخندوند

...به پیشنهاد ساسان رفتیم یه رستوران سنتی

تخته‌های قشنگی با فرش و پشتی قرمز گذاشته بودن، وسطش فواره‌ی بزرگی بود کنارش
گل‌های رنگاو رنگی کاشته بودن

جفتمون کوبیده سفارش دادیم

هیچوقت کوبیده رو با هیچ غذایی عوض نمی‌کردم، اینقدر عاشق کوبیده بودم

کمی نشستیم، غذا رو آوردن

ساسان زود یه لقمه گرفت و چیوند دهنم و با خنده گفت: از این به بعد خودم بهت غذا میدم
چاق و چله بشی

به هزار زحمت خوردمش

نه خیلی ممنون! اینجوری میخوای خفهم کنی -

بعد از نهار که قشنگترین نهار زندگیم بود

ساسان حساب رو پرداخت کرد و اومد

گلم امروز یه جلسه‌ی مهم داریم، همیشه کنسلش کنم، اشکال نداره بریم؟ -

نه بابا چیرو کنسل کنی عزیزم خیلیم خوش گذشت، مرسی اینقدر امروز گشتیم خسته شدم -

به طرف ماشین رفتیم، من رو رسوند جلوی خونه

بازم ممنون! خیلی خوش گذشت -



سرش رو آورد نزدیکم و پیشانیام رو طولانی بوسید

قابل تو رو نداره عشقم خداحافظ -

از خجالت بوسه زود خداحافظی کردم و پیاده شدم

همینکه داخل خونه شدم، به مامان خوردم

وای مامان جون! سکتهم دادی -

با اون لبخند قشنگش بهم خیره شد و گفتمثل اینکه چیزی هم بدهکار شدم، عزیزم تو میای

داخل باید یه در زدنی یه چیزی بگی، آدم جا نخوره ولی حالا که تو -

ترسیدی اشکال نداره بدو بشین یه قهوه و کیک برات بیارم

دستهم رو به هم کوبیدم و به سمت مبل رفتم

وای مامان جون مرسی من عاشق کیکهاتم -

با مامان قهوه و کیک رو خوردم و یه کم در مورد اتفاقات دیروز و خرید رو براش گفتم و به

اتاقم رفتم

لباسهام رو عوض کردم و رو تخت خودم رو ولو کردم

طولی نکشید گوشیام زنگ خورد، با دیدن اسم ساسان لبخندی کنج لبهام نشست و تماس رو

متصل کردم

جانم -

به چه عجب خانمم یه ابراز وجودی کرد -

...بیا لیاقت نداری که -

چه خبرا گلم نباید یه خبر از شوهرت بگیری ببینی مردهست، زندهست؟ -



- نه بمیری اعلامیهت رو میبینم خبردار میشم -
- ای بچه پررو، میخواستم یه خبر بهت بدم ولی حالا که دلم رو شکوندی نمیگم -
- ای بابا بیجنه نباش دیگه شوخی کردم -
- باشه قرار فردا بیایم خونهایتون و تاریخ عروسی رو مشخص کنیم -
- چیایی به همین زودی، قرار بود پنج شش ماه دیگه -
- ...خوب دیگه طاقت دوری از خانمم رو ندارم که اینطور ناراحت شدی، باشه -
- نه فقط شکه شدم -
- باشه استیکر تعجب -
- ...عه ساسان -
- اشوخی کردم گلم خوب مواظب خودت باش -
- ...تو هم همینطور استیکر زبون دراز -
- ...تو جواب ندی دلت آروم نمیگیره، نه -
- چیه؟ پشیمونی هنوز وقت هست -
- نه من غلط بکنم -
- دور از جون خوب به کارت برس خداحافظ -
- دوباره خودم روولو کردم و گوشی روچسپوندم به سینهام، یه حسی خوبی بهش دارم اما
نمیدونم چیه؟ شاید همون عشق و
من میترسم که اون بلاها سرم بیاد



اینقدر فکر کردم تا خوابم برد

با تقهای به در بیدار شدم

:بله بفرمایید -

مامان اومد داخل بوسم کرد

چهقدر میخوابی تنبل بیا بریم شام بخوریم -

باشه مامان جونم مرسی -

...دست و صورتم رو شستم و رفتم آشپزخونه

...مامان سر سفره برای بابا تعریف کرد مادر ساسان زنگ زده و فردا میان برای مشخص کردن

تاریخ عروسی

تمام مدت از خجالت سرم پایین بود

بعد از خوردن غذام که استانبولی بود و خداییش دستپخت مامانم حرف نداشت، سفره رو

جمع کردم و چایی بردم برای...مامان اونها

سوگند: آخرین نگاهم رو به آیینه دوختم، خداییش خوشگل شدم

مامان صدام زد

دخترم زود باش بیا پایین، الان خواستگارها میرسن -

چشم مامان جون -

صندلهای یاسی رنگم رو که هم‌رنگ لباسهام بود رو پام کردم و پایین رفتم

یه کم به مامان کمک کردم و وسایلها رو چیدیم



بعد از تقریباً نیمساعت اومدن، همراه مامان و بابا به استقبالشون رفتیم.
پدر و مادرش هم جوان بودن، هم باکلاس و شیک، آراد هم تو اون کتوشلوار طوسی رنگ
بینهایت جذاب شده بود.
کاش من و آراد واقعا قسمت هم بودیم، یه جای دیگه با هم آشنا میشدیم
...اما بعضی وقتها ما از کار دنیا سر درنمیاریم و چیزی رو وقتی بهمون میده یا خیلی دیره یا
دلت رو زده
بعد از مراسم خاله زنک خواستگاری، آراد جواب مثبتمون رو اعلام کرد و قرار شد آخر هفته
عقد کنیم و شرطش هم این بود
که بهخاطر کارش به خارج میریم
آرام: بعد از این که یه آرایش مفصل کردم و موهام رو حالت دادم و نصفش رو دورم ریختم،
چون لباسم زیپ داره موهام
خراب نمیشد
لباس فیروزهای رنگم رو پوشیدم و کفشهای پنج سانتی مشکوام رو پوشیدم، خوشبختانه
خانواده‌ی ساسان هم مثل
خودمون بودن، من راحت بودم لازم به روسری نبود
تا خواستم پایین برم، گوشیام زنگ خورد
جانم -
با این جانم گفتنت لازم شد پیام ببوسمت -
عه ساسان خیلی پررویی، برات دارم -



اگر من از مو نازیکتره جلوت عشقم -

اینقدر زبون نریز -

چشم خانمی! ما نزدیکیم -

اینقدر هول شدم، زود خداحافظی کردم و پایین رفتم

داد زدم

مامان کجایی؟ -

از آشپزخونه صداش اومد

اینجام دخترم، چه خبرته؟ -

ساسان گفت: همون موقع زنگ در به صدا دراومد، با بابا و مامان به استقبالشون رفتیم

آقا سعید با بابام به طرف پذیرایی رفتن، زری جون و مامان تو حیاط وایسادن، فکر کنم باز غیبت کردنشون گل کرده، ساسان

هم با یه دسته گل رز صورتی و آبی با کت و شلوار طوسیاش خیلی جذاب و قشنگ شده بود

...اومد جلو دسته گل رو بهم داد و سریع لبهام رو بوسید و فرار کرد پیش بابام اونها

تا چند دقیقه انگشتم رو لبهام مونده بود

وای خدا دارم دیوونه میشم، به آشپزخونه رفتم تا مامانم و زری جون بیان داخل شربت آماده کردم و براشون بردم

آقا سعید رو به بابام کرد و گفت

مثل اینکه این بچه‌ی ما کم طاقت نمیتونه تحمل کنه، اومدیم خدمتتون تاریخ عروسی رو مشخص کنیم -



بابا میخندید و ساسان از خجالت سرش رو پایین انداخته بود: زری جون گفت
بذاریم خودشون تصمیم بگیرن -

ساسان گفت: بذاریم برای آخر هفته دیگه که تولد آرامم هست -

همه موافقت کردن و قرار شد بکوب بریم دنبال خریدها و کارهامون

بعد از یه کم قصد رفتن کردن، ساسان از بابام اجازه گرفت، با هم بیرون بریم

به اتاقم برگشتم و لباس رو با مانتوی سبزم رو شلوار و شال مشکی عوض کردم و پایین رفتم

ساسان تو ماشین منتظرم بود

در رو برام باز کرد

خوب خانمی کجا بریم؟ -

!هر جا آقامون بخواد، بعدشم تو مردی باید خودت جاهای خفن و خوبی رو که بلدی من رو

ببری -

بله عشقم -

سوگند: همش تو سالن فرودگاه نشستم و قدم میزدم

خدایا آراد سرکارم نذاره، نیم ساعت مونده به پرواز من که حتی بلیط هم ندارم دست خودشه

نکنه خواسته باشه تلافی کنه آبروم رو پیش همه ببره

برای آخرین بار شمارهاش رو گرفتم

ناامید رو صندلی نشستم



خدای من سرکارم گذاشته، من الان چهجوری به خونه برگردم، تو همین فکرها بودم که یه دفعه از پشت سرم صداهایی شنیدم

سرم رو برگردوندم، آراد با کل فامیل نزدیک اومده بود

اومد جلو روم وایساد، دستم رو گفت

!سوپرایز شدی خانمم -

...خودم رو کشیدم کنارش و آرام طوری که بقیه متوجه نشن، گفتم: این چه مسخرهبازیه آراد

اون هم مثل خودم یواش گفت: همه زنگ زدن باید میومدن میخواستی شک کنن

بابام اومد جلو بغلم کرد و گفت: بیا اینجا ببینم پدر سوخته الان وقت دل و قلوه دادن نیست، یه کم دیگه برای همیشه پیش

هم میمونین

تو دلم آهی کشیدم و گفتم: وای بابا جون کاش حرف تو بود من عاشق آرامم اون حتی با وجود یه بچه نمیخواد با من باشه

با همه خداحافظی کردیم و به سمت هواپیما رفتیم

من کنار پنجره نشستم و آراد هم اون طرفم، نگاهش کردم خوابش برده بود

خدای من چهقدر تو خواب ناز و خواستنیه، چی میشد این ازدواج واقعی بود

دستی کشیدم رو صورتش که بیدار شد، تو چشمهام خیره شد و گفت

چی؟ -

!هیچی آراد خیلی ترسیدم بزنی زیر قوت -

اخمهاش رو درهم کشید و گفت: من مثل تو شاید نیستم وقتیم قولی بدم هستم



از شنیدن کلمهی شاید دلم خیلی گرفت، چرا اخه آراد من رو درک نمیکنه

.سرم رو چسپوندم به شیشه و با هزار تا فکر و خیال خوابم برد

.آرام: بعد از این که ساسان من رو برد پاساژ جدید و بزرگی که درست کرده بودن، حسابی گشتیم

.نمیدونم از کجا میفهمید تا من از یه چیزی خوشم میومد و با چشم نگاه میکردم، میفهمید و میرفتیم برام میخرید

!راستی آرام میگم بریم دنبال خونه -

!وای ساسان چهقدر عجولی تو باشه بریم ببینیم -.به چند تا املاکی زنگ زد و باهاشون قرار گذاشت

.با چندتاشون هر چی خونه سراغ داشتن دیدیم، چیزی به دلمون نشست، آخرش یکی بهش زنگ زد

.باهش رفتیم تو منطقی بالا شهر یه واحد آپارتمان شیک و لوکس بود

.همینکه داخل رفتیم تو اولین نگاه بهدلم نشست

یه حال بزرگ با یه آشپزخونه لوکس و بزرگ پله میخورد بالا دو تا خواب داشت و یه تراس که منظرهی روبهروش یه پارک

.قشنگ بود

.ساسان توروخدا اینجا رو بگیریم عاشقش شدم -

.چشم خانمم مگه من رو حرف تو حرف میزنم -

.همونجا با املاکی قرارداد رو بست



خوب خانمی کجا بریم؟ -

هیچجا دیگه عزیزم خیلی خستهام بریم خونه -

من رو رسوند جلوی خونه، از بس تو فکر بودم حواسم نبود که رسیدیم

:سازان دستی جلوی چشمهام تکون داد و گفت

.کجایی خانمم، مثل اون سری منتظر بوسی پیاده نشدی -

...مشتی به بازوش زدم بیحیا

.خم شدم کیفم رو با خریدهها رو از صندلی عقب بردارم، از فرصت استفاده کرد و بوسیدم

.کیف رو زدم تو سرش و پیاده شدم

!بدقول قهرم -

عه لوس نشو خانمی تازه من با این سیراب نمیشم کمه ولی کم مونده بریم سر خونه و

زندگیمون تو هم به فکر باش عشقم -

.باید کنار بیای

.به شوخی دستم رو به نشونهی دعا بالا بردم و گفتم: خدا ایشا ۹ به راه راست هدایتت کنه من

که رفتم خداحافظ

.خندید و گفت: بهسلامت نفسم

.با سر و صدایی از خواب پریدم

.بعد از اینکه سازان من رو به خونه رسوند، با همون لباسهای بیرون خوابم برد

.لباسهام رو با شلوار و تاپ ست بنفشم عوض کردم و موهام رو دم اسبی بستم و به سمت

پایین رفتم



چند پله مانده به آخر وایسادم و گوشهام رو تیز کردم، مامانم با یه دختر حرف میزد.
خدایا چهقدر صداش برام آشناست، یعنی کی اومده، بیخیال ولش الان بیشتر از این به مغز
پوکم فشار نیارم که کار نمیکنه

بالآخره دلم رو به دریا زدم و به سمت هال رفتم
!هما به سمتم دوید و محکم بغلم کرد و همدیگه رو بوسیدیم
!وای دیوونه اینجا چیکار میکنی؟ از ذوق دارم میمیرم، خوش اومدی -
!اومدم عروسی خواهرم، تو بیمعرفت رفتی و پشت سرت رو نگاه نکردی، نباید من رو برای
عروسیت دعوت کنی -
دستش رو گرفتم و به طرف مبل رفتیم و نشستیم
به خدا اینقدر درگیر بودم و مشکلاتی پیش اومد نتونستم خواهری حق داری معذرت میخوام،
گوشیم شکست هیچ -
شمارهای نداشتم
دستم رو فشرد و گفت
شوخی میکنم گلم ایشا که خوشبخت بشی -
!مامان از آشپزخونه داد زد: من غذا درست میکنم هما رو ببر تو اتاقت استراحت کنه
!باشه چشم - با هما به اتاقم رفتیم، ساکش رو تو کمدم گذاشتم
لباسهات رو عوض کرد و رو تخت دراز کشید، رو لبهی تخت نشستم
...راستی هما -
...خیلی ماستی -



تو یه دقیقه جدی باشی انگار خسارت ازت میگیرن -

...چشمهای قهوه‌ای خوشگلش رو درشت کرد و گفت: خوب بفرما این هم جدی برای شما

کی بهت خبر داد -

...فکر کن خاله -

اولاً فکر نمیکنم، دوما مامانم شمارهی کسی رو بلد نیست -

چینی به لبش داد و گفت

ساسان بهمون خبر داد -

از بس شکه شدم داد زدم: چییی

چته کر شدم دختر آره همهمون رو دعوت کرد و حتی بابات هم آشتی کرده با همه اومدن و

معذرت خواهی کرد -

...پام رو پام گذاشتم و شروع کردم به بازی کردن با موهام

!که اینطور چیزی به من نگفت آخه -

...میخواست سوپرایزت کنه -

لپش رو کشیدم

!سوپرایز خوبی بود خدایی مرسی که اومدی، تا مامان شام رو حاضر میکنه تو هم یه کم

بخواب گلم -

...باشه عزیزم -

سوگند: بعد از این که به آلمان رسیدیم، آراد گفت: یه خونهی معمولی برام گرفته



وقتی رسیدیم نزدیک بود چشمهام از حدقه بیرون بزنه، یه خونهی مبلهی شیک با ویوی عالی و هر امکاناتی که لازم باشه

!از ذوق دستهام رو بهم کوبیدم

...وای آراد این خونهی معمولیه -

...اینجا خونهی معمولیشون همینجوریه -

نه بابا خیلیم خوبه، کاش فقط میشد تو هم باهام بمونی -

دستش رو مشت کرد

...خواهشا سوگند باز شروع نکن -

سعی کردم از ظرافت زنونهام استفاده کنم، با ناز به طرفش رفتم و دستم رو گذاشتم رو شونهایش و گفتم

...توروخدا فقط امشب -

دستم رو آورد پایین و گفت: باشه فقط امشب، حالا بیا بریم برات سوپرایز دارم

چشمهام رو بست و به طرف یه در رفتیم

دستش رو برداشت یه اتاق خوشگل هرچی که برای بچه لازمه گرفته بود

!وای آراد ازت ممنونم -

خواهش هرچند من نمیخوامش ولی تو گفتی مطمئنی نگه میداری، این اولین و آخرین کار براش انجام میدم -

خودت هم کلاس زبان ثبت نام کردم و کارهای دانشگاهت رو انجام دادم و هر وقتم اگه کمی داشتی بهم خبر بده -



...آویزونش شدم بوسش کردم، خیلی ممنون -

صبح بیدار شدم، دیدم آراد نیست

با وضعیت لباسهام شکی تو دلم افتاد ولی نه غیر ممکن اتفاقی بینمون افتاده باشه و روم همیشه ازش بپرسم، الان با خودش فکر میکنه نقشهای چیزی دارم

تو همین فکرها بودم که آراد کنارم نشست

سریع پتو رو دور خودم پیچیدم

لبخندی زد و گفت

پاشو تنبل صبحونه رو حاضر کردم، بیا بخوریم و بعدش بریم مسیلهای ضروری رو یادت بدم

- مرسی الان میام -

داخل سرویس شدم و دست و صورتم رو شستم و شلوار جین یخیام رو با تیشرت فیروزهای پوشیدم و موهام رو دم اسبی

بستم

بعد از خوردن صبحونه به دانشگاه رفتیم و با محیط آشنا شدم

بعدش مسیر کلاس زبانم رو با مسیر فروشگاه و بازار و بیمارستان یاد گرفتم

خوب دیگه برو داخل من هم برم -

هنوز حرفی از دهنم خارج نشده بود، دستش رو به نشونهی سکوت جلوم گرفت و گفت

بعضی وقتها شاید بهت سر زدم الان هم چیزی نگو خداحافظ -

با گفتن خداحافظش اشکهام جاری شد و داخل رفتم



آرام: امروز هما گیر داده بریم بیرون و یه دور بزنیم، هرچند حوصله ندارم ولی مجبورم اون خیلی هوای من رو داشت

هما که حاضر شد و رفت پایین، آرایش ساده‌های کردم و مانتوی آبی‌م رو با شال و شلوار سفید ست کردم و پایین رفتم

هما به سمتم اومد بالأخره شاخ غول رو شکستی حاضر شدی
مسخره آره بریم -

هما یه تاکسی گرفت و آدرس رو داد با تعجب نگاهش کردم
دستش رو به معنی چیه تکون داد

تو مگه اینجا رو بلدی که آدرس رو دادی -

نه تو کار نداشته باش فعلاً، بعداً میفهمی -

شانس آوردیم ترافیک نبود و زود رسیدیم

تا پیاده شدیم ساسان جلوم ظاهر شد

از دیدنش ذوق کردم

سلام اینجا چیکار میکنی عزیزم -

...سلام خانمم هیچی ما اینیم دیگه -

...عه پس با هما دست به یکی میکنید برای من

نه عشقم سوپرایزت میکنم، حالا لطف کن همراهیمون کن و باهامون بیا -

بله چشم آقامون -



پشت سرش راه افتادیم و داخل پاساژی رفتیم و وارد مزون بزرگ لباس عروس شدیم. بعد از کلی پیشنهاد دادن لباس توسط فروشنده و هما آخرش یه لباس تور براق که مدل ماهی و سینه‌اش منجوق و پولک کار شده بود.

هر چی ساسان اصرار کرد نداشتیم موقع پرو بیاد و لباس رو تو تنم ببینه... بذار پیام آرام دیگه -

نه هم شگون نداره هم میخوام سوپرایز شی روز عروسی ببینی -
باشه نفسم هر چی تو بگی -

بعد از اینکه ساسان بیرون رفت، لباس رو پرو کردم دقیق اندازه‌ام بود انگار برای من دوخته بودن، فروشنده یه تور و تاج آورد: گذاشت رو سرم و گفت... حالا شدی یه عروس کامل -

هما جلو اومد و محکم بغلم کرد

...وای چهقدر خوشگل شدی عزیزم ایشا! خوشبخت بشی مثل یه تیکه ماه میمونی -

بعد از خرید لباس با هما به سمت ماشین ساسان رفتیم

سوزان هم اومده بود، باهاش روبوسی کردیم و سوار شدیم

!وای چهقدر دلم برات تنگ شده بود آرام جون -

...من هم همینطور خوشحال شدم دیدمت، این هم دخترخالهام هما و این هم سوزان خواهر ساسان -

بعد از آشنایی و حرفهای معمولی یه گشتی تو شهر زدیم و برای شام به خونهی سوزان رفتیم



از شانس بدم نمیدونم مال گرسنه‌گیام بود یا سرما هی شیکمم قار و قور میکرد، هی هما و سوزان میخندیدن، من هم از

خجالت سرم رو انداختم پایین و ساسان هم خودش رو به اون راه میزد نخنده

وقتی جلوی در رسیدیم، ساسان خواست ماشین رو پارک کنه، سوزان دستش رو جلوش گرفت و گفت

تو کجا؟ -

ساسان با تعجب نگاهش کرد

...داخل بریم مگه نگفتی برای شام بیاید اونجا -

قیافه‌ی حق به جانبی به خودش گرفت و گفت

خوبه والا اگه ما هم بگیم خودت نباید تو جمع خانمها بیای داداشی جون! الان ما بریم این بیچاره‌ها از گشنه‌گی نمیرن، تو -

...هم برو به سلامت

باشه آبجی جون نزن ما رو پس شما برید با خانمم خداحافظی میکنم -

یه نگاه بدی کرد و گفت

بچه‌های این دوره زمونه چهقدر پررو و بیادبن بیا هما جون ما داخل بریم -

جفتشون با خنده رفتن

ساسان هم نزدیکم وایساد، دستم رو گرفت

خوب خانمم چیزی لازم نداری -

چشمهام رو ریز کردم و گفتم



...آره جون عمهات بهخاط این هما و سوزان رو فرستادی جلوتر برن جلوی اونهام میتونستی ازم بپرسی -

لبه‌اش رو رو لبهام گذاشت، عقب رفتم

!چیکار میکنی؟ ساسان زشته -

دیدم روت همیشه رک بگی بوسم کن دست به کار شدم -

باز سرخ شدم و سرم رو انداختم پایین، نمیدونم چرا اینقدر ازش خجالت میکشم با وجود محرمیت بینمون و خجالت هم

که از من شیطون بعید بود

عاشق این شرم‌تام گونجهای قشنگت گلگون میشه -

وای خیلی زشت شد دیگه ساسان برم -

باز مثل همیشه فرار کردی باشه نفسم خداحافظ -

بهسلامت -

وایسادم تا ساسان سوار ماشین شد و دور شد، تا خواستم برم یه پسر جلوم سبز شد

سلام آرام خانم آشنام لطفاً چند لحظه باهام بیا کارتون دارم -

من با شما جایی نمیام اصلاً کی هستی با من چیکار داری؟ - من پسردایی آرامم -

من نمیخوام حرفی از اون آشغال بزوم، مزاحم نشید -

قدمهام رو تند کردم

باشه هر جور راحتین فقط خواست بگم که بهتون خیانت نکرده، و از شنیدن ازدواجش با سوگند و رفتنشون به خارج فکر -



نکنید بهتون دروغ گفته

با این حرفش یه دفعه اینقدر شکه شدم انگار پاهام رو با میخ به زمین کوبیدن و توان حرکت نداشتم

پوزخندی زدم و گفتم

هه ازدواج کردن و از خودش دفاع میکنه، چه رویی داره -

خواست بهتون بگم اگه هر وقت طلاق بگیرین باهاتون ازدواج میکنه -

قهقهی زدم وای تو رو خدا زحمتش میشه، بهش بگو ازش متنفرم اگه مرد رو کرهی زمین نمونه باهاش ازدواج نمیکنم درضمن

عاشق نامزدم شما هم مزاحم زندگیام نشو

من اگه میخواستم مزاحم بشم از صبح از در خونه اومدین بیرون تا الان علاف نمیشدم بیفتم دنبالتون تا تنها بشین و بگم -

با تمام سرعت داخل رفتم و در رو کوبیدم نه اینکه هنوز عاشقش باشم ولی دلم میسوخت از این که من رو خر فرض کردن و

اون بلاها رو سرم آوردن

سوزان به سمتم اوم

خوش اومدی چهقدر دل و قلوه میدین بابا بسه -

لبخند مصنوعی زدم و گفتم

عه دلت میسوزه خودت شوهر نداری -

یه دفعه چونهام رو گرفت و سرم رو بلند کرد



چیزی شده؟ آرام جون با ساسان دعواتون شده؟ -

نه عزیزم -

رنگت پریده آخه اگه چیزی هست بگو تا خودم گوشش رو بکشم -

...نه گلم گرسنهام فکر کنم از فشارمه -

دستش رو گذاشت پشتم و به سمت پذیرایی هدایتم کرد

باشه بریم بشینیم عزیزم با هما ماکارونی رو درست کردیم و سالاد، یه کم دیگه میکشم -

...باشه دستتون درد نکنه ببخشید همهی کارها افتاد گردن شما -

این چه حرفیه عزیزم -

سر شام اینقدر هما و سوزان شوخی کردن و حرف زدیم، واقعا حال و هوام عوض شد

با اصرار ظرفها رو شستم و تا آخر شب فیلم دیدیم و تنقلات خوردیم

هر چی اصرار کرد برای خواب نمودیم، ساسان اومد دنبالمون و به خونه رفتیم

با کلیدهای یدکی که داشتم، در رو باز کردم و داخل رفتیم

برقهای خاموش نشون از خواب بودن بقیه بود

با هما آهسته پلهها رو بالا رفتیم و داخل اتاقم شدیم

وای آرام میگم ما به درد دزدی میخوریم -

به شوخی زدم تو سرش

خاک تو سرت نکنم بهجای پروفیسوری، یه شخصیت خوب پیدا کنی -

آخه خنگه خدا کدوم پروفیسور و شخصیت خوب اینکار رو میکنه -



زدیم زیر خنده. خیلی خوب بیا بخوابیم فردا باید زود بیدار بشیم -

وای چرا؟ -

یه دست لباس بهش دادم

بیا لباسهاتو عوض کن الان بهت میگم -

مشغول عوض کردن لباسهام شدم و گفتم

عرضم به حضورت فردا ساسان میاد بریم برای خرید طلا و بعدشم بریم خونه رو بچینیم، مثل

اینکه پسفردا عروسیه -

آره خیلی هیجان دارم برای عروسیتون، راستی آرایشگاه رو چیکار کردی؟ -

سوزان یه آشنا داره خیلی تعریفش رو میکنه اونجا میرم -

همون موقع برام پیام اومد، گوشیام رو برداشتم

ساسان بود

سلام خانمی جونم خوابی؟ -

جوابش رو دادم

سلام نه آقایی -

میشه فردا تنها خودمون بریم خونه رو بچینیم -

نه عشقم آدم گوشت رو که دست گربه نمیده، تو هم بهجای این افکار شوم برو بخواب بیدار

بشی، شبت بخیر -

خودم هم از جوابم خندهم گرفته بود، گوشی رو زیر بالشم گذاشتم و خوابیدم



صبح با تکونهای هما بیدار شدم.
پاشو دیگه آرام خوبه دیشب به من میگفتی زود بیدار بشیم -
یه کم خودم رو کشیدم و بلند شدم
باشه عزیزم بریم صبحونه بخوریم و حاضر شیم -
دست و صورتم رو شستم و با هما پایین رفتیم
مامان مشغول تمیز کردن کابینتها بود
پریدم بغلش بوسیدمش
مامان خوشگل خودم چهطوره؟ -
هما وسط حرفم پرید
اینقدر خودت رو لوس نکن بیا بشین -
صندلی کنارپاش رو بیرون کشیدم و نشستم
عه حسود -
دو، سه لقمه صبحونه خوردم و رو به هما گفتم
من میرم حاضر بشم تو هم بعد صبحونهات بیا -
برگشتم تو اتاقم، یه رژ یاسی و رژگونه‌ی صورتی با یه کم ریمل زدم، مانتوی یاسیام رو با شلوار
و شال مشکی ست کردم
هما هم اومد بالا خودش رو حاضر کنه



بعد از نیمساعت بالأخره هما خانم رضایت داد و حاضر شد، گوشیام رو برداشتم و زنگ زدم
به ساسان

!جونم نفس -

.بیبلا حاضریم عزیزم -

.پایینم بیاید -

.بیادب باز بی خداحافظی قطع کرد

بعد از خداحافظی با مامان بیرون رفتیم، ساسان جلوی در منتظر بود. پیاده شد درهای ماشین
رو برامون باز کرد و سوار شدیم

.بیخشید زیاد منتظر موندی -

.مثل خودم حرف زد

.خواهش میکنم -

.بیادب مگه تو طوطی همیشه ادای من رو درمیاری

...نه خانمم تو حرص میخوری خیلی خوشگل میشی برای همین -

!جلوی یه طلا فروشی بزرگ وایساد اینجا رو مامانم معرفی کرده ولی اگه نپسندیدی بهم بگو
گلم

.داخل رفتیم

.همون نگاه اول یه سرویس زنجیرش ظریف بود و روش پر از پروانههای کوچیک بود رو دیدم
و چشمم رو گرفت

.اون سرویس رو با چهار تا سرویس دیگه ساسان و هما انتخاب کردن خریدیم



و به سمت خونهای خودمون رفتیم تا بچینیم
وقتی رسیدیم ساسان کلیدها رو بهم داد و گفت
عزیزم تا من ماشین رو میبرم پارکینگ، شما برید بالا -
با هما رفتیم
وای آرام چهقدر خونها تون خوشگل و دل باز ایشا لبه خوشی توش بشینید -
ممنون عزیزم ایشا قسمت تو هم بشه -
برق شادی رو تو چشمهات دیدم، تو دلم دعا کردم نوید و هما بهم برسند واقعا جفتشون
لیاقت خوشبختی دارن
تا نزدیکهای غروب سهتایی مثل خر کار کردیم و خونه رو چیدیم، بعدش هم شام خوردیم و
ساسان ما رو به خونه رسوند
بفرمایید خانمها خسته نباشید، راستی فردا ساعت چند پیام دنبالت برای آرایشگاه -
نهونیم عزیزم، خوب دیگه ما بریم شبت بخیر تو هم خستههای برو -
باشه عشقم شب تو هم بخیر -
با هما پیاده شدیم و داخل خونه رفتیم
صبح با صدای زنگ گوشیام بیدار شدم
گوشی رو ساکت کردم و لباس و حولهام رو برداشتم و جعلی تو حموم رفتم
یه دوش مفصل گرفتم، اومدم بیرون موهام رو خشک کردم و پایین رفتم
مامانم و هما داشتن میز صبحونه رو میچیدن، تا چشمشون بهم خورد جفتشون با هم گفتن



سلام عروس خانم بفرما -
لبخندی به روشن زدم و گفتم
!سلام یادتون نره هرکی اول دست بزنه به موهای اون یکی شوهر اون خوشگلتره -
مامان به صندلی اشاره کرد
بیا ورپریده بشین، صبحونهات رو بخور دست از شیطونی بردار -
در حالیکه داشتم لقمه رو میچپوندم تو دهنم گفتم
غصه‌ی من رو نخور مامان چون من سرپا هم میخورم نمیذارم بهم بد بگذره -
بعد از صبحونهام به اتاقم رفتم و خودم رو حاضر کردم
هما هم اومد
چه عجله‌های داره زود حاضر شدی -
پشت چشمی براش نازک کردم و گفتم
!آره اص ر عجله دارم، حسود - به شوخی هولم داد
پس زود باش ساسان اومده دنبالت، راستی لباس عروست رو با بقیه‌ی وسایلها رو تو ماشین
گذاشتم -
!بوسیدمش
!مرسی عزیزم تو یه دونه‌های -
بعد از خداحافظی و یه دل سیر مامان و هما رو بغل کردن سوار ماشین شدیم
با بوسه‌ی ساسان از خواب بیدار شدم



پاشو تنبل جونم آخه نیم ساعت راه خوابیدن داره -

کش و قوسی به بدنم دادم و گفتم

آخه امروز خسته میشم یه کم استراحت کنم -

لبخند موذیانهای زد

آره راست میگی بهخصوص شب نمیخوابی خسته میشی -

بیحیایی نثارش کردم و پیاده شدم، به سمت آرایشگاه رفتم

سوزان رسیده بود، تا من رو دید به سمتم اومد، بوسم کرد

زود باش آرام جون دیرمون نشه -

پیش آرایشگر رفتیم، ما رو بهم معرفی کرد و خودش هم پیش یکی از شاگردهایش رفت، تا آرایشش کن

من هم همراه آرایشگر به اتاق مخصوص عروس رفتم و خودم رو بهش سپردم

بعد از دو ساعت بالأخره رضایت داد

بفرما: عروس خانم حالا میتونی خودت رو تو آینه نگاه کنی -

بلند شدم به سمت آینه رفتم، دهنم از تعجب وا موند

خداییش اینقدر تغییر کرده بودم، خودمم به زور خودم رو میشناختم

خط چشم کشیده و نازکی برام کشیده بود، مژههای بلندی برام گذاشته بود، سایه‌ی براق اکلیدار بژ، رژلب و رژگونه‌های کالباسی،

موهام رو به شکل گل پشت سرم جمع کرده بود، یه تاج پر از سنگهای برق دار رو جلوی موهام وصل کرد با یه تور بلند که



روش مروارید بود

با کمک سوزان لباسم رو پوشیدم و کفشهای پاشنه‌بلند نقره‌ای که پر از سنگ‌بود رو پام کردم، یکی از شاگردها اومد و گفت: آقا

!دوماد بیرون منتظره

.سوزان دم گوشم گفت: خیلی ماه شدی خدا امشب بهت رحم کنه

.خودم رو به کوچه علی‌چپ زدم و گفتم: تو هم واقعا محشر شدی

.مرسی زنداداش خودم، دیگه برو ساسان بیشتر از این انتظار نکشه -

.بیرون رفتم ساسان تو اون کتوشلوار خوش دوخت مشکپاش خیلی جذاب و خواستنی شده بود

.گل رو به سمتم گرفت و چند دقیقه مات و مبهوت فقط نگاه میکرد

!دستش رو گرفتم و گفتم: آقای تموم شدم زیاد نگاه نکن

!بوسهای رو دستم زد و گفت: مگه میشه خوشگل ترین عروس دنیا رو نگاه نکنی

!فیلمبردار لبخندی زد و گفت: قشنگترین کلیپ عروسی دراومد، خوب دیگه سوار شین بریم

.ساسان دستم رو گرفت و در ماشین رو برام باز کرد، سوار شدیم و به سمت آتلیه راه افتادیم

.اونجا اینقدر ساسان ژست عکس و کلیپ گفت و گرفتیم، دیگه فیلمبردار ایده‌ی دیگهای نگفت

.به سمت باغ راه افتادیم

.وقتی رسیدیم همهی جوانهای فامیل به استقبالمون اومدن



همینکه وارد باغ شدیم، خانوادگی مامان رو دیدم گل از گلم شکفت. بعد از کلی رقص و پایکوبی بالأخره وقت شام رضایت دادن بشینیم
بعد از شام کلی رقص دونفره‌ی هماهنگ رفتیم و بعد از دادن کادوها، همهی نزدیکها رو تک به تک بغل کردم و خداحافظی کردیم.

نوید اومد جلومون و روبه ساسان گفت

عه میخوای دخترمون رو برداری فرار کنی، ما هم میایم خونهاتون -

ما راه افتادیم و جوانهام پشت سرمون اومدن

اونجا هم کلی رقصیدن و آهنگ خوندن و بعد یه دوساعت رفتن

سوگند: فکر کنم نصف شب بود، زنگ خونه رو زدن، با ترس و لرز رفتم و در رو باز کردم

با دیدن آراد جا خوردم

چه بیخبر، اینجا چیکار میکنی؟ -

مگه زخم نیستی، مکه نمیگفتی عاشقمی من الان احتیاج دارم بیا آروم کن -

اچرا خوش اومدی عشقم بیا -

...خواستم برم آشپزخونه قهوه بیارم، بغلم کرد و تو اتاق خواب بردم و انداختم رو تخت

مثل وحشیه افتاد به جونم، جوری که زیر دستش میخواستم جون بدم

اهر چی داد میزدم آراد بچهمون مواظب باش

انگار نمیشنید یا شاید هم مست بود



بعد از یه ساعت ولم کرد، لباسهاش رو پوشید و از خونه زد بیرون

همونجا رو تخت تا صبح گریه کردم، باید این سری باهاش اتمام حجت کنم

من لباسش نیستم این رفتار رو باهام میکنه و شخصیتم رو خورد میکنه

آرام: با تابش نور به چشمم بیدار شدم

وای از دست ساسان با لباس عروس من رو آورده رو تخت خوبه تاج و تور رو برداشته و موهام رو باز کرده

به سرویس اتاق رفتم و یه دوش گرفتم

تاپ و شلوارک قرمز رو پوشیدم و موهام رو خشک کردم و دم اسبی بستم، خواستم برم آشپزخونه بین راه به ساسان خوردم

سلام صبح بخیر ترسوندیم دیوونه -

سلام خانمی صبحونه رو آماده کردم خواستم پیام صدات بزنم -

مرسی آقایی جونم! چرا دیشب بیدارم نکردی؟ -

اینقدر قشنگ خوابیده بودی دلم نیومد، حالا چه عجله‌های داری به اونهام میرسیم -

مشتی بهش زدم

بچه پررو خجالت بکش برا این گفتم تو هم خسته بودی با پای خودم میومدم -

فکر میکنم اینجوریه -

براش زبون درآوردم

دستم رو گرفت به آشپزخونه رفتیم، رو صندلی نشست و من رو نشوند رو پاش



سوتی زدم

اوو چه میزی آماده کردی -

مثل بچهها لقمه به لقمه رو میداشت تو دهنم

بعد از خوردن صبحونه مشغول جمع کردن میز شدم

راستی ساسان جون لیست میگیرم برو خرید تا تو میای نهار رو آماده میکنم -

یه چشمک زد و گفت. من دلم نمیاد خانم خوشگلم رو تنها بذارم، با هم میریم -

نه من خستهام عزیزم -

پس از بیرون نهار میگیرم -

نوچ خودم درست میکنم -

چشم خانمی هر چی تو بگی -

با چشم رفتنش رو دنبال کردم

خدایا من کی این همه وابسطهی این پسر شدم

مواد لازانیا تو خونه بود، من هم که استاد درست کردن لازانیام

نهار رو درست کردم و تو اتاق رفتم، یه کم آرایش کردم و موهام رو مرتب کردم و به آشپزخونه

برگشتم میز رو چیدم

داشتم لازانیا رو برش میدادم تو ظرف بذارم

دستی دور کمرم حلقه شد

وای ساسان چرا مثل دزدها میای زهرم ترکید -



!بوسم کرد و گفت: معذرت میخوام نفسم

تا تو دستهای رو بشوری من نهار رو کشیدم -

بعد از شستن دستهایش دو تا صندلی کنار هم رو بیرون کشید نشستیم و مشغول خوردن شدیم

اممم خیلی خوشمزهست خانمم دستت درد نکنه پس آشپزیت خوبه و رو نمیکردی -
ما اینیم دیگه آقامون -

بعد از غذا خواستم بلند شم میز رو جمع کنم، دستم رو گرفت

بشین عزیزم کارت دارم -

نشستم بهم خیره شد یه خبر خوب دارم

جدی چیه؟ -

...میریم شمال -

از ذوق داد زدم: توروخدا

آره ماه عسل خانمم رو نبرم دیگه هیچی، یه روزم به خانوادهاش سر میزنیم -

!محکم بوسیدمش

حالا بدو حاضر شو من میز رو جمع میکنم -

نه با هم جمع میکنیم بعد میریم -

آراد: دیشب خبر عروسی آرام رو بهم دادن، داغون شدم یادم نیست چهقدر مشروب خوردم

منی که اون همه خواستمش از ته دل اینطور شد ولی ساسان با حقه و کلک به دستش آورد



هنوزم نمیتونم فراموشش کنم، برام سخته سهم کسی دیگه شد و همهی اون آرزوها و
روءیاها مون بر باد رفت

نمیدونم چه ساعتی بود پیش سوگند رفتم، فقط تیکههایی که یادمه خیلی بهش بد کردم

نمیدونم چه حسی بهش پیدا کردم خودمم کشف نکردم

هر چی بهش زنگ زدم و دم خونهایش رفتم، جواب نمیده حقم داره اونم ضربه خورده

بد انتقامی ازش گرفتم باید به فکر باشم

سوگند: تازه از دانشگاه رسیدم، زنگ در رو زدن

به سمت در رفتم صدای ماری اومد

سوگند خونهای در رو باز کن -

در رو باز کردم. مثل همیشه با لبخند خوشگالش به طرفم اومد

...سلام ماری جون خودم چه عجب از این طرفها -

تورو خدا نگاهش کن اگه من دیگه اومدم پیشت -

دستش رو کشیدم و گفتم

خیلی خوب قهر نکن بیا داخل بریم -

تا تو لباسهات رو عوض میکنی، دو تا قهوه دیش درست میکنم -

انه نمیخواد بدو حاضر شو میریم بیرون -

نه ماری یه وقت دیگه حوصله ندارم -

به زور دستم رو کشید و به اتاق رفتیم



به انتخاب خودش از کمد برام لباس آورد و یه کم آرایشم کرد
...خوب حالا شدی یه خانم خوشگل و باوقار -
تو تا کاری که میخوای نکنی دست بردار نمیشی -
!آره دیگه بیا بریم -
زنگ زدیم به آژانس و با هم رفتیم
ماری آدرس کافه‌های که همیشه با هم میرفتیم و داد
زیاد از خونه دور نبود به خاطر این زود رسیدیم
کرایه رو حساب کردیم و به سمت کافه رفتیم
تا در رو باز کردم یه عالمه کاغذهای رنگی رو سرم ریخت و یه آهنگ پخش شد
آراد با لبخند جذابش با ژست همیشگیاش به طرفم اومد
دستش رو به طرفم دراز کرد
این خانم خوشگل افتخار یه دور رقص رو بهم میده -
...دستم رو گذاشتم تو دستش
!چرا که نه -
ماری اومد نزدیکمون
مأموریت من تموم شد میرم -
آراد خیلی ازش تشکر کرد و رفت
با آهنگ یه کم رقصیدیم و به سمت میزی که تزیین کرده بودن رفتیم و نشستیم



آراد دستم رو گرفت

سوگند معذرت میخوام ازت اون شب تو حال خودم نبودم و میدونم خیلی اذیتت کردم، درسته مثل زن و شوهرهای عادی -

نیستیم ولی از این به بعد چند یبار بهت سر میزنم و تو کارهات و خریدهاات کمکت میکنم، من رو میبخشی

مگه میشه نبخشمت من اینقدر عاشقتم خودت هم نمیتونی فکرش رو کنی -

بوسهای رو دستم زد و دستش رو گذاشت رو شکمم

نینی باباش چهطوره -

از تعجب نزدیک بود شاخ دربیارم آخه آراد هیچموقع بچه رو قبول نکرد، انگاراً واقعا تغییر کرده

خوبه باباش -

بین حرف زدنون کیک و قهوه رو خوردیم و یه کم گشتیم، آراد من رو خونه رسوند و خودش رفت

آرام: از حموم بیرون اومدم و حوله رو دورم پیچیدم و مشغول دید زدن ویلا شدم

خداییش ویلای بزرگ و خوشگلیه فکر کنم مال همون دوستشه که میگفتدوبلکس بود، پایینش یه نشیمن بزرگ و آشپزخونه شیک پله میخورد بالا هم دو تا اتاق بزرگ چوبی و خوشگل داشت داخل

هر اتاق هم سرویس داشت

بهتره فضولی رو تموم کنم و برگردم تو اتاق و لباسهام رو عوض کنم

داخل رفتم با ساسان روبهرو شدم، از ترس جیغی زدم



با خنده اومد بغلم کرد

خانم فضول خودم چرا اینقدر میترسی؟ -

فضول نه و کنجکاو، خوب معلومه میترسم بیهوویی مثل جن ظاهر میشی -

!دستت درد نکنه -

من رو انداخت رو تخت و اینقدر قلقلکم داد، حولهام افتاد

...تا چن دقیقه فقط نگاهم میکرد، یهدفعه لبه‌اش رو گذاشت رو لبهام

!کاملا به ساسان اعتماد دارم و عاشقشم

من هم همراهیش کردم و با دنیای دخترونهام خداحافظی کردم

با نوازش دست ساسان رو موهام بیدار شدم

چند ساعته خوابیدم؟ -

...لبخندی زد و گفت: ساعت هشته خانمی زیاد خوابیدی

چرا بیدارم نکردی -

تو خسته بودی گلم، شام درست کردم تا یه دوش میگیری سفره رو میچینم -

...بعد از اینکه ساسان پایین رفت، خودم رو تو حمام انداختم و دوش مختصری گرفتم و

اومدم بیرون

تاب و شلوارک سفیدم رو پوشیدم و یه کم آب موهام رو گرفتم و دم اسبی بستم و پایین

رفتم

!ساسان داشت شمعهای رو میز رو روشن میکرد، از پشت رو کولش پریدم و بوسیدمش



!بهبه خانم من اومده، بفرما نفسم بشین -

!چشم آقایی جونم -

بعد از خوردن شام که به قول ساسان زرشک پلوی مخصوص اون بود، خوردیم و ظرفها رو با هم شستیم

البته بیشتر بازی کردن بود تا ظرف شستن کلی کف بازی کردیم

!خوب عشقم نوبتیم باشه نوبت بیرون رفتنه، خودت رو حاضر کن بریم -

برگشتم تو اتاق مانتوی زیتونیام رو با جین و شال مشکی ست کردم و رژ کالباسیام رو مالیدم
رو لبهام و موهام رو کج رو

صورتتم ریختم

...رو نردهی پلهها نشستم و خودم رو سر دادم تا پایین

ساسان بغلم کرد

به شوخی دهنش رو به نشونهی گاز گرفتن باز کرد و گفت

حقته گزت بگیرم چند بار بگم اینکار رو نکن -

...بذارم زمین وگرنه داد میزنم -

!داد بزن ببینم -

از ویلا بیرون رفت و تا دم ماشین با بغل من رو برد سوار شدم، خودش هم ماشین رو دور زد
سوار شد و راه افتادیم

به پاساژ بزرگی رفتیم، ساسان به زور نصف لباس مغازهها رو برام میخرید

!وای ساسان چهقدر خسته شدم بسه -



...کجا خانمم تازه اولشه، این همه خوابیدی میریم کنار دریا -

!این وقته شب -:دستم رو گرفت و گفت

!تا وقتی شیری مثل خودم پشتته از هیچی نترس -

.اعتماد به سفتت رو برم -

.نزدیک یه ساعتی طول کشید تا از رشت به آمل رسیدیم

.کنار دریا رسیدیم تو اون تاریکی خیلی وحشت کردم

...همیشه دریا رو دوست دارم ولی شب تضاد وحشتناکيه

.ساسان آتیشی درست کرد و حصیر رو پهن کرد

.نشستیم ساسان دراز کشید و دستش رو دراز کرد و اشاره کرد رو دستش بخوابم

.دراز کشیدم و با هم ستارهها رو نگاه میکردیم و حرف میزدیم

.کم کم ترسم ریخت و بلند شدم به سمت دریا برم

...ساسان یهویی ازم عکس گرفت و گفت: قشنگترین عکس دنیا از خوشگلترین خانم دنیا

!وای ساسان مسخره نکن تو این تاریکی -

.آره عشقم از نیمرخ صورتت کامل مشخص نیست و موهات هم تو دست باد میرقصه، خیلی

عکس جذابی شد -

.رفتم تو دریا و تا ساسان نزدیک شد آب پاچیدم روش، اینجوری آب بازی رو شروع کردیم

.تا به خودمون اومدیم مثل موش آبکش شده بودیم، ساسان پارچههای دورم پیچید و یه کم

کنار آتیش خودم رو گرم کردم



ساسان گفت: برگردیم تو ماشین، دو تا چایی گرفت خوردیم و به ویلا برگشتیم
آخیش چهقدر خسته شدم، حوصله ندارم لباسهام رو عوض کنم، میخوابم -
ای بابا اینقدر تنبل نباش، بیا کمکت کنم -

چشمهام رو درشت کردم، نگاهش کردم و گفتم: خیلی ممنون خودم عوض میکنم، خودم
فوری عوض کردم و رفتیم رو تخت
سرم رو گذاشتم رو سینهایش و دراز کشیدم

صبح با صدای ساسان که جلوی آئینه دات موهاش رو مرتب میکرد و آواز میخوند، بیدار شدم
یواش به سمتش رفتم و یه دفعه پشت سرش با صدای بلندی گفتم: صداتم خیلی قشنگه آقا
به سمتم برگشت و لبخندی زد

یکی طلبت من رو ترسوندی خانمم -

...عه بهخدا عمدی نبود، ببخشید باشه -

با چشمهای تیلهای خوشگلش بهم نگاه کرد

چشمهایش یه برق خاصی داشت جوری که تو روحت نفوذ میکرد

خودم رو لوس کردم و با صدای بچهگونه گفتم

...خوب معذرت خواهی کردم دیگه

خم شد گونهام رو بوسید

درسته من قدم بلند بود ولی در برابر ساسان باز کوچولو بودم



خواهش میکنم نفسم مگه من میتونم تویی که همهی جونمی نبخشمت، حالا بدو صبحونه بخوریم برات سوپرایز دارم -

دستهام رو بهم کوبیدم و داد زدم: آخ جون. سوپرایز، بگو چیه؟

...اسمش رو خودش گلم سوپرایز همیشه گفت: خیلی عجله داری زود حاضر شو بریم بفهمی چیه -

جعلی خودم رو انداختم تو حموم یه دوش گرفتم و اومدم بیرون حولهی تن پوشم رو پوشیدم و پیش ساسان رفتم

اوووو آقایی خودم چه میز شاهانهای چیدی -

قابلت رو نداره عشقم نوش جونت -

همیشه بیشتر از چند لقمه نمیتونستم صبحونه بخورم. میز رو جمع کردم و تو اتاق رفتم

خط چشم کشیدههای کشیدم و یه کم ریمل زدم و رژ گونهی آجری با رژلب کالباسی زدم و مانتوی سورمه‌ایم رو با جین و شال

یخی ست کردم و پایین رفتم

ساسان هم با من ست کرده بود، بلوز سورمه‌ای با شلوار یخی پوشیده بود

با هم راه افتادیم به سمت پارکینگ ماشین رو برق انداخته بود

وقتی با آرام بودم میگفتم: جنسیس زرد بخر عاشقشم، خدا کجای زندگی نصیبم کرد

ساسان در رو برام باز کرد سوار شدم و بعد از این که خودش هم سوار شد راه افتادیم

تو یه مسیر گل و شیرینی گرفتیم

رو بهم کرد و گفت: آرام وجدانن بیا چشمهات رو ببندم تا سوپرایزم کامل بشه



وقتی دیدم چهقدر ذوق کرده با خودم گفتم: خنگه خدا این همه این مدت خوشحالت کرده نمونه است حالا نوبت تو

خوشحالتش کنی، چون واقعا از هیچی برام کم نمیداشت و مهربون بود

من هم دلم رو بهش داده بودم

باشه قبوله -

مثل بچهها با ذوق یه پارچه آورد چشمهام رو بست و به مسیر ادامه داد

بعد از مدتی یه جا وایساد و گفت: حالا وقتشه از فضولی درت بیارم و سوپرایز بشی

...عه ساسان فضول نه کنجکاو -

خیلی خوب هر چی تو بگی -

اومد نزدیکم و پارچه رو باز کرد

با دیدن خونهی عزیز جون از ذوق جیغی کشیدم

وای ساسان خیلی ممنونم! تو این جا رو از کجا میدونستی؟ -

ابروش رو داد بالا و ژست بامزهای به خودش گرفت

تو آقات رو دست کم گرفتی، غیر ممکنه چیزی رو بخوام به دست نیارم -

اووو بله اعتماد به سقف دیر میشه بریم -

گل و شیرینی رو از صندلی عقب برداشتم و پیاده شدیم، ساسان زنگ رو زد

طولی نکشید هما در رو باز کرد

با ذوق بغلم کرد



...سلام بيمعرفت خانم ازدواج كردى، ديگه حاجى حاجى مکه -

...نه بخدا عزيزم! كارهام رو هم ريخته بود به خاطر اين ببخشيد -

!نوید از دور داد زد: هوى آيدا خانم رو له نكنى

!اين چى گفت: خانم -

هما خنديد

...پريشب اومدن خواستگارى و نشونم كردن براى همينه -

خيلى خوشحال شدم براتون مبارکه، خوشبخت بشين، ساسان هم نوید رو بغل کرد و تبریک گفت -

عزيز جون هم اومد، از ديدن ما جا خورد

به طرفش دويدم و بغلش کردم

سلام عزيز جون خيلى دلم براتون تنگ شده بود -

سرم رو بوسيد و گفت: سلام به روى ماهت دخترم، خاک تو سرم حواسم نبود يك ساعته ساسان جون رو سر پا نگهداشتيم،

...بفرماييد پسرم. ساسان هم دستش رو بوسيد و همگى داخل رفتيم

تا اومدن آقا جون همى كارها رو كرديم و عزيز جون غذا رو آماده کرد

بعد از اين كه آقا جون اومد، و سلام و احوالپرسى كرديم و طبق معمول با پسرها دربارهى كار حرف زدن، من و هما سفره رو

انداختيم و نهار رو كه قيمه پلوى خوشمزه عزيز بود رو خورديم



سر سفره ساسان با همه شوخی میکرد و هی میخندونشون ، با این که از خانوادهی پولدار و سرشناسی بود ولی اصلاً از خود

راضی و مغرور نبود، شاید هم به خاطر همین اخلاقهاش و طرز حرفش که با بابام فرق داشت عاشقش شدم

بعد از خوردن غذا نوید و ساسان سفره رو جمع کردن و من و هما هم ظرفها رو شستیم

بعد از ظهر به پیشنهاد پسرها چهارتایی به پارک رفتیم و تو شهر گشتی زدیم و نوید و هما رو رسوندیم و به ویلا برگشتیم

!میگما عشقم -

!بگوا نفسم -

عه مسخره نکن ساسان، تورو خدا بیا امشب برگردیم -

باشه خانمم هر چی تو بگی -

با کمک هم چمدونا رو بستیم و به سمت تهران راه افتادیم

نزدیک سوپری نگهداشت کلی لواشک و پفک و چیپس و تخمه برای تو راه گرفتیم

هرجا روشن بود ساسان نگه میداشت به زور وادارم میکرد عکس بگیریم

واقعا خوش سفر بود و آدم گذر زمان رو باهاش احساس نمیکرد

سوگند: بعد از کلاس ماری پیشم اومد و گفت: به کافه بریم و چیزی بخوریم

...باشه بریم ولی یه کافهی ایرانی هست بریم اونجا -

اون کافه رو آراد بهم معرفی کرده بود، چون واقعا نوشیدنیهای خودمون از مال خارجیها سرتره، البته همه چیزمون سرتره



الان که تو غربتم میفهمم چهقدر سخته، قبلا دوست داشتم تو خارج زندگی کنم.
یه تاکسی گرفتیم و به اونجا رفتیم
دنجترین جای کافه رو انتخاب کردیم و نشستیم
گارسون اومد و سفارشها رو گرفت
یه دفعه یک پسر ژینگولی جلومون سبز شد
روش رو به طرفم کرد
سلام همیشه با هم آشنا بشیم، من خیلی ازتون خوشم اومده -
تا خواستم دهنم رو باز کنم جوابش رو بدم
از پشت یکی کشیدش
روم رو برگردوندم با آراد روبهرو شدم، تا میخورد پسره رو زد
با ماری به زور بیرون بردیمش
چیکار میکنی آراد داشتی میکشتیش -
عه سرکار خانم بدت اومده عاشق سینه چاکت رو زدم -
!داد زدم: حرف دهنتم رو بفهم، تقصیر من چیه
با صورت برزخی به سمتم خیز برداشت و دستش رو بالا برد
چشمهام رو بستم و منتظر سیلیاش بودم که دستهایش رو مشت کرد و پایین آورد
هه میگه تقصیر من چیه، اگه جنابعالی اینقدر سرخاب سفیدآب نکنی و این ور و اون ور رو
نگاه نکنی کسی جرأت نمیکنه -



چپ نگاهت کنه

همه جا آدم خوب و بد هست و این به من ربطی نداره تو شعورت پایینه برات متأسفم -
دست ماری رو گرفتم و به سرعت به سمت خیابون رفتم و برای اولین تاکسی دستم رو بلند
کردم و به سوگند گفتنهای آراد

توجهی نکردم

آرام: دستم رو گذاشتم رو زنگ و برنداشتم

صدای مامان از آیفون اومد

...کیه؟ چه خبرته؟ سرآوردی مگه -

ای مامان بیمعرفت به این زودی فراموشم کردی -

...عه آرام تویی مادر، آیفون تصویرش خراب شده بیاین بالا -

باشه توجیه کن مامان خانم -

دست ساسان رو گرفتم و با هم داخل رفتیم

مامان به استقبالمون اومد

دویدم آویزونش شدم و بوسیدیمش

تو نمیخواهی بزرگ شی مادر -

نوچی گفتم: بابا خونه نیست

نه عزیزم رفته شرکت، برید بالا استراحت کنید، تا من نهار رو آماده میکنم -

همراه ساسان به اتاق سابقم رفتیم



مامان به اتاقم دست نزده بود، همونجوری مثل قبل مونده بود

خودم رو انداختم رو تخت و رو به ساسان گفتم: من که جام راحتی میخوابم، تو هم یه کاری
برا خودت پیدا کن، حوصلهات

!سر نره

...اومد رو تخت نشست و شروع کرد به قلقلک دادن من

این جوریهاست الان حالیت میکنم -

دستم رو گذاشتم رو شکمم

!وای نه غلط کردم ساسان بسه -

دستش رو گذاشت زیر سرم و اینقدر موهام رو نوازش کرد تا خوابم برد

با صدای در بیدار شدم

بلند شدم در رو باز کردم، مامان بود

دخترم بابات اومده بیاید نهار بخوریم -

باشه مامان جون الان میایم -

ساسان رو بیدار کردم و با هم پایین رفتیم

با بابا سلام و احوالپرسی کردیم

با ساسان مشغول حرف کاری شدن من هم با مامان سفره رو چیدم

بعد از نهار که قیمهی خوشمزه‌ی مامان رو خوردیم و بالا رفتم و از تو وسایلهای سوغاتی مامان

و بابا رو آوردم



ایاد اون روز خرید افتادم چهقدر ساسان باهام کلکل میکرد که اون رنگها خوشگل نیست و انتخاب خودش قشنگه

من هم میگفتم: آره دیگه از زن گرفتنت معلومه که انتخاب تو بهتره و میخندیدیم

وای خدایا خول شدم انگار از هم دوریم نشستم بهش فکر میکنم

برگشتم پایین و سوغاتیهای مامان و بابا که یه روسی خوشگل برای ممانم و یه بلوز خوشرنگ برای بابا بود رو بهشون دادم

هر چی اصرار کردن برای شام نمودیم و به خونه برگشتیم

آراد: تو ماشین نشستم و از بس فکر کردم اعصابم خورد شده

هر بار بیدلیل سوگند رو میرنجونم. محکم رو فرمون کوبیدم

لعنت به من باید یه جوری از دلش دربیارم -

استارت زدم ماشین رو روشن کردم و گازش رو گرفتم و به سمت خونهی سوگند رفتم

پیاده شدم و رفتم در زدم

بعد از چند دقیقه سوگند باز کرد

به اندازهی کافی چرت و پرت گفتمی حوصله ندارم -

اصلا نیومدم با تو حرف بزنم بچهم زنگ زد دلش برا باباش تنگ شده، بدو لباس بپوش بریم

-

کجا بهسلامتی -

هولش دادم به سمت داخل

تو برو اینقدر سوال نپرس تو ماشین منتظرم -



بعد از کمی اومد و راه افتادم به سمت مطب دکتری که نوبت گرفتم

اینجا برای چی اومدیم -

...پسرم رو میبرم بینم سالمه -

...از کجا میدونی پسره -

...دیگه -

داخل رفتیم و منشی راهنماییمون کرد

دکتر سونوگرافی گرفت وقتی صدای قلبش رو شنیدم یه جوری شدم که انگار تو وجود منم هست

بعد از اینکه دکتر از سالم بودنش اطمینان پیدا کرد و از قضا بچه هم پسر بود و حرف من شد

از مطب بیرون رفتیم و به سمت خونه حرکت کردم

هرچی سوگند مخالفت کرد حرفش رو گوش ندادم و بردمش خونهی خودم

سوگند: راستش چون اول بارم بود به خونهی آراد میرفتم و بعضی وقتها کارهای عجیب و غریب میکرد، خیلی میترسیدم

یا بهتره بگم یه جور اضطراب تو دلم بود

شکر خدا خونش زیاد دور نبود، از وقتی حاملهم نمیتونم زیاد تو ماشین بمونم، حالم بد میشد

وقتی رسیدیم آراد کلید رو بهم داد و گفت: تو برو بالا من هم ماشین رو به پارکینگ میبرم و میام

کلید رو گرفتم و با آسانسور بالا رفتم



همین که در رو باز کردم، از تعجب دهنم وا موند! مرد و اینقدر مرتب حتی از خونهی من مرتبتره، همه جا از تمیزی برق میزد

و کلی وسایل خوشگل داشت که با سلیقه چیده بود

به اتاق خوابش رفتم و مانتو و شالم رو درمیآوردم، دستی رو شونهم نشست

برگشتم با آراد روبهرو شدم

چه بیسروصدا اومدی -

بله خانم -

از خانم گفتنش ته دلم یهجوری شدم

دستم رو گرفت به حال رفتیم و فیلم قشنگی گذاشت و جلومون رو پر از تنقلات و خوراکی کرد

فیلم خندهداری بود و آراد هم کلی مسخره بازی درمیآورد

بعد از فیلم برگشتیم تو اتاق و رو تخت دراز کشیدم

آراد هم کنارم خوابید

!سوگند جان -

بله - اسم بچه رو چی بذاریم -

هنوز فکر نکردم -

....من امروز تو مطب دکتر بهش فکر کردم، اگه دختر بود سایه قشنگه اگه پسر بود آریان -

!اسمهای قشنگین -



موهام رو نوازش کرد تا خوابم برد

آرام: بعد از کارهای خونه خواستم برم دوش بگیرم، با صدای تلفن برگشتم

شمارهی خونهی عزیز جون بود

،سلام عزیز جون خوبین -

!مرسی دخترم خودت خوبی، شوهرت -

ممنون عزیز لطف داری -

آقا جونت گفت: بیایم بهت سر بزنیم خواستیم ببینیم جمعه کاری ندارین -

جدی خیلی خوشحال شدم عزیز قدمتون رو چشم خوش اومدین -

بعد از تموم شدن حرفم با عزیز جون حموم رفتم و دوشگرفتم و اومدم بیرون موهام رو
سشوار کردم و یه تاب و شلوارک

بنفش خوشرنگ پوشیدم و موهام رو دم اسبی بستم و یه تل پر از سنگ بود جلوی موهام
گذاشتم

آرایش ملایمی کردم و به آشپزخونه رفتم و به غذا سر زدم

صدای در نشون از اومدن ساسان بود

!به استقبالش رفتم و بوسیدمش

خسته نباشی آقای، تا تو دست و صورتت رو بشوری من هم سفره رو میچینم -

!مرسی خانمم خودت هم خسته نباشی چشم -

تا ساسان اومد سفره رو با سلیقه چیدم و غذا رو که لازانیا بود کشیدم



وسط غذا جریان تماس عزیز رو بهش گفتم

اون هم استقبال کرد و خوشحال شد

با کمک ساسان میز رو جمع کردم و ظرفها رو شستم

پیش ساسان رفتم به پاش اشاره کرد اون جا بشینم

من هم از خدا خواسته رو پاش نشستم و لیست همهی وسایلهایی رو که لازم داشتم برای مهمونی نوشتیم

گونهم رو بوسید و گفت: بدو حاضر شو عشقم بریم

به اتاق رفتم لباسهام رو با مانتو و شلوار عوض کردم

خوب آقایی من حاضرم بدو بریم پیش به سوی خرید -

قبل از همه چیز به فروشگاه نزدیک خونه رفتیم و خریدهها رو کردیم

ساسان زود وسایلهها رو میبرد تو ماشین تا رو هم تلنبار نشه

وای مردیم از خستگی ساسان تورو خدا زود بریم خونه -

چشم خانمم هرچی تو بگی -

اسر راه دو تا پیتزا گرفت که مثل گرسنگان آفریقا همونجا افتادیم به جونش و خوردیم و برگشتیم به خونه

با کمک ساسان خریدهها رو جابهجا کردم

یه دفعهای بغلم کرد و بردم تو حموم و من رو تو وان گذاشت و آب رو تا آخر باز کرد

از زورت استفاده میکنی ساسان خان نشونت میدم! کشیدمش تو وان و این شد شروع آب بازی ما -



فکر کنم نزدیک به ساعتی آب بازی کردیم و حسابی همدیگه رو خیس کردیم.
رفتیم بیرون بعد از این که خودمون رو خشک کردیم رفتیم رو تخت و از سر خستگی زود خوابمون برد یا به قول معروف. بیهوش شدیم
سوگند: فکر کنم نیمه‌های شب بود از خواب پریدم، همه جا تاریک و سکوت بود
خدایا این جا کجاست؟ آخه همیشه برق رو روشن میذاشتم، تا خواستم بلند بشم آراد اومد
پیشم دستم رو گرفت
!کجا مامان کوچولو -
برق رو روشن کن از تاریکی میترسم -
تا صدای آراد رو شنیدم آرام شدم من خیلی از تاریکی میترسیدم
برق رو روشن کرد و رو تخت دراز کشید و بغلم کرد و خوابیدیم
صبح با صدای ترق، تروق از خواب بیدار شدم
آرام آرام به سمت آشپزخونه رفتم آراد داشت میز صبحونه رو میچید و غرغر میکرد
!با صدای بلند گفتم: سلام بابایی صبح بخیر
!وای چته دختر سخته کردم، تا تو دست و صورتت رو میشوری من هم چایی رو میریزم بدو -
...به سمت سرویس رفتم دست و صورتم رو شستم و برگشتم سر میز
. به چه کردی چه صبحونه‌ی خوشمزه‌های -
!قابل تو رو نداره عزیزم بفرما -
هر چند همیشه صبحها حالم بد میشد ولی امروز حسابی از خجالت شیکم دراومدم



خوب مامان کوچولو تا من میز رو جمع میکنم خودت رو حاضر کن بریم -

ای قیافهام رو متعجب کردم و گفتم: کجا به سلامتی

...چشمکی زد با اون چشمهای دخترکشش

...تو بیا حالا دیگه -

برگشتم اتاق لباسهام رو پوشیدم و رفتم تو پذیرایی داد زدم: آراد کجایی؟

از پشت سرم صداش اومد همینجام

...با هم رفتیم پارکینگ و سوار ماشین شدیم و راه افتاد

جلوی پاساژ بزرگی ایستاد

بعد از این که ماشین رو پارک کرد با هم به سمت پاساژ رفتیم

وقتی داخل رفتیم دهنم از تعجب باز موند، پر بود از سیسمونی و وسایل بچه با اصرار آراد

کلی وسایل خوشگل خریدیم

!وای آراد بسه دیگه -

...تو چیکار داری ماله نینی دوش داله -

من باید بگم دوتا بچه دارم باشه بیا بریم -

آرام: زیر برنج و سوپ رو کم کردم و مرغها رو سرخ کردم و گوجه و ماهیها رو کباب کردم

با کمک ساسان سفره رو چیدم و رفتم یه دوش گرفتم و تونیک قرمز رو با ساپورت مشکی

پوشیدم. آرایش لایتی کردم و با

ادکلن سوییت لاوم دوش گرفتم



داشتم ظرفها رو میچیدم. زنگ در به صدا دراومد

:از تو آشپزخونه داد زدم

ساسان عزیزم بیزحمت در رو باز میکنی -

!چشم عشقم -

با دو تو اتاق رفتم و برای آخرین بار تو آینه خودم رو نگاه کردم. خوب بودم کم و کسری نداشتم به قول خودم

رفتم جلوی در همراه ساسان به همشون خوش آمد گویی کردیم و تو حال رفتیم

از آقا جون و عزیز جون گرفته تا بچه کوچیکها همه تبریک گفتن و خونه رو پسندیدن. برای همه شربت درست کردم و بردم

طولی نکشید مامان و بابا اومدن

بابا رفت جلوی آقا جون و عزیز دستشون رو بوسید

من خیلی شرمندتونم ببخشید من رو بخاطر غرور و خودخواهی خودم چندسال شما رو از دخترتون جدا کردم -

همهگی گریهشون گرفت

آقا جون دستش رو گرفت

خوش اومدی پسرم به جمع خانواده این حرفها چیه انسان جایز الخطاست -

همراه هما و بقیهی دخترها سفره رو پهن کردیم

...بعداز نهار نوید و ساسان سفره رو جمع کردن و هما و شیوا و شیما هم ظرفها رو شستن و خشک کردن



من هم چایی بردم براشون

تا غروب شوخی و خنده گذشت، مامان به زور بزرگها رو برد خونهی خودشون و جوانها خونهی ما موندن

با توافق پسرها بیرون رفتیم

کل تهران رو زیر و رو کردیم

...هرچی اصرار کردیم نیومدن خونهی ما نوید گفت: باید فردا سرکار باشه

بعد از خداحافظی با اونها به خونه برگشتیم

بعد از عوض کردن لباسهامون به اتاق خوابمون رفتیم

اساسان زود خوابش برد. موهاش رو نوازش کردم و گوناهش رو بوسیدم

خدایا من کی این همه عاشق این پسر شدم

واقعا اساسان یه شوهر به تمام معنا بود و از هیچی برام کم نمیگذاشت

سرم رو روی سیناهش گذاشتم و خوابیدم

سوگند: نصف شب با درد شدیدی از خواب پریدم. اینقدر دردم زیاد بود نمیتونستم از جام بلند بشم

خدایا چه غلطی کردم، آراد اون همه اصرار کرد برم اونجا بمونم

با هزار تا بدبختی و کشون کشون خودم رو به گوشیم رسوندم

شمارهی آراد رو گرفتم. شانس دارم آراد خوابش سبکه وگرنه از درد هلاک میشم

الو سوگند چیزی شده؟ -



از درد گریهم گرفته بود

آراد تورو خدا زود خودت رو برسون دارم از درد میمیرم، گریهم شدید شد و گوشی رو قطع کردم -

خدایا بچهم چیزیش نشه. اگه اتفاقی براش بیفته من میمیرم

دستم رو کشیدم رو شکمم، مامانی تورو خدا طاقت بیار چرا اینجوری شدی

همینطور که داشتم با بچهم حرف میزدم، صدای در اومد و آراد سراسیمه داخل اومد

از سری قبل که آشتی کردیم دسته کلیدهای یدک رو با خودش برد

به سمتم دوید

چی شده سوگند! نترس نمیذارم اتفاقی برای تو و بچهمون بیفته -

بغلم کرد من رو تو ماشین گذاشت و خودش سوار شد و با تمام سرعت شروع به رانندگی کرد

طولی نکشید به بیمارستان رسیدیم. صدای داد زدن آراد آخرین صدایی بود شنیدم، چشمهام سیاه شد و بیهوش شدم

آراد: تو سالن انتظار قدم میزدم تا بلکه زود خبری از سوگند و بچهم بهم بدن

خدایا مواظب سوگند و بچهم باش، مخصوصا سوگند درسته هنوز ته دلم عاشق آرامم ولی یه حس دوست داشتن خاص به

سوگند پیدا کردم. اون هم خیلی بدبختی کشیده و اذیت شد چه خواسته چه ناخواسته خواهش میکنم خدایا تقاضش رو سر بچهمون درنیار

...مشغول دعا کردن بودم و قدم میزدم که دکتر از اتاق عمل بیرون اومد، پریدم جلوش



چون اینجور مواقع آدم هول میشه و حرفها رو قاطی میکنه، سوگند هم هنوز زبون اینجا رو کلی یاد نگرفته بود. یه

بیمارستان ایرانی آوردمش

دکتر چی شد؟ حال زن و بچهم خوبه؟ -

دکتر لبخندی زد و گفت: آرام جوان یکی یکی بپرس، بله حال خانمت خوبه! بچهتون هم بهخاطر این که مثل باباش عجوله و

زود به دنیا اومده یه چند وقتی باید تو دستگاه بمونه

...ممنونم دکتر میتونم -

نذاشت بقیهی حرفم رو بگم لبخندی زد

بله خانمت رو به بخش منتقل میکنند، برو اونجا ببینش -

!خیلی چاکریم با اجازه -

!زیر لب گفت: جوونیه دیگه

به طرف بخش رفتم و اتاق سوگند رو از پذیرش پرسیدم

!خواستم داخل برم یادم افتاد دست خالی زشته

از حیاط بیمارستان یه دسته گل ناز خریدم و به طرف اتاق سوگند رفتم

همین که پام رو گذاشتم شروع به گریه کردن کرد

بغلش کردم و گل رو بهش دادم

اگه گریه کنی گلها رو ازت پس میگیرم -



دیدي آراد چه خاكي تو سرم شد بچهم از دست رفت الكي بهم ميگن زندهست! بچهم فقط هفت ماهش بود طاقت نمياره -

خيلي زوده

نه گل قشنگم الكي نيست بيا با هم بريم جوجومون رو ببينيم -

يه ويلچر براش آوردم سوگند رو روش نشوندم و با راهنمايي پرستار به طرف اتاق نينيمون رفتيم

خيلي ناز بود

دختر خوشگلمون ، سوگند باز زير گريه زد

قلبم داشت مچاله ميشد بچه به اين كوچيكي تو دستگاه و اتاق سرد -

با هزار بدبختي سوگند رو راضي كردم برشگردوندم به اتاق

آرام: بعد از اين كه كار خونه رو تموم كردم، دستمالها رو تو لباسشويي گذاشتم و خواستم حموم برم كه گوشيم زنگ خورد

جانم سوزان -

ايول به خواهر شوهری خودم بچه ترسونت كردم جرأت نداری از چشم و جانم كمتر بگی -

زير خنده زدم

...آخه جوجه تو ترس داری حالا كه اينقدر پررویی زود بگو! مزاحم نشو ميخوام برم حموم -

اچيشد قضيه برعكس شده من بايد ازت بترسم، باشه بابا نزن بعد دوشت حاضر شو خبر بده
بيام دنبالت بريم خريد -

اتفاقا خريد لازم باشه باباي -



گوشی رو رو تخت گذاشتم و خودم رو تو حموم انداختم و یه دوش حسابی گرفتم و بیرون اومدم

خودم رو خشک کردم و حوله رو دور موهام پیچیدم

آرایش لایتی کردم و مانتوی خردلیم رو با جین وشال مشکی ست کردم و به سوزان زنگ زدم و خبر دادم حاضرم

گوشیم رو آوردم و شماره‌های ساسان رو گرفتم

جانم خانمی - سلام آقایی خسته نباشی با سوزان خرید میرم -

باشه گلم پول گذاشتم تو کارتت -

پول که داشتم -

اشکال نداره عشقم بذار کمی نیاری مواظب خودت باش خداحافظ -

تو هم همینطور عزیزم بابای -

گوشی رو تو کیفم گذاشتم و در رو قفل کردم و پایین رفتم

همین که جلوی در رسیدم سوزان هم اومد

سوار شدم و راه افتاد

سلام بر زنداداش خوبم -

ای کلک چون باهات خرید میام خوبم -

باشه حالا تو هم گیر نده -

به پاساژ همیشگی رفتیم و کلی خرید کردیم



سوزان چند دست لباس مجلسی و مانتو خرید

...من هم یه مانتوی سفید خوشگل کوتاه و تنگ گرفتم با یه کفش جلو باز پنج سانتیه سفید

وای انرژی ندارم راه برم آرام بیا بریم کافیشاپ و یه چیزی بخوریم -

...پایه‌تم بدجور با حساب تو البته -

باشه خسیس -

به کافه‌ی نزدیک اونجا رفتیم و دو تا شیر موز و کیک خوردیم و به زور خودم حساب کردم

هرچی اصرار کردم خونهی ما نیومد، من رو رسوند و خودش رفت

از بس گشتیم استخوانهای پام داشت میترکید، زود سوار آسانسور شدم و طبقه‌ی خودمون رو

زدم و داخل رفتم

با دیدن کفشهای ساسان تو جا کفشی فهمیدم برگشته، از دور صدا زدم

سلام عشقم من اومدم، ساسانی چرا جواب نمیدی؟ -

به پذیرایی رسیدم، ساسان رو کاناپه خوابش برده بود

به اتاق رفتم لباسهام رو عوض کردم و پتو رو برداشتم بردم رو ساسان انداختم

مثل بچه‌ها معصوم خوابش برده بود، روش خم شدم و بوسیدمش، تکانی خورد فکر کردم

بیدار شده

اولی نخیر خوابش بیشتر از اینها سنگینه

به آشپزخونه رفتم و مشغول آشپزی شدم

استانبولی درست کردم



داشتم سالاد درست میکردم که ساسان اومد.
سلام خانم خوش اومدی! بده من درستش کنم -
باشه عشقم دستت درد نکنه -
...خواهش گلی خوش گذشت -
بدون تو نه -
...آی چرب زبون -
تا خواستم جوابش رو بدم حالم بد شد
دویدم تو دستشویی و هرچی رو خورده بودم بالا آوردم
ساسان با نگرانی اومد
چیشدی آرام دوباره یک ماه اینجوری حالت بد میشه بیا دکتر بریم -... کمی آب زدم به صورتم
و رفتم تو اتاق خودم رو انداختم روی تخت
اولم کن ساسانی چیزی نیست شلوغش نکن -
چیچیو شلوغش نکن رنگ به روت نمونده -
به زور مانتوم رو تنم کرد و بغلم کرد بردتم تو ماشین و راه افتاد
به نزدیکترین کلینیک رفتیم
دکتر یک سری آزمایش گرفتن ازم و گفت: منتظر جواب باشیم
نیم ساعتی منتظر شدیم، دکتر با لبخند به سمتمون اومد
تبریک میگم شما بارداری و این حالتونم بخاطر همینه -



ساسان از خوشحالی هول شد دکتر رو بغل کرد و بعدشم کلی معذرت خواهی کرد
اولی امکان نداره دکتر من عادت ماهیانهم مرتبه -

بعضیها حتی تو حاملگیم ماهیانه میشن -

بعد از نوشتن یک سری ویتامین برام نوشت و بعد از توصیههای لازم مرخصمون کرد
قیافهی ساسان خیلی خندهدار بود

مثل بچهها ذوق میکرد و خودش هم نمیدونست چیکار میکنه

با صدای ترق، تروق از خواب پریدم

از تخت پایین اومدم و به سمت هال رفتم

همینکه پام رو تو هال گذاشتم دهنم از تعجب باز موند. کل هال پر بود از پلاستیک و ساسان
هم با یه لیست تو دستش

خریدها رو چک میکرد. اینقدر سرگرم بود متوجه حضورم نشد

نزدیکش رفتم، آویزونش شدم و محکم گونهاش رو بوسیدم

سلام صبح بخیر عشقم! این همه خرید چیه؟ -

متقابلا من رو بوسید و با چشمهای عسلی خوشرنگش به چشمهام خیره شد

سلام به روی ماهت گلم! عرضم به حضرت اینها کل وسایل نینیمونه -

...وای ساسان از دست تو آخه عزیزم نینی ما هنوز هیچیش معلوم نیست، بعدشم بدون من -

دستم رو گرفت و رو مبل خوشرنگ کالباسی نشست و مشغول بازی کردن با موهام شد



نترس عشقم آقات به فکر همه چیز هست. کل وسایلها دخترونه و پسر ونه‌هاش رو گرفتم تازه کالسکه و اسباببازی و گهواره -

و نینخواب اینها رو تو اتاق گذاشتم، بعدشم اینها وسایل اولیه نفسم ایشا و بهسلامتی به دنیا بیاد، اونموقع میریم به

سلیقه‌ی تو هرچی دوست داشته باشی میخریم

باشه عشقم ولی خیلی هولی ها! الان بهجای بچه باید به فکر مامانش باشی -

دماغم رو کشید

!آخ عشق حسود من هزار تا بچه هم نمیتونه جای تو رو بگیره پس حسود نباش -

اوه بله آقامون ولی برای چی دخترونه و پسر ونه گرفتی صبر میکردی تا سونو یکیش استفاده میشه -

مشکلی نیست زندگیم اون یکی برای بچه‌ی بعدیمون حالا هم برو دست و روت رو بشور تا من صبحانه آماده کنم -

!چه خوشاشتهایی باشه عزیزم -

به سمت سرویس رفتم و بعد از اینکه دست و صورتم رو شستم و به آشپزخونه رفتم

ساسان املت خوشمزهای درست کرده بود و چایی هم ریخته بود

صندلی رو برام کشید

بیا خانمم اینجا بشین -

خودش هم صندلی کنارم نشست و لقمه رو دهنم میگذاشت. بعد از صبحونه به اتاق رفتیم و وسایلها رو مرتب بچینیم



البته ساسان نمیگذاشت دست به سیاه و سفید بزخم من فقط نظر میدادم
خودش همه رو جابهجا میکرد و هر چیزی رو مرتب میکرد، صداش رو بچهگونه میکرد و در
موردش حرف میزد
من هم از خنده ریشه میرفتم
سوگند: بیحال طبق هر روز رو تخت دراز کشیدم و برای دخترم دعا میکردم که آراد وارد اتاق
شد
لبخندی مصنوعی به روش زدم
اومد جلو دستم رو گرفت
پاشو عزیزم وقتشه خندههای مصنوعی به واقعیت تبدیل بشه، حال دخترمون خوبه! دکتر
گفته میتونیم خونه بریم -
از خوشحالی بغلش پریدم
وای آراد خیلی ممنونم! بهترین خبر دنیا رو بهم دادی -
خدایا شکر دیگه این شیشههای سرد تموم میشه، میتونم بچهم رو بغل بگیرم و با خیال
راحت بیوسمش
آراد رفت تا کارهای ترخیص و تسویه حساب رو انجام بده
من هم وسایلهها رو جمع کردم
. تقریباً بعد نیم ساعت آراد با بچه بغل داخل اومد
از هولی ساک رو پرت کردم و بچه رو ازش گرفتم
محکم بغلش کردم و بوش میکردم



تو دلم خدا رو شکر کردم بابت این هدیهی بینظیرش ، این فرشتهی زمینی زندگی من رو عوض کرد دیگه تنهایی و بیکسی تموم شد

آراد ساک رو بقیهی وسایلها رو برداشت و از بیمارستان بیرون رفتیم
سوار ماشین شدیم و به سمت خونه راه افتادیم

آراد: هر چند نسبت به سوگند حسهایی پیدا کردم، ولی سردرگم هنوز نسبت به آرام حسهایی دارم! ولی هرچی باشه راه من

و آرام از هم جداست، هر چی باشه من یه بچه از سوگند دارم حالا چه با کلک چه بیکلک مهمتر از همه به سوگند حس دارم و

بچه‌م رو از ته دل دوست دارم

به سمت اتاق دخترمون رفتم، سوگند داشت بهش شیر میداد

خدایا چهقدر شیرین و خواستنیه یعنی موجودی دوست داشتنیتر از بچه هست

وارد اتاق شدم و پشت سرش وایسادم

!سلام به خانم خوشگلم -

!سلام عزیزم! یواش حرف بزنیم بیدار نشه -

بچه رو ازش گرفتم و گذاشتمش تو گهواره‌هاش و بوسهای روی گونههای سرخ مثل سیبش زدم

دست سوگند رو گرفتم و به حال رفتیم و روی کاناپه نشستیم

سوگند جان من یه تصمیمی گرفتم، خوشحال میشم همراهیم کنی -

!لبخندی زد و گفت: بفرما عشقم



کمی منمن کردم

راستش سوگند جان من دلم میخواد گذشته رو فراموش کنیم و من رو ببخشی وسایله رو جمع کنیم و بریم خونهی من -

زندگی کنیم

از اول زندگی جدیدی شروع کنیم و دوتایی بچهمون رو بزرگ کنیم

از ته دلم اینقدر خوشحال شدم انگار دنیا رو بهم دادن، درسته من با آرام بدی کردم ولی بیشترین ضربه رو من خوردم،

دستهای آراد رو گرفتم راستش من خیلی ناراحت شدم تو این مدت خیلی دلم رو شکوندی ولی وقتی آدم بچه دار بشه باید به فکر بچهش باشه و -

خوشبختیش از هر چیزی مهمتره باشه فردا وسایل رو جمع کنیم و بریم

سرش رو بوسیدم

باشه گلم! خیلی ممنونم ازت راستی اسم دخترمون رو چی بذاریم؟ -

تو چی دوست داری؟ -

من سایه که به سوگند هم بخوره -

باشه باباش پس فردا میریم شناسنامهش رو بگیریم -

آرام: بعد از رفتن مهمونها به اتاق رفتم و لباسهام رو با لباس راحتی عوض کردم

برگشتم تو حال دیدم ساسان نیست

عه کجا رفته برم تو آشپزخونه ظرفها رو بشورم لابد رفته پارکینگ



...همین که پام رو گذاشتم تو آشپزخونه دستی رو شونهام قرار گرفتم، از ترس قلبم داشت میومد تو دهنم

حتی فکر کنم بچهم هم این ترس رو حس کرده بود که همش تکون میخورد و بیقرار بود

وای ساسان این کارها چیه اخه! نمیگی خدایی نکرده بلایی سر بچه میاد -

بخشید عشقم به خدا نخواستم بترسونمت فکر کردم متوجه من شدی، حالا چیکار داری؟ -

با تعجب نگاهش کردم

چیکار دارم، ظرفها رو میشورم و آشپزخونه رو مرتب میکنم -

صندلی نهارخوری رو بیرون کشید و اشاره کرد

نخیر عشقم شما اینجا میشینی! تا خسته نشی، خودم کارها رو میکنم! این دعوتی به افتخار خبر بچهمونه، وگرنه تو الان -

موقعیت دعوتی نداری

رو صندلی نشستم

همچین میگی دعوتی انگار هزار نفر بودیم، عزیزم فقط خونهی مامانت و سوزان و مامان اینهام بودن -

!هرچی نباید خسته بشی گلم -

با حوصله شروع کرد به تمیز کاری و مرتب کردن خونه

راستی خانمی همشون چهقدر خوشحال شدن، جوری که انگار ما هزارسال ازدواج کردیم و اجاغمون کور بوده -

قهقههی زدم



- !خدا نکنه مسخره این حرفها رو از کجا میاری آخه -
- چیکار کنیم دو تا شوخی نکنیم دلمون میپوکه -
- راستی ساسان به اسم بچه‌مون فکر کردی -
- نه فقط اگه دختر بود اسمش رو بذاریم آدرینا -
- ...چشم آقامون پسر هم بود اسمش رو میذاریم سمیر -
- اسم قشنگیه عشقم کاش از همون اول جنسیت بچه معلوم میشد -
- جنسیت مهم نیست عزیزم ایشا ۹ساله باشه -
- اومد جلو بغلم کرد و محکم گونهم رو بوسید و به سمت اتاق خوابمون رفت
- ایشا ۹که ساله گلم بخوابیم تو هم امروز خسته شدی -
- سرم رو گذاشتم رو سینهش و با موهاش بازی کردم
- ...نه اتفاقاً تو خسته شدی ازت ممنونم بهترین شوهر دنیا و همینطور بهترین بابا -
- من ازت ممنونم به زندگیم روح تازه‌ای بخشیدی -
- سوگند: از عصر به آراد زنگ میزنم گوشیش خاموش، از وقتی اون حرفها رو زده همیشه میترسم یه اتفاقی بیفته و رابطه‌مون خراب بشه
- به اتاق سایه رفتم و بهش سر زدم، تو خواب ناز بود
- همین که صدای در اومد در اتاق سایه رو بستم و به سرعت به سمت ورودی رفتم
- آراد با لبخند جذابش مثل همیشه مرتب و شیک داخل خونه شد
- سلام گلم خوبی؟ -



چه سلامی، چه علیکی خیلی بیفکری آراد از صبح نباید یه خبر از زنو بچهاات بگیری! البته من برای تو یه کلفتم یا ابزار -

جنسی آدم با زنش اینجوری رفتار نمیکنه، اگه دنبال بهونههای یاپشیمونی بگو عادت کردم امروز بیای خوب باشی وسطش دعوا

.کنی بری ویه هفته دیگه بیای، البته بهونه نمیخواد من رو نگه میداری هر وقت لازم باشه به نیازهاات پاسخ بدم

.دستش رو بالا آورد و با فشار دادن دندانهاش رو هم دستش هم مشت کرد و پایین آورد

چه خبرته سوگن! اولاً بچه خوابیده تو خونه یه کم رعایت کن، دوما حرفی که میخوای بزنی رو مزوزه کن بعد بگو دفعهی -

بعد از این چرتها تحویل بدی دندونهاات تودهنه

...سوما یاد بگیر اول قضیه رو بدونی بعد ببر و بدوز

.صبح رفتم شناسنامه برای سایه گرفتم، بعدش رفتم شرکت جلسهی مهمی داشتیم گوشیمم چایی ریخت روش سوخت

بهجای این فکرها یه دست به خونه میکشیدی و غذا میپختی زن بقیه چیکار میکنند تو خونه و آخرین بارتم باشه این

چرتها رو میگی، الان هم یه ساعته با داد و هوارهاات بچه رو بیدار کردی گریه میکنه ولی اینقدر تو فکر فاسدت غرقی

.نمیشنوی

.با سرعت به طرف اتاق سایه رفت و در هم محکم کوبید

.سایه هم بعد دو دقیقه آروم گرفت و صداش نمیومد



من هم با دلی پر از ناراحتی و رو زمین سر خوردم و به حال خودم زار زدم

آرام: با احساس لرز عجیبی تو تنم بیدار شدم

اساسان به شرکت رفته بود، به ساعت رو پاتختی نگاه کردم ده و نیم بود، وای من چهقدر خوابیدم

با فکر حرفهای دیشبمون خندهای رو لبم اومد

دراز کشیدم و پتو رو انداختم روی خودم، مامانی سردت شده بود عزیزم! الان گرم میشی خدای من با اینکه هوا سرد نیست

...ولی من هر روز صبح لرز میکنم و حالم بد میشه یعنی همه اینجورین

نمیدونم چهجوری و برای چی یک دفعهای فکرم به گذشتهها پر کشید

با آراد حرف میزدیم و یک دفعه داد زد و گفت: وای آرام من و تو ازدواج کنیم و روزی که حامله بشی و من بابا بشم چهقدر

حس خوبیه! من هم حرصی میشدم میزدمش و میگفتم: تو میدونی من از آمپول و بیمارستان میترسم بچه نمیخوایم

دستم رو گرفت

نترس عشقم خودم کنارتم-

وای اینجا رو با خارج اشتباه گرفتی آراد نمیذارن -

بیمارستان رو خراب میکنم رو سرشون -

خدایا من خیلی ساده و زودباور بودم، نمیدونم چرا فکرم به گذشته رفت ولی الان مطمئنم که عاشق ساسانم اون یه شوهر



نمونه‌ست و از هیچی برام کم نمیذاره

کمکم لرزم تموم شد بلند شدم تخت رو مرتب کردم و به آشپزخونه رفتم

یک تیکه کیک گذاشتم تو مایکروفر گرم بشه و چایساز رو روشن کردم

به سرویس رفتم دست و صورتم رو شستم و لباسهای خوابم رو با ست بلوز و شلوار حوله‌ای صورتم که روش عکس

میگیموس بود عوض کردم

همیشه ساسان بهم گوش زد میکرد موقع خرید اونها رو نگیرم بقیه فکر میکنند بچهم اما من هیچوقت به حرف دیگران توجه نمیکردم و دلم میخواست باب میل خودم زندگی کنم

صبحونهم رو خوردم و بشقاب و استکان رو شستم و به حال رفتم و داشتم کتاب بارداری که گرفته بودم رو میخوندم که زنگ

در رو زدن، بلند شدم در رو باز کردم

هما با گریه خودش رو تو بغلم انداخت

چیشده هما جون اتفاق بدی افتاده؟ تنهایی اومدی؟ -

س...سلام آ...رام -

دستش رو گرفتم و به طرف مبل بردمش و نشستیم

سلام عزیزم توروخدا بگو چیه آقاجون و عزیز و همه خوبن؟ -

براش یه چایی آوردم و به زور بهش دادم و یه کم آرومش کردم چی شده گلم با من حرف

بزن



وای آرام نمیدونی چی شده، بین بابام و دایی اختلاف پیش اومده نزدیک یک ماهه الانم پاشون رو تو یه کفش کردن من و -

نوید طلاق بگیریم

دستم رو گذاشتم رو دهنم

کاری که همیشه موقع تعجب میکردم

یعنی چی هما این بچه بازی برای چیه با آیندهی شما بازی نمیکنند مطمئن باش -

چرا اتفاقا با آینده و آرزوهای من و نوید مثل آب خوردن بازی میکنند این حرف یک ماهه و هیچیم نظرشون رو عوض -

نمیکنه

راستی ببخشید بیوقت و سرزده مزاحمت شدم

اووو دختر خالهی ما رو باش چه خانم شده نه عزیزم این حرفها چیه خیلی خوش اومدی، نگران نباش ساسان برگرده -

ماجرا رو بهش میگیم و سه نفری میریم شمال و حل میکنیم

نه همیشه -

عه هما میزنمت بهخدا وقتی میگم میشه یعنی میشه -

یه چشمک بهش زدم

ساسان خیلی چرب زبونه تونست مخ من رو بزنه باباتم تور میکنه -

یه کم شوخی کردم و از حاملگیم باهاش حرف زدم، حال و هواش کمی عوض شد

با هم به آشپزخونه رفتیم و مشغول تدارک نهار شدیم



سوگند: یک هفته از اون شب لعنتی میگذره

تو این مدت تو کارهای ضروری یا در مورد سایه باهام حرف میزد

از سرکار میومد دوش میگرفت یه کم با سایه وقت میگذروند و شام میخوردیم، تو اتاق مهمون میخوابید، باز فردا روز از

...نو روزی از نوروز

امروز باید به این قهر پایان بدم

خونه رو تمیز کردم و یه قورمه سبزی خوشمزه درست کردم

بعدش یه دوش گرفتم و آرایش لایتی کردم، لباس مشکیم رو که بلندیش تا زانوم بود و پشتش حالت بندی و لخت بود رو

پوشیدم

موهام رو شونه زدم و دم اسبی بستم، وای سر فرصت باید به آرایشگاه برم و موهام رو از این رنگ مشکی دربیارم

ناخودآگاه فکرم به سمت آرام رفت

موهای طلایی و بلند و لخت و خوشگل البته اون کلا خوشگل بود اصلا انگار خدا بینقص اون رو آفریده! شاید واسه همینه

آراد نمیتونه من رو جای اون بذاره

وای خدای من چه کاری باهاش کردم، از فکر کردن بهش خجالت میکشم. با صدای ماشین آراد به خودم اومدم

از پنجره نگاه کردم خودش بود من بدبخت چهقدر عاشقشم حتی صدای ماشینش هم میشناسم



به استقبالش رفتم همین که در رو باز کردم با تعجب بهم خیره شد
!سلام خسته نباشی -

سرسری جواب سلام رو داد و خواست به اتاق سایه بره
رفتم جلوش

سایه خوابیده عزیزم تا تو دست و صورتت رو بشوری من هم غذا رو میکشم -

بدون حرف به اتاق خواب رفت و من هم به آشپزخونه رفتم تا میز رو بچینم

!وای خدایا بهم رحم کن آخه آراد چه قدر کینه‌ایه به خدا راست میگن بعضی آدمها مثل شترن
طولی نکشید اومد رو میز

اینقدر با اشتها غذا میخورد آدم حض میکرد باهانش بخوره

آراد جان میگم بچه که نیستی بیا قهر رو تموم کن -

!هه کی به کی میگه بچه -

خوب من هم اشتباه کردم معذرت میخوام -

فکر میکنم شاید درست و حسابی فکر نکردم و تصمیم یکی شدنمون رو گرفتم -

خیلی سرد نگاهم کرد و گفت: امیدوارم این آخرین فرصت رو خراب نکنی سوگند و به اتاق
رفت

خدایا این چرا اینجوریه آشتی کردنشم معلوم نیست چه جوریه

با اعصاب خوردی مشغول جمع کردن میز شدم که آراد اومد و بهم گفت: برم تو اتاق کارم داره



آرام: به ساسان خبر دادم که هما اومده اینجا تا بیاد خونه مثل همیشه بوس و بغل و شوخی نکنه

چون همیشه عادت داشت تا در رو باز میکردم بغلم میکرد و باهام شوخی میکرد ولی جلوی مهمون دوست ندارم

هما مشغول درست کردن سالاد بود

من هم میز رو چیدم

بعد نیم ساعتی ساسان هم به خونه اومد، با وجود خستگیش خیلی با احترام و با رویی خوش از هما استقبال کرد

بعد از نهار که باقیپلوی خوشمزهای شده بود

ظرفها رو تو ظرفشویی گذاشتم و چایی ریختم و به حال رفتم

ماجرا رو خلاصه وار برای ساسان توضیح دادیم و قرار شد، فردا سه نفری به شمال بریم و با دایی و پدر هما حرف بزنیم

با صدای زنگ گوشی بیدار شدم

گوشی هما بود و خودش نبود از اظطرابش چهقدر سحر خیز شده

بلند شدم ساک کوچیکم رو برداشتم و چند دست لباس برای خودم و ساسان گذاشتم

بعد از اینکه به سرویس رفتم و دست و صورتم رو شستم به آشپزخونه رفتم

هما و ساسان میز صبحانه رو میچیدند

اووو ظاهرًا من آخر نفر بیدار شدم، ببخشید تو زحمت افتادین -

ساسان به طرفم اومد و بغلم کرد



خواهش میکنم مامان کوچولو تو باید استراحت کنی تا نینیمون خسته نشه -

مرسی عشقم ولی اینجوری لوسم میکنی ها -

مثل همیشه از اون خندههای دختر کش زد، دستم رو گرفت و به طرف میز رفتیم و نشستیم

صبحونه رو بین خنده و شوخی خوردیم

عشقم تا با هما میز رو جمع میکنم و حاضر میشیم، توهم حاضر شو و ساک رو ببر تو ماشین
-چشم خانمم -

با کمک هما خونه رو مرتب کردم و خودمون رو حاضر کردیم پایین رفتیم

ساسان ماشین رو از پارکینگ بیرون آورد، سوار شدیم و به سمت شمال راه افتادیم

عشقم یه کم سر راه لواشک بگیر تو ماشین حالم بد بشه بخورم -

باشه عزیزم -

ساسان به فروشگاه رفت و یه پلاستیک بزرگ پر از تنقلات آورد

داشتیم حرف میزدیم کم کم چشمهام سنگین شد و خوابم برد

نمیدونم چهقدر گذشته بود، با نوازش دستی رو موهام بیدار شدم

چشمهام رو باز کردم با لبخند خبیث هما روبهرو شدم

چیه فکر کردی ساسان جونته پاشو تنبل رسیدیم -

...بلند شدم از ماشین پیاده شدم و دنبالش کردم تا حیاط

وایسا میکشمت -

با دیدن خاله جفتمون سر جامون وایسادیم و سلام دادیم



علیک سلام شما دوتا کی میخواید بزرگ بشید، آرام دخترم تو حامله‌های برات بده اینجوری میدوی -

بله خاله جون یادم نبود ببخشید -

سه تایی داخل رفتیم و بعد از تعویض لباسهامون به کمک خاله رفتیم

راستی هما ساسان کجاست؟ -

آقاتون نمیداد با نوید رفتن با بابا و دایی حرف بزنه، گفتن جمع مردونه باشه بهتره -

باشه عزیزم نگران نباش به امید خدا ایشا حل میشه -

محکم گونهم رو بوسید ممنون خواهر گلم

سوگند: به اتاق رفتم آراد یه پلاستیک بزرگ و یه جعبه گذاشته بود

اینها چیه؟ -

همش رو ریخت روی زمین و داد زد: تو اینها رو دیدی و اون روز اینکار رو کردی

اینها کادوهای آرام و این جعبه پر از عکسهامونه. درسته گفتم یه شروع جدید داشته باشیم ولی اینها هیچ ربطی به

شروعمون نداره، اینها خاطر هست مال عشقیه که تو نابود کردی

آروم باش آراد به خدا من دست نزدم و ندیدم فقط فکر کردم تو به خاطر سایه این تصمیم رو گرفتی -

آره معلومه به خاطر سایه اینکار رو کردم ولی تو همش دنبال بچه‌بازی -

کتش رو برداشت و به سرعت بیرون رفت و در رو بهم کوبید

به اتاق سایه رفتم



دختر بیچارهی منّ اصلاً تو دعوا نشنیدیم از بس گریه کرده بود صورتش قرمز شده بود
بغلش کردم بوسیدمش و بهش شیر دادم

آروم باش مامانی ببخشید دختر گلم همش تو دعوا و سر و صدا داری بزرگ میشی، بمیرم
برات ایشا و بختت مثل مامانت
نباشه

بعد از اینکه تو کارها به خاله کمک کردیم، با هما تو ایوان رفتیم و نشستیم
واقعا حیاط خونهی خاله خیلی قشنگه یه حوض بزرگ دور تا دورش رو گلدانهای قشنگی
گذاشتن و همیشهی خدا داخل
...حوض میوه گذاشته

تخته سنتی روی ایوان گذاشتن فرش خوشرنگ قرمزی انداخته بودند
روم رو برگردوندم با هما حرف بزدم دیدم نیست، وای خدا من چهقدر تو فکر غرق بودم که
رفتن هما رو متوجه نشدم. کجا! رفته
...بلند شدم به سمت خونه برم که دیدم از دور هما و نوید و ساسان با خنده و شوخی میان
که اینطور بدون من دارین حرف میزنین نامردها داشتیم، نوید خان میبینم خنده به لب
اومده -

ساسان اومد جلو بغلم کرد

اولاً سلام عشقم! دوما داشتیم پیش تو میومدیم دیگه خانمم -

هما هم گونهم رو بوسید و گفت: آره خواهر گلم اینقدر تو فکر غرق بودی صدای زنگ در رو
نشنیدی و من رفتم در رو باز



کردم.

باشه حالا بگذرین بیاید بریم تعریف کنید چی شد؟ -

رو تخت نشستیم و ساسان اشاره کرد به پاش

بیا خانمم اینجا دراز بکش دلم برای عشق و بچهم تنگ شده -

رو پاش دراز کشیدم و دستش رو گذاشت رو شکمم

!عسل باباش چهطوره -

خوبه سلام میرسونه -

نوید خندید و گفت: آقات گل کاشت کار ما رو

حل کرد

بله دیگه هرکی آقای ما رو دست کم گرفت، پس افتاد -

بله فهمیدیم -

هما صداش رو صاف کرد

نمیخواین بگید چهجوری راضیش کردین -

!نوید دستش رو به نشونهی سکوت بالا برد و گفت: صبر کن خودم خلاصه وار بگم و بعدش پا

شید حاضر شین بریم بیرون

عرضم به حضورتون ساسان ماجرا رو جوری برای آقاجون تعریف کرد شکه نشه و برای قلبش

بد نباشه، همراهشون رفتیم پیش

...آقا همایون و از اونجا هم رفتیم خونهی ما



آقات با حرفهای قلمبه و سلمبه و منطقیش و هم حضور آقا جون جفت باباها رو راضی کرد
!حالا هم با هما برید حاضر شید که دیرمون نشه
بهشون تبریک گفتم و هما رو بوسیدم و به اتاقش رفتیم تا حاضر بشیم
به قول خودمون یه آرایش اورژانسی کردیم و با هما بیرون رفتیم
!ما حاضریم آقایون -

نوید و ساسان برگشتن به طرفمون و زدن زیر خنده
با هما همدیگه رو با تعجب نگاه کردیم
اینها چشونه؟ -

!نمیدونم والا رده به سرشون -

ساسان ابروش رو بالا انداخت و گفت: نه خانمم اشتباه کردین برعکس شما چتونه بعد بیست
دقیقه حاضر شدید، قبلا باید

...بیست دقیقه یک بار بهتون میگفتیم بیاید دیره و با نوید دستشون رو بهم زدن و شروع
کردند به خندیدن

هههه خیلی خندیدیم گفتیم شما بیچارهها بیجنبهاین تحمل دوری ندارید زود بیایم -

نوید یواشکی به ساسان گفت: همین رو میخواستی داداش ما از پس زبون این برنماییم

!اینبار من و هما خندیدیم

همه با هم سوار ماشین نوید شدیم

...خوب بچهها به افتخار آشتی این دوپدر امشب شام رو میبرمتون بهترین رستوران -!اوووو
چه دست و دلباز ممنون -



طولی نکشید به رستوران رسیدیم، خداروشکر شمال مثل تهران ترافیک نیست و زود رسیدیم داخل رفتیم خداییش رستوران عالی بود همهی میز و صندلیهاش جدید و تازه بود و لوسترهای گران قیمت و یک عالمه

وسایل تزئینی بود. کل رستوران از رنگ طلایی و مشکی بود با توافق همه کباب برگ خوردیم

شام رو میون شوخیهای نوید و ساسان خوردیم. هرچی نوید اصرار کرد حساب کنه ساسان نگذاشت اول زندگی رو بهونه کرد و خودش حساب کرد

بعدهش هرچی گفتن ساسان گفت: فردا جلسه داره تو شرکت، باهاشون خداحافظی کردیم و به سمت تهران راه افتادیم

سوگند: زیپ چمدون رو کشیدم و برای هزارمین بار فکر کردم که کارم درسته یا نه و از دست حماقتم عصبانی شدم

معلومه درسته احمق آخه اگه تو رو میخواست یک هفته ولت نمیکرد تک و تنها تو این خونه بذاره بره اصلا من به درک همهی

!حرفهاش در مورد سایه هم دروغ بود، حتی یک بار زنگ نزد سراغمون رو بگیره خواستم برم سایه رو بردارم از اتاقتش گوشیم زنگ خورد، جواب دادم

- سلام لیلی جون -

- سلام عزیزم من جلوی درم بیا -

- باشه گلم -



...لیلی یکی از دوستهای تو دانشگاهم بود که اصالتا ایرانیه ازش خواستم تا برام بلیط ایران رو بگیره و برسونتم به فرودگاه

به اتاق سایه رفتم بغل کردمش و دستهی چمدون رو گرفتم و بیرون رفتیم

لیلی پیاده شد در رو برامون باز کرد و خودش چمدون رو گذاشت تو صندوق و به سمت فرودگاه راه افتادیم

آراد: آخرین مشتم رو نثار در کردم و دوباره سرباز اومد پنجره رو باز کرد و بحث مون شروع شد

شانس آوردم سروان ایرانی که اونجا بود اون لحظه شیفتش عوض میشد و با سر و صدامون جلو اومد و گفت: تو ایرانی؟

بله شما از کجا فهمیدین وقتی به انگلیسی فوش دادی فهمیدم که لهجه داری و احتمالا ایرانی باشی -

به سرباز گفت من رو به اتاقش ببره

خوب تعریف کن اینجا چیکار میکنی؟ -

راستش یک شب خیلی داغون بودم به بار رفتم و از بس مشروب خوردم حواسم نبود و با چند نفر دعوا کردم و کلی -

خرابکاری کردم، و چون فکر کنم ایرانی هستم یک هفتهست حتی نگذاشتن یک زنگ بزنم

خداروشکر نگذاشت برام پرونده درست کنند و بعد از دادن خسارت آزادم کردند، وای خدایا الان چهجوری به سوگند ثابت کنم

و این یک هفته چه پروندهای برام ساخته، هر چی میخوام درست کنم بیشتر گند میزنم، بیرون رفتم و برای اولین تاکسی



دستم رو بلند کردم و آدرس خونه رو دادم

تا رسیدن به خونه کلی اضطراب داشتم

خدایا خودت کمکم کن، سوگند خیلی بچه‌گانه فکر میکنه و تصمیم میگیره به دخترمون فکر نمیکنه

به محض رسیدن کرایه رو حساب کردم و کلیدهام رو درآوردم و فوری داخل رفتم

هرچی سوگند رو صدا زدم جوابی نشنیدم

...کل خونه رو گشتم نه خبری از سوگند بود نه از سایه

به سمت کمد رفتم، جفتشون خالی بود

خدای من سوگند با یه بچه کوچیک کجا رفته، دارم دیوونه میشم

گوشیم رو آوردم و شماره‌ی لیلی رو گرفتم

ایبله -

سلام لیلی خوبی از سوگند خبر داری؟ - به آقا آراد بالأخره یادت اومد زن و بچه داری، تو چه آدمی هستی؟ -

لیلی من یه مشکلی برام پیش اومده اجازه بده پیام و توضیح بدم -

زیاد فرصت نداری آراد تلفنی بگو اگه منطقیه بهت بگم -

ماجرا رو خلاصه وار براش توضیح دادم

وای آراد امیدوارم خیلی دیر نشده باشه -

دیر برای چی لیلی من رو نصف جون کردی دختر حرف بزن -



سوگند میخواد برگرده ایران فقط نیم ساعت مونده به بلیطش امیدوارم بهش برسی -

از حرص گوشه‌روی رو کوبیدم به زمین و سوییچ رو برداشتم و با دو به طرف ماشین رفتم. سریع روشنش کردم و با تمام سرعت

رانندگی میکردم

سوگند: ساکی که وسایل مورد نیاز برای سایه رو گذاشته بودم بالای سرمون گذاشتم و نشستم

...به سایه نگاه کردم تو خواب ناز بود. یه زن و دختر بچه‌ی سه چهار ساله خوشگل اومدن
صندلی بغلم

دختره با خنده سایه رو به مادرش نشون میداد و در موردش حرف میزد

خانمه با لبخند نگاهم کرد

خدا نگهداره برات اسمش چیه؟ -

...سایه -

!خیلی خوشگله از چشم بد دور باشه، همسرتون باهاتون نیومدن تنهایی سفر کردن با بچه
خیلی سخته -

به این فکر کردم من هیچ وقت آزاد کنارم نبوده و همهی بار زندگی رو دوش خودمه

لبخندی بهش زدم و گفتم: راستش همسرم خیلی کارهاش زیاده نتونست بیاد و من هم
دلتنگ خانوادهم بودم، بهخاطر این

خودم اومدم

عادت نداشتم دردهام رو به جز لیلی برای کسی بگم و تو خودم میریختم



آراد: از بس تو مسافرها رو نگاه کردم و نبودند اعصابم خورد شده، حتی چند بار چند تا بچه‌ی تو کالسکه رو نگاه کردم و

مادرهاشون بد فکر کردند و شاکی شدند. به سمت کابینی رفتم تا بگم اسمشون رو پیچ کنند. آرام: روز به روز شکمم بزرگتر میشد

امروز وقت دکتر دارم و من از بس استرس دارم که بچهام جنسیتش چیه، گوشیام رو برداشتم و به ساسان زنگ زدم

!جانم خانمی -

سلام عزیزم خسته نباشی! گفتم زنگ بزنم نوبت دکتر رو بهت یادآوری کنم -

...یادمه عزیزم مگه میشه یادم بره، تا نیم ساعت دیگه میام دنبالت فعلاً -

باشه خداحافظ -

از بس استرس داشتم حوصلهی آرایش نداشتم، مانتوی مشک‌یام رو با شلوار جین و شال و کیف قرمز ست کردم و مدارک

پزشکیام رو برداشتم و به حال رفتم

طولی نکشید ساسان با ذوق در رو باز کرد و به سمتم اومد و بغلم کرد

حالت خوبه آرامم چرا اینقدر رنگت پریده؟ -

ساسان دارم از استرس میمیرم بچهمون سالم باشه و هم برای جنسیتش اضطراب دارم -

به آشپزخونه رفت یه لیوان آب بهم داد

این رو بخور عشقم بلند شو بریم، در ضمن شیر پسرم مثل باباش قویه همیشه پس احتیاجی به نگرانی نیست -



مشتی به بازویش زدم

سودجو از هر موضوعی سوءاستفاده میکنی از خودت و بچهاش تعریف کنی -

ما اینیم دیگه - خیلی ممنون ساسان بودم از هر لحاظی درکم میکرد و همیشه بهم انرژی میداد و در کنارم بود

دستش رو گرفتم و با هم به پارکینگ رفتیم و سوار ماشین شدیم

یه کم ترافیک بود تا رسیدنمون به مطب نیم ساعتی از نوبتمون گذشت

بعد از چند نفر نوبتمون شد و داخل رفتیم

دکتر با خوشرویی ازم استقبال کرد

روی تخت دراز کشیدم و مانتوم رو بالا دادم

دکتر اومد کنارم و روی صندلی نشست و ژل رو روی شکمم مالید

بعد از چند دقیقه که دستگاه رو روی شکمم حرکت میداد و با دقت نگاه میکرد

لبخندی زد و گفت: تبریک میگم یه پسر بچه‌ی شروشی‌تون و سالمه

با اینکه دوست داشتم دختر باشه ولی همین که سالم بود از ته دلم خداروشکر کردم و خوشحال شدم

بعد از گرفتن نوبت بعدی و داروهایی که ویتامین بودن دکتر برام نوشته بود. از داروخانه گرفتیم و با ساسان به سمت ماشین

رفتیم.

خوب خانمم اگه گفتی الان وقت چیه؟ -

...نمیدونم وقت چیه بابایی -



میریم بازار و بقیه‌ی لباسها و وسایلها رو میگیریم -

...پایهاتم بدجور آقایی -

لپم رو کشید

.شیطون خودمی -

آراد: دو سه نفری رو کنار زدم جلو رفتم

سلام خانم خسته نباشید، پرواز ایران کیه؟ -

سلام ممنون هواپیما تو بانده و مسافرها هم سوار شدن، کمی دیگه بلند میشه -

...میشه اسم یک نفر رو پیچ کنید برگرده خیلی ضروریه -

متأسفم آقای محترم باید خودتون برید نگهبانی اونجا و بگید -

با عجله به سمت باند فرودگاه دویدم، تا خواستم نگهبان رو صدا بزنم، هواپیما بلند شد و رفت

محکم کوبیدم روی سرم و همونجا نشستم

!لعنت به این شانس -

دستی روی شونهام قرار گرفت

سرم رو برگردوندم و با سوگند روبه‌رو شدم

سیلی محکمی بهش زدم که دستهای خودم درد گرفت. تا خواست قدم برداره مچ دستش رو محکم گرفتم

!آی روانی چته؟ دستم رو شکوندی -



بهدرک خیلی بهت رو دادم دیگه پررو شدی -

هه تو که آدم نمیشی چرا سراغمون رو میگیری و جلوی راهم سد میشی ها لعنتی! چرا چرا؟! -

شروع کرد به گریه کردن و همهی آدمهای نزدیک بهمون دورمون جمع شدن

سایه رو ازش گرفتم و چمدون رو برداشتم

بیشتر از این آبرومون رو نبر بیا بریم حرف میزنیم -

من با تو بهشت هم نیام فرشتهی عذاب من شدی! زندگی من نابود کردی. لعنت به تو و

اقبال بدم -

باشه هر جور راحتی دیگه از بچه بازیهاست خسته شدم. اختیار دست خودته میری برو ولی من

دخترم رو با خودم میبرم -

چند قدم دور شدم، دنبالم اومد. به طرف پارکینگ رفتیم و سوار ماشین شدیم

انگشت اشاره اش رو به طرفم گرفت و گفت: به خاطر دخترم میام تو اون خونه ولی دیگه حق

این رفتارها و حرفها رو نداری

انگشتش رو گرفتم و پایین آوردم

با شوهرت درست حرف بزن! بعدشم تو هم باید عوض بشی دیگه منو تو پدر و مادریم سوگند

مسولیت سنگینی بر عهده -

داریم. به جای این لجبازی و سگ و گربه بازی باید به فکر آیندهی دخترمون باشیم

دستش رو گذاشت روی قلبش و زد زیر گریه

آراد تو جات اینجاست ولی همش سواستفاده میکنی از این که من دوست دارم! فکر میکنی

بخاطر سایه مجبورم تحمل -



کنم.

راستش خیلی دلم براش سوخت ولی نباید غرورمو له کنم و بیشتر از این لوسش کنم، باید متوجه اشتباهاتش بشه و عوض

بشه!

نه بحث مجبوری نیست تو رفتارهاش بچه‌گانه است. مثلاً من چند روز پیدام نیست تو هر وضعیتی حتی قهر باید نگرانم -

بشی و دنبالم بگردی شاید بلایی سرم اومده

خودش رو مظلوم کرد و گفت: آخه تو قهر کردی و رفتی منم نخواستم زورت کنم

یه کم با خودت فکر کن قهر مال بچه‌هاست به‌خاطر این بحثمون بالا نگیره میرم بیرون هوایی بخورم و برگردم. این زور و -

مجبور و اینها رو حذف کن سوگنداً لطفاً وقتی من گفتم زندگی جدیدی رو شروع کنیم یعنی چی

دستش رو به طرفم دراز کرد و گفت: بیا از اول شروع کنیم معذرت می‌خوام سعی میکنم بزرگ بشم

دستش رو تو دستم گرفتم

آفرین حالا شدی دختر خوب! راستی چه‌طور شد نظرت عوض شد -

خودش رو جابه‌جا کرد

عرضم به حضورت خلبان اعلام کرد چند دقیقه دیگه هواپیما بلند میشه و کمربندها رو ببندیم، همون موقع لیلی زنگ زد و -

گفت اشتباه فکر کردم جریان این بوده و از هواپیما پیاده بشم



...آفرین لیلی! بریم به مناسبت آشتیمون شیرینی بگیریم و بریم خونهی لیلی -

برق خوشحالی تو چشمه‌هاش نشست و با ذوق گفت: بزن بریم

سوگند: بعد از این که آراد ماشین رو پارک کرد، سایه رو برداشتم و به سمت در رفتم زنگ رو زدم

لیلی در رو باز کرد، سریع سایه رو ازم گرفت

اوای دختر تو خیلی دیونهای خداروشکر که سر عقل اومدی و نرفتی من از دوری سایه دق میکردم. بیا بریم داخل -

نه عزیزم منتظر میمونم آراد چمدون رو بیاره با هم میایم گلم -

باشه پس من با عشقم میرم -

کمی بعد آراد چمدون رو آورد و دستم رو گرفت

اچرا اینجا وایسادی عزیزم -

بهش خیره شدم و با ناز گفتم: منتظر تو بودم

...نه به این سگ و گربه بازی، نه به این رمانتیکی -

مشتی به پهلوش زدم

بیا بریم -

با هم داخل رفتیم

همین که پامون رو تو پذیرایی گذاشتیم، لیلی پرید جلومون و دستش رو به نشونهی سکوت رو لبش گذاشت

من و آراد با تعجب نگاهش کردیم و با اشاره ازش پرسیدیم چی شده



خوب سایه خوابش برده، بیدار نشه -! جفتمون زدیم زیر خنده
چیه شما دو تا دیوونه شدین -

عزیزم ما اینقدر داد و بیداد کردیم، سایه عادت داره -

به طرف آشپزخونه رفت و دستش رو تو هوا تکان داد و گفت: بله یادم نبود شما دیوونهاین
رو نزدیکترین کاناپه نشستیم

!طولی نکشید صدای زنگ در اومد. آراد خواست بره در رو باز کنه، لیلی پرید بیرون و گفت:
خودم میرم مرسی

بعد از چند دقیقه داخل پذیرایی اومد

بچهها پیتزاها هم رسید و این که یه سوپرایز دارم براتون، یه پسر قد بلند بور چشم رنگی
خوشگل با پیتزاهای تو دستش -

اومد تو پذیرایی

من و آراد با تعجب همدیگه رو نگاه میکردیم

خوب ایشون نامزدم، هاردونی -

آراد جلو رفت باهاش دست داد و تبریک گفت. من هم با انگلیسی دست و پا شکسته‌های که
یاد گرفته بودم تبریک گفتم

رفتیم سر میز و لیلی پیتزاها رو آورد و مشغول خوردن شدیم

آراد روبه همون گفت: و حالا نوبت سوپرایز منه

با تعجب نگاهش کردم

وامم جور شد و یه خونهی خوشگل به اسم دختر نازم خریدم -



از ذوق بودن اونها رو فراموش کردم بوسش کردم

وای آراد زود ببینیم -

قرار شد بعد از نهار با لیلی و نامزدش بریم خونه رو ببینیم

با صدای افاف از خواب پریدم

از تخت بلند شدم و به حال رفتم، صفحهاش رو روشن کردم و با دیدن سوزان لبخندی زدم و
گوشی رو برداشتم

به عمه خانم بیمعرفت بالأخره یادت افتاد ما هم هستیم -

لبخند زد

...وای شرمنده حق داری آرام جون میخوای همینجا نگهداری، در رو باز کن پیام بالا -

نوچ همیشه دیر اومدی -

خودش رو مظلوم کرد و گفت: پس من برگردم

براش زبون درآوردم و در رو باز کردم

سایان دلش برات سوخت در رو باز کرد ها من نبودم -

جیغی کشید! دو دقیقه نشد پشت سر هم زنگ بالا رو میزد

در رو باز کردم

!چه خبرته دختر سرآوردی -

محکم بغلم کرد

وای دختر سایان خیلی اسم قشنگیه انتخاب کدومتون بود؟ -



حواست باشه خفهمون کردی الان باید دیهی دو نفر رو بدی -

!چشمهام رو ریز کردم و گفتم: خوب معلومه مامان جونش

وای قوربون سهتاتون برم -

دستش رو گرفتم و به طرف مبل رفتیم و نشستیم

!بیا یه نفس بگیر دختر چه انرژی داری تو - بلند شد و دستهایش رو بهم کوبید

وا کجا بشینم میرم اتاق عزیز دردونهی عمه‌هاش رو ببینم -

دستم رو به کمرم گرفتم و بلند شدم و به طرفش رفتم

بیا بریم نشونت بدم، به‌خدا این بردار زاده‌هاش پدرم رو درآورده بلند شدن و نشستن خیلی

برام سخت شده -

عه نگو دلت میاد -

در رو باز کردم

با دهن باز نگاهم کرد

وای آرام چیکار کردین دختر نصف بازار تو خونهی شماست -

چیکار کنم داداشته دیگه یه ماه پیش بعد از سنوگرافی رفتیم بازار به قول خودش حالا که

جنسیت مشخص شده -

وسایلهای دیگه رو بخریم. به هر چیزی میرسه میخره

قوربونش برم خیلی پدر شدن بهش میاد -

من میرم چایی درست کنم و بیارم صبحم کیک شکلاتی خوشمزه درست کردم. میدونم تو هم

دوست داری! بقیهی وسایلهای -



!رو نگاه کن و بیا

.باشه عزیزم ممنون خودتم خسته نکن زود بیا بشین -

.به آشپزخونه رفتم چای ساز رو روشن کردم و کیک رو تو مایکروفر گذاشتم و گرم کردم

.دو تا چایی دیش ریختم و کیک رو برداشتم و به حال رفتم

.سوزان هم نشسته بود با گوشیش ور میرفت و میخندید

.کنارش نشستم

.چیه عزیزم کولر گازی برات دراومده -

.یه دسته از موهایش رو گرفت و شروع کرد باهاشون بازی کردن

.میدونستم قضیهی مهمیه همیشه سوزان اتفاق مهمی رو میخواست تعریف کنه اینکار رو

میکرد -

.یه خبر داغ برات دارم حدس بزن -

.همه‌ی واحدهات رو پاس کردی و پایان نامهاتم تحویل دادی -

.نخیر! اون روز سامان از شرکت بهم زنگ زد و گفت: سوزن رفته پیش بابا و آخرش قانعش

کرده -

!دستم رو گذاشتم رو دهنم

.وای دختر خیلی خوشحال شدم مبارکه! ولی سامان مگه میدونست -

.آره بابا سامان برعکس ساسان همش غیرتی میشه و ادا درمیاره خیلی خوبه کمکم میگرد و

پشتم بود -

!بغلش کردم و بوسیدمش



واقعا برات خوشحالم ایشا و خوشبخت بشی گلم فقط یه چیزی میگم بازم عصبانی نشو! بگو اسمش رو عوض کنه هر بار -

...میگی خندهام میگیره پیش کسی نشناسدتون بگی هنگ میکنه که اسم ماشینته یا شوهرت دستش رو بالا گرفت

!آرام میکشمت به خدا -

دستهام رو بالا گرفتم

خیلی خوب عصبانی نشو پوستت جوش میزنه عشقم میگم برای شام بمون، حوصله‌ام سر رفته منم خیلی وقته مهمون -

نداشتیم

قری به گردنش داد و گفت: باشه عزیزم حالا که اصرار میکنی میمونم ولی آشپزی نکن شام ساسان باید ببردمون بیرون کلی

!پول میگیره بابا

از اونور صدای ساسان اومد! چشم آبجی -

سوزان بلند شد دوید سمتش و بغلش کرد

وای خیلی دلم برات تنگ شده بیمعرفت دیگه متاهلی سراغ مارو نمیگیری -

میدونی که زن و بچه مسولیت داره عزیزم و باید به عشقم برسم -

بلند شدم به استقبالش رفتم

...مرسی شوهری جون لطف داری ولی تنبیهت میکنیم زیر پوستی نیای یه بار دیگه -



با خنده به سمت سرویس رفت و گفت: به جای نقشه کشیدن برای ما حاضر بشین بریم پنجشنبهها ترافیک زیاده

با سوزان تو اتاق رفتیم و مشغول حاضر شدن شدیم

!سوزان با حوصله آرایش میکرد و به خودش میرسید. به سمت من چرخید و گفت: عه آرام تو که نشستی هنوز بیا حاضر شو

...سوزان بهخدا حوصلهی آرایش اینها ندارم نمیدونم چرا هنوز چهار ماه تا زایمانم مونده ولی اینقدر کسلم -

به طرفم اومد دستم رو گرفت و همراه خودش برد، صندلی آرایش رو کشید

بیا بشین خودم میدونم چهجوری سر حالت بیارم -

شروع کرد به آرایش کردن من، چون سوزان دورهی آرایشگاه دیده خداییش کارش حرف نداره و سریع هم آرایش میکنه

بعد از ده دقیقه دست از کار کشید

...بفرمایید این هم از این خانم، خانما -

بلند شدم و خودم رو تو آینه نگاه کردم، دهنم باز موند

وای دختر تو معرکهای چی ساختی انگار عروسم، همون موقع صدای ساسان اومد، خانمها من میرم ماشین رو روشن کنم شما -

!هم بیاید

سوزان سریع مشغول پوشیدن لباسهاش شد، من هم به طرف کمد رفتم و از لباسهای گشاد مخصوص بارداری جدید خریده



بودم، مانتوی قرمز رنگ رو با شال و شلوار مشکی بیرون آوردم و با حسرت به لباسهای گذشته نگاه کردم که از چشم سوزان دور نموند

... غصه نخور عزیزم بعد زایمانت دوباره میپوشیش -

چی بگم خیلی زشت شدم بعضی روزها خیلی بدنم ورم میکنه -

...از اول زشت بودی ننداز گردن دردونهی عمهاتش -

!عه خواهر شوهر بازی درنیار دیگه -

!اوف راست میگی بدو بریم ساسان کلهمون رو میکنه -

باهم به پایین رفتیم. هر چی اصرار کردم سوزان عقب نشست، خودم جلو نشستم و حرکت کردیم

ساسان هم در طول راه رستوران ساحلی جدیدی که افتتاح شده بود رو تعریف میکرد برامون و به سمت اونجا راه افتاد

سوگند: هرچی اصرار کردیم لیلی و نامزدش با ما نیومدن خونه رو ببینیم. سایه رو پیششون گذاشتیم و با آراد برای دیدن

خونه رفتیم

...هیجان خاصی داشتم و احساس میکردم سوپرایز بعدی که آراد میگفت سند خونه رو به نامم زده

وقتی رسیدیم از همون بیرون معلوم بود چه خونهی خوشگلیه! با هم داخل شدیم

خونهی دوبلکس باکلاس و تازه ساختی بود پایین پذیرایی و آشپزخونه بود و طبقهی بالا اتاق خوابها و سرویس و یه بالکن



بزرگ هم داشت یه طرفش مطبخ بود، طرف دیگهش آلاچیق خوشگلی درست کرده بودند خوب خانم چهطوره؟ -

عالیه خیلی خوشگله مرسی عزیزم -

خواهش قابل شما رو نداره امیدوارم خونهی جدید بهمون بسازه عاقل بشیم -

...دستم رو گذاشتم رو کمرم و گفتم عه تیکه میاندازیوای سوگند تورو خدا مغزت رو عوض کن مریضی بهخدا ولش کن الان باز دعوا میشه حالا میرسیم به سوپرایز کردن، عرضم -

!به حضورت سند این خونه رو زدم به اسم سایهی خوشگلمون

...با این حرفش بادم خالی شد نه اینکه حسودی کنم ولی سایه کوچیکه -

و دومیش میریم وسایل خونه رو کلا با سلیقهی تو میخریم -

با شنیدن این حرفش با ذوق دستهام رو بهم کوبیدم و پریدم رو کولش بوسش کردم

سوزان: وقتی رسیدیم از قشنگی رستوران کپ کردم. از اونیکه ساسان میگفت خیلی خوشگلتر بود

کنار رودخونه میز و صندلیهای ساحلی چیده بودند، درخت و گلهای خوشگل و رنگاورنگی کاشته بودند و سقف کاذب به

شکل آسمان گذاشته بودند

بعد از این که دستهامون رو شستیم. به دنجترین قسمت رستوران رفتیم و نشستیم

!ساسان چشمکی بهمون زد و گفت: خوب چهطوره سلیقهام

آرام با ناز خاصی نگاهش کرد

!عالیه عشقم معلومه سلیقهی تو بیسته -



به شوخی لب ورچیدم

...ایش چندشها مردیم از گشنگی دل و قلوه دادنتون بمونه برای بعد -

با توافق همهمون کباب برگ مخصوص رو با مخلفاتش سفارش دادیم

یه کم بعد غذا رو آوردن. واقعا همهچیز طعم بینظیری داشت

ولی از بس استرس داشتم چهجوری به ساسان بگم و واکنشش چی میشه، هیچی از غذا نفهمیدم فقط گاهگاهی به شوخیهای

ساسان و آرام میخندیدم! بیشتر از این تابلو نشم

...بعد از خوردن غذا ساسان رو به من کرد و پاش رو گذاشت روی پاش

خوب خانم آخرش کار خودتون رو کردین اینقدر تکرار کردین تا بابا راضی شد -

از ترس اینکه نکنه ساسان عصبانی بشه و بازم دیوونه بازی دربیاره و تو جمع آبرومون رو ببره، داشتم سخته میکردم

فکر کنم ضربان قلبم رو هزار بود، دستهام عرق سرد کرده بودند

سرم رو پایین انداختم و خیلی آروم گفتم: ساسان اگه راضی نیستی لازم به دعوا و داد و بیداد نیست بهخاطر همین خودمم

الان بهت نگفتم

بلند شد به طرفم اومد چونهام رو گرفت و سرم رو بلند کرد و پیشانیم رو محکم بوسید

از تعجب داشتم شاخ درمیآوردم

سرجاش نشست



بخشید سوزان عشق مقدسه قبلًا نمیتونستم درکت کنم اما بعد از این که عاشق آرام شدم و بهش رسدم خوب درکت کردم، -

مبارکه ایشا خوشبخت بشید

نمیدونم چرا با وجود اینکه ساسان ازمون کوچیکتر بود ولی شرم میکردم ازش، سرم رو پایین انداختم

آرام محکم بوسیدم و بعد از اینکه حسابی من رو چلوند بهم تبریک گفت

سوگند: تا ساعت دوازده شب نصف بازار رو گشتیم، ولی از بس من و آراد مثل کارد و پنیریم نتونستیم زیاد خرید کنیم

فقط مبل و عسلی رو بعضی چیزها برای اتاق سایه رو خریدیم و آدرس خونه رو دادیم فردا وسایلها رو بیارن

آراد کلافه نگاهم کرد و گفت: سوگند شام چی میخوری

مردیکه اصلاً پیشنهاد دادن هم بلد نیست

از حرص ریلکس نگاهش کردم

هیچی من گرسنه نیستم اینقدر خستهام دوست دارم زودتر برسم خونه و بخوابم و چند ساعت هم از سایه دورم -

بیقرارشم بدون حرف گاز رو گرفت و به طرف خونهی لیلی رفت

سعی کردم خودم رو بیخیال نشون بدم

چشمهام رو بستم و ادای خوابیدن رو درآوردم

وای خدای من این بشر تا چه حد خره من هم بگم نمیخوام تو باید به زور حتما بهم شام بدی و بگی گرسنه نباید بخوابی!



...اندازه‌ی هزار تا گربه باد کردم از ناراحتی
فکر کنم فشارم رو هزاره و الانهاست که بترکم
با صدای گریه‌ی سایه بیدار شدم
از تخت بلند شدم و به طرف گهواره‌هاش رفتم و بغلش کردم
!گشنته مامانی الان به دختر خوشگلم شیر میدم -
دیدم داره میخنده، از خوشحالی داشتم بال درمی‌آوردم تا حالا سایه اینقدر زیاد نخندیده بود
جونم زندگی مامانش تو همینجوری برام بخند من دنیا رو به پات میریزم! اگه بهخاطر تو نبود
که این زندگی کوفتی رو -
نمیتونستم تحمل کنم
!بهش شیر دادم و یه کم باهاش بازی کردم خوابش برد. رو تخت گذاشتمش
ساعت رو نگاه کردم هفت و نیم بود. خواب از سرم پریده بود
آروم و بی سروصدا به آشپزخونه رفتم. از گشنگی داشتم می‌مردم
یاد دیشب افتادم و دوباره حرص خوردم. زیر لب هرچی فحش بلد بودم نثار روح عزیز آراد
کردم
چایی ساز رو روشن کردم و چایی درست کردم و یه املت خوشمزه هم درست کردم
مشغول چیدن میز صبحانه شدم، یک دفعه دستی روی شونهام قرار گرفت
...از ترس یه متر به هوا پریدم. روم رو برگردوندم دیدم بله آقا آراده
دیوونه این طرز اومدنه ترسیدم -



یه تای ابروش رو داد بالا و گفت: عزیزم کار شاخی نکردم میترسی عادیه تو زیادی نازک نارنجی هستی، آفرین اگه بیهکار خوب

...تو زندگیت کرده باشی اینه خیلی گرسنمه

کارد میزدی خونم درنمیاومد. صدام رو بالا بردم

من همیشه کارهای خوبی انجام میدهم تو چشمهات نمیبینه فکر کنم عینک لازم داری -

لبخندی زد قشنگ از صورتش معلوم بود کیف میکنه من رو حرص بده

به عینک هم میرسیم عجله نکن فعلا اون املت رو بیار بخوریم ضعف کردیم -

بلند شدم بشقاب برداشتم و املت رو ریختم

...پررو دیشب بهم غذا نداد، الان اومده املت بخوره من که راضی نیستم کوفتت بشه گوشت نشه به تنت -

!شنیدم چی گفتی خانم -

بشقاب رو گذاشتم جلوش و تو چشمهات زل زدم

خوب که چی منم گفتم بشنوی دیگه میخوام صبحونه بخورم لازم نیست حرف بزنی -

با عجله شروع کرد تند تند لقمه گرفتن تا تهش رو خورد و بلند شد

دستت دردکنه هر چند چنگی به دل نمیزد -

از حرص محکم رو میز کوبیدم و داد زدم

تو فکر میکنی کی هستی اگه چنگی به دل نمیزد میتونستی نخوری تشریف ببری رستوران اینقدر چرت و پرت نگی کسی -

...نمیگه لالی



تا خواست جواب بده لیلی در حالیکه داشت چشمه‌هاش رو با دست میمالید اومد
چه خبرتونه خیلی زشته واقعا که از بچه بدترین بیچاره سایه که الگوی اخلاقی مثل شماها
داره - به طرفش رفتم بوسش کردم

ببخشید عزیزم این چیرها برامون عادیه چرا اومدی پایین از خوابت گذشتی -

به سمت کابینت رفت استکانها رو بیرون آورد و چایی ریخت

مگه سرو صدای شما میذاره آدم بخوابه خوبه سایه تو اتاق بالاست الان دیوونه شده بود
بیچاره، بیاید چاییتون رو بخورید -

و خفه شید

آراد خان زود هورت کشید و تمومش کرد

من میرم خودم رو حاضر کنم تو هم چاییت رو بخور و حاضر شو بریم بقیه‌ی خریدها رو انجام
بدیم. ببخشید لیلی جون -

زحمت سایه افتاد گردنت از نامزد بازیت افتادی

لیلی به شوخی سر قندان رو به طرفش گرفت

برو گم شو بچه پررو -

بعد از این که چایی خوردم با لیلی آشپزخونه رو مرتب کردم و به بالا رفتم. جلوی آینه
نشستم و مشغول آرایش شدم

خدایا این بشر چرا اینقدر نفهمه! مثل خودش ادا کردم خودت رو حاضر کن بقیه‌ی وسایله‌ها رو
بخیریم. انگار خیلی آدمه و نظر

!من براش مهمه



یه دفعه مثل جن پشت سرم ظاهر شد

عزیزم بهجای تقلید زود باش آرایش رو تموم کن! موقع تقلید کردن آرایش کج و کوله
میشه درضمن سال میمون نیست -

بدون اینکه فرصت جواب بهم بده از اتاق بیرون رفت و من هم مشغول بقیه‌ی آرایشم شدم
آرام: بعد از این که آخرین لازانیا رو پیچدم داخل مایکروفر گذاشتمش، خواستم برم دستهام رو
بشورم که تلفن زنگ خورد

به حال رفتم و با دیدن شماره‌ی ساسان با خوشحالی جواب دادم
!سلام آقامون خسته نباشید -

سلام خانم گلم مرسی خودت هم خسته نباشی چیکار میکنی فندق بابا چهطوره؟ -
مشغول بازی کردن با موهام شدم

!سلامتیت شام لازانیا درست کردم دوستش داری، سلام میرسونه بابا جونش -

فدای جفتتون بشم آخ جون میدونی که بیستوچهار ساعت بخورم سیر نمیشم مخصوصاً
دستوپخت خانمم باشه -

ساسان همیشه برای لازانیا مثل بچهها ذوق میکرد
دیگه داری اغراق میکنی -

نخیر خانمی خودت رو حاضر کن تا یک ساعت دیگه میام دنبالت تا جایی بریم -
کجا میریم؟ -

!سوپرایز رو که همیشه گفت عزیزم -

هر چی زور زدم نتونستم بفهمم، بعد از خداحافظی گوشی رو قطع کردم



از فضولی اصلا نفهمیدم چطور خودم رو حاضر کردم و رفتم تو حال نشستم و با گوشیم
خودم رو سرگرم کردم تا زود بگذره
و ساسان بیاد

بازی هم از بس این مرحله‌هاش سخت بود، حرصم دراومد
اه من هم عجب آدم چرتیم برای هر چیزی استرس میگیرم
دستم رو گذاشتم رو شکمم

مامانی تو اینجوری نباشی، البته توپسری ولی از اون بدها نباشی ها مثل بابات آقا باش
عزیزدلم -

با صدای افاف به خودم اومدم

بفرما چه حلال زاده هم هست

بلند شدم رفتم گوشی رو برداشتم. سلام عزیزم الان میام -

...مثل همیشه دماغش رو چسپوند به دوربین

باشه گلم منتظرم -

خوبه دماغت گنده نیست وگرنه بچهام میترسید -

کلیدها رو برداشتم و در رو قفل کردم و خواستم سوار آسانسور بشم، یه پسر خوشتیپ که
تاحالا ندیده بودمش جلوم وایساد

سلام ببخشید شما هم میرید پایین مشکلی نیست من هم بیام -

...فکر کردم مهمون واحد بغلیمونه

نه چه مشکلی بفرمایید -



همین که داخل آسانسور شدیم، شروع کرد به سوال کردن که همسایهها چه جورین؟
من هم برای اینکه بفهمه نمیخواهم باهاش هم کلام بشم خیلی سرد و خشک گفتم: من
اینجا کسی رو نمیشناسم فقط خانم

همسایه بغلیمون بعضی وقتها سلام و احوال پرسى میکنیم
قری به گردنش داد و ذوق زده گفتم: از این به بعد من همسایهتونم
...ایش پسرهی چندش مگه دختری

خوشبختم -

وای خداروشکر رسیدم پایین پسرهی هیز داشت من رو با چشمه‌هاش قورت میداد
...به سمت ساسان رفتم، دیدم چپ چپ نگاه میکنه
سلام آقای خوبی بریم! خیر باشه چه خبره؟ -

سگرمه‌هاش رو برد توهم

!خیر یا شرش رو باید تو بگی خانم مگه نگفتم غریبه‌های سوار شد تو بعدا می‌ای -

...خوب اول من رفتم بعدکه گفت روم نشد بگم همسایه‌ی جدید -

اووو چشمم روشن باهاش همکلامم شدی -

چشمهام رو ریز کردم

...خوب اینجوری نگاه نکن توقع نداری که میگفتم ببخشید شوهرم گفته کسی نیاد تو
آسانسور با تو مکان عمومی -

!بله یادت نره خانم -



سوار ماشین شدیم و راه افتادیم
عشقم نمیخوای بگی سوپرایز چیه؟ -
...چشمه‌اش رو ریز کرد و گفت: توقع نداری که الان بهت بگم چیه عزیزم سوپرایز اسمش رو
خودشه
مشتی به بازوش زدم
تو داری ادای من رو درمیاری -
طولی نکشید جلوی یک نمایشگاه اتوموبیل وایساد
با تعجب نگاهش کردم
پیاده شد و در رو برام باز کرد
با هم به سمت نمایشگاه رفتیم
!چند لحظه اینجا وایسا عزیزم ولی چشمه‌ها رو ببند تا من میام -
چشمهام رو بستم بعد از چند دقیقه اومد کنارم
!حالا چشمه‌ها رو باز کن عشقم -
چشمهام رو باز کردم یه لامبورگینی مشکی خوشگل پیش رومون بود
از خوشی داد زدم! وای ساسان ماشین رو عوض میکنیم خیلی خوشگله -
نه عزیزم عوض نمیکنیم -
ناامید نگاهش کردم بادم خالی شد
.یههویی بغلم کرد



این رو برای خانمم گرفتم و قتهایی که من نیستم راحت رفت و آمد کنی دو روز دیگه هم با بچه برات سخت میشه با تاکسی -

بری و بیای

مثل بچهها دستهام رو بهم کوبیدم و از خوشی زمان و مکان رو فراموش کردم، بوسه بارونش کردم و کلی تشکر کردم

یهو سامان جلوم سبز شد و با خنده تبریک گفت

عه سلام سامان جون تو کجا بودی؟ -

...یه تای ابروش رو داد بالا

همینجا اومدم ماشینت رو ببرم پارکینگتون شما هم میرید خونه به مناسبت خرید ماشینت مامان جشن گرفته دیگه گفتم -

بوسههات کم نشه

از خجالت مثل لبو شدم، روبه ساسان کردم

...خوب تا با سامان حرفهاتون رو میزنین من هم میرم تو ماشین -

اون هم با لبخند شیطانی بهم گفت: برو عشقم

سوگند: رفتم داخل ماشین و در رو محکم کوبیدم

چند لحظه بعد آقا هم تشریف آورد

ازبس عصبانی بود دود از مغزش بیرون میاومد

آخه بهت چی بگم چرا همیشه برخلاف حرف من تصمیم میگیری، پس من چیم ها -



دوباره بغض کردم و گفتم: من فقط دوست نداشتم اون دختره خوشگل بیاد طراحی خونهمون رو انجام بده

تمام عصبانیت رو تو چشمه‌هاش ریخت و زل زد بهم

...چه ربطی داره چون اون کارش از پسره بهتر بود انتخاب کردم، اینجوریه من هم بگم این پسره نیاد خونهمون -

میدونستم کارم اشتباه بود و الان هرچی هم میگفتم آراد جریتتر میشد

خودم رو مظلوم کردم

!ببخشید -

محکم رو فرمون کوبید

فقط همین غرورم رو خورد کردی و میگی ببخشید چند دفعه من رو با دختری دیدی یا چیزی ازم دیدی؟ -

چونهام رو محکم با دستش گرفت و داد زد، جواب من رو بده احمق مگه من مثل توأم بعد اون کارت با من انجام دادی باید

!همیشه بهت شک کنم ها

محکم زدم رو داشبورد

دیگه داری زیاده روی میکنی آراد حواست باشه -

...خفه شو فقط سوگند -

از ماشین پیاده شدم و دیدم با کمال پرویی گازش رو گرفت و رفت

بعد از رفتن آراد هرچی فحش خوب بلد بودم، نثار روح خودشو عمه جونش کردم



حوصله نداشتم به این زودی برگردم خونه و غره‌های لیلی رو بشنوم، یا با اون گراز دریایی
روبهر و بشم

! نه نه اشتباه میکنم اکثریت حیوونهای آبی اهلین این وحشیه

از حرص پام رو زمین کوبیدم

بهدرک بره مگه بچه‌های سوگند دنبال مادرت گریه کنی. برای اولین تاکسی دستم رو بلند کردم و
سوار شدم و آدرس ساحل رو دادم

مسیرش خیلی دور بود ولی خوشبختانه این وقت روز ترافیک نبود و بعد یک ساعت رسیدیم

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم

خلوت بود و تک و توک چند نفری تو محوطه بودند و چند نفر هم شنا میکردند

از همان فاصله دور هم جذب دریا شدم

مثل بچه‌ها ذوق کردم و به طرفش رفتم

پاچه‌ی شلوار جینم رو بالا دادم و کفشهام رو درآوردم و نشستم و پام رو داخل آب گذاشتم

خنکیش حس خوبی بهم داد ولی یه کم که گذشت احساس میکردم سرما تا مغز استخوانم
نفوذ کرده

لباسهام رو مرتب کردم و به طرف نیمکتهای چوبی که اون طرفتر برای استراحت گذاشته
بودند، رفتم و نشستم

محو تماشای خورشید شدم که با انعکاسش بازی رنگ درست کرده بود

با صدای یکی به خودم اومدم

...یه پسر قدبلند مو بور خوشگل اومد کنارم نشست و شروع کرد به حرف زدن



وقتی از متأهل یا مجرد بودنم سؤال کرد، باز حرصی شدم و نزدیک بود دندان قروچه کنم.
نمیدونم از کجا شک کرد ما اختلاف داریم

کارتی به سمتم گرفت و گفت: مشاوره خانواد هست و حتما بهش سرزنسیم و با اصرار زیاد
من رو تا خونه رسوند

!ازش تشکر کردم و هرچی تعارف کردم داخل نیومد و گفت که مریض داره و باید بره
همین که پام رو گذاشتم توخونه، آراد بهم حمله کرد

هوی چته وحشی؟ -

چونهام رو محکم گرفت و داد زد: تا حالا کدوم گوری بودی واقعا که بچهای سایه خودش رو
هلاک کرد از بس گریه کرد

ماجرا رو خلاصه وار توضیح دادم

اومد جلو زد تو چشمهام

اها پس ما اینجا الکی هلاک شدیم جناب عالی مشغول لاس زدن بودی -

کارت رو از کیفم درآوردم کوبیدم تو سینهایش و مثل خودش داد زدم

!بیا بین احمقی خجالت بکش -

خیلی ریلکس کارت رو پاره کرد

قضیهی طراح صبح رو که یادت نرفته مگه تو چیزی از من دیدی هان پس باید خودت هم
اونجوری باشی توی رابطه -

...همهچیز متقابله

!از خونه زد بیرون و من موندم با یه بهت بزرگ و طبق معمول گریه زاری



بعد از یه کم گریه و زاری، با صدای پای لیلی به خودم اومدم
سرم رو چرخوندم سایه رو بغل کرده بود از پلهها پایین میومد

چشمهام رو با آستین لباسم پاک کردم

عه لیلی ببخشید بیدار شدم -

سری به نشونهی تأسف تکون داد. سایه رو تو نینی خوابش گذاشت و به طرفم اومد جلوم
نشست و دستم رو گرفت

ببین خواهر خوشگلم من این چند روز هیچی نگفتم دخالت نکنم تو زندگیتون، البته اگه
اسمش رو گذاشت زندگی این چه -

حالیه برای خودت و اون بدبخت درست کردی

از خجالت سرم رو پایین انداختم

شرمنده مخ تو هم خوردیم عزیزم -

ابروهاش رو درهم کشید و گفت: واقعا که از حرفهای من این رو متوجه شدم، آخه الاغ جون
شما یه بچه دارید، زشته دو روز دیگه این بیچاره تو این دعوای شما هلاک میشه

شونهای بالا انداختم

!خوب چیکار کنم تقصیر آراد -

!چرا فکر میکنی همش تقصیر اونه تو خیلی حساس شدم نه خودت رو درک میکنی نه اون رو
این که اسمش نشد زندگی -

...باز زدم زیر گریه



بغلم کرد و گفت: گلم من نگفتم گریه نکن بچه که نیستی تو باید الگو باشی واسه دخترت، برو به آراد زنگ بزن هم سر طراح

بگو دختره بیاد برای بقیه دکوراسیون خونتهون هم سر بقیه مسائل به توافق برسید.
دوباره حرصی شدم

!نخیر من سر این مسائل خیلی حساسم -

باور کن عزیزم هر مردی با دختری حرف بزنه هرزه نیست اصلا اگه اون بخواد بد بشه هزار تا دختر تو شرکت و خیابان -

ریخته لازم به اونها نیست تو باید به خودش اعتماد داشته باشی، دیدی تو چهقدر امروز ناراحت شدی اون هم حال تو رو

داشته شخصیتش رو زیر سوال بردی

با خنده نگاهش کردم

ممنون لیلی جونم! اگه تو نبودی من دق میکردم. خیلی خوب میتونی همه چیز رو کنترل کنی، من برم آرایش کنم و حسابی -

خوشگل کنم تا آراد عقلش بیاد سرجاش و برگرده

آهی کشید

من یه ساعته دارم برای خودم بلغور میکنم، جون به جونت کنند لجبازی -

آرام: همراه ساسان به خونه برگشتیم

به طرف کمد رفتم لباس دکلتھی سورمه‌ایم رو که بلندیش تا زانو بود و بالا تنه‌اش تور کار شده بود و پایینش ساتن درآوردم و



پوشیدم و کفشهای سورمه‌های پنج سانتیم پام کردم

جلوی آئینه رفتم و یه آرایش لایت خوشگل کردم و موهام رو با بابلیس فر کردم و دورم ریختم

ساسان اومد و دستش رو دور کمرم حلقه کرد

خانمم چهقدر خوشگلتر شدی -

ساسان بر خلاف خیلی از مردها حتی اگه آرایشی یا لباسی چیزی خوشش نمیومد، تو ذوقم نمیزد و همیشه تعریف میکرد

سرش رو فرو کرد تو گردنم و محکم نفس کشید

اگه یک روز بوت رو نفس نکشم نمیتونم زندگی کنم عشقم اصلا زندگی رو بدون هوایی که نفس تو توش نیست نمیخوام -

برگشتم به طرفش تازه قشنگ میتونستم ببینمش یه بلوز جذب سورمه‌های براق با شلوار لی مشکی ست کرده بود، موهایش رو

یه طرفه بالا زده بود

دستم رو گرفتم دوطرف صورتش من هم همینطور آقایی جونم! در ضمن خیلی خوشگل شدی و لباسهامون هم جالب ست

دراومد

یه لبخند دخترکش زد

البته اون رو تقلب کردم سر کشیدم توی اتاق رنگ لباست رو دیدم -

ای کلک! راستی ساسان من خیلی از قیافه افتادم -



اخمهاش رو درهم کشید و گفت: دیگه تکرار نشه گلم اولاً خیلی حاملگی بهت میاد بعدشم تو هنوز ماه ششمی و دیگه این

حرفها رو نزن و بریم دیرمون نشه

دستم رو دور دستهای حلقه کردم و راه افتادیم

سر راهمون شیرینی گرفتیم و رفتیم

خوشبختانه مسیر خونهبشون باما زیاد نیست. تو ماشین زیاد بمونم حالم بد میشه. بعد از این که رسیدیم، ساسان ماشین رو پارک کرد و پیاده شدیم

جفتمون هنوز کلیدهای دوران مجردیمون رو داشتیم با این تفاوت که من هیچوقت روم نمیشد با کلید برم داخل خونهی

...مامانم اینها

ساسان در رو باز کرد و داخل رفتیم به استقبالمون اومدند

!سوزان جفتمون رو بوسید و روبه ساسان گفت: داداش جان عزیزم تو این استعداد دزدی رو از کی ارث بردی، زشته زنگ بزن

من هم پشت چشمی براش نازک کردم

...از سورن جون تو بهتره سوییچ ماشین باباش رو میقابه با ماشین باکلاستر بری دور دور -

...یه دفعهای اومد جلومون

سلام زنداداش عزیز شما همیشه اینقدر به بنده لطف دارید -

از خجالت سوتی که دادم سرم رو پایین انداختم و با سوزان رفتم لباسهام رو عوض کنم

همینکه وارد اتاق شدیم. سوزان مثل وحشیها بهم حمله کرد



وای خدا خففت کنه آرام آبرومون رو بردی -

عه تو یکی حرف نزن من باید شاکی باشم، این اینجا چیکار میکنه؟ -

چشمه‌هاش رو با ناز رو هم گذاشت

!بابام گفته یه صیغهی محرمیت یه ماه بخونیم فع R ببینیم تأیید میشه -

اونوقت تو نباید به منم بگی -

خیلی ریلکس از دستم فرار کرد

...آرام جونم زیاد حرص نخور شیرت خشک میشه منم برم بقیه رو سرگرم کنم میای خجالت

نکشی راحت باشی -

بعد از رفتن سوزان مانتم رو گذاشتم رو تخت قبلی ساسان و به عکسش که بالای تختش

بزرگ کرده بودند خیره شدم

...لعنتی زیادی خوشگل بود، چشمهای عسلی و درشت، پوستش گندمی، بینی قلمی و دهن

خوش فرم و موهای مشکی پرپشت

وای زشته همینجا میخکوب شدم انگار ساسان رو ندیدم، به حال رفتم و کنار ساسان نشستم

!چند دقیقه بعد سوزان اومد و گفت: با مامان سفره رو چیدیم بفرمایید

!چرا نگفتید پیام کمک -

!مگه مامان میذاره تو کار کنی خوشگلم -

همهگی رفتیم سر سفره، شام دستپخت خوشمزه‌ی مامان که خورشت فسنجان و کرفس و

قورمه سبزی و آش و سالاد و

جوجه بود رو خوردیم



همیشه تعجب میکردم چطور اینقدر سریع چند نوع غذا رو حاضر میکرد و ساسان هم میگفت رازه بهت نمیگم و کلی سربه سرم میگذاشت

هرچی اصرار کردم نداشتند من کمک کنم ساسان و سامان سفره رو جمع کردند و سوزان و سورن هم شستند

یه کم بعدش مامان و بابای سورن هم اومدند

خیلی خونگرم و مهربون بودند و سوزان هم دوست داشتند و بهش احترام میگذاشتند

باباش دفترخونه داشت، صیغهی محرمیت رو خوند

مامانش یه انگشتر تک نگین خوشگل دستش کرد و یه سرویس طلای سفید ناز و ظریف هم بهش هدیه داد

سورن هم یه باشگاه اسب براش خریده بود سندش رو بهش داد و سوزان هم کلی ذوق کرد

بعدش آهنگلایت گذاشتند و دونفری زوجها رقصیدیم و کلی عکس گرفتیم

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم

کش و قوسی به بدنم دادم و گوشی رو از پاتختی پشت سرم برداشتم و جواب دادم

صدای شاد سوزان تو گوشم پیچید. سلام زنداداش تنبل خودم میدونم خوابی ولی کنجکاو نیستی بریم اسطبل رو ببینیم -

از ذوق جیغی کشیدم

مرگ من راست میگی -

مرض ترسیدم چته تو، آره عزیزم مثل بعضیها کرم ندارم که سر صبح ملت رو سرکار بذارم -



وایسا ببینم با من بودی؟ -

انه گلم تو به خودت گرفتی به من چه -

پررو! باشه حالا که اصرار میکنی نیم ساعت دیگه بیا دنبالم، منتظر جوابش نمودم و قطع کردم -

از تخت پایین اومدم و به سرویس تو اتاقم رفتم، بعد از مسواک زدن و شستن صورتم بیرون اومدم و به آشپزخونه رفتم، یه

لیوان شیر گرم کردم با کلوچه خوردم و به اتاق برگشتم

مانتوی سفید کوتاهم رو با شلوار و شال آبی آسمانیم ست کردم. کفشهای آل استار مشکیم رو با کیف دستی مشکی ست

....کردم، موهام رو یک طرفه ریختم رو صورتم، رژلب کالباسیم رو مالیدم رو لبهام

همون موقع صدای افاف اومد، گوشی رو بلند کردم

!الان میام سوزان جان -

در رو قفل کردم و با آسانسور پایین رفتم

بعد از یه ساعت روبوسی و بغل بالآخره رضایت داد سوار شدیم و راه افتادیم

مسیرش چون بیرون شهر بود دو ساعت طول کشید تا رسیدنمون، همش سوزان آهنگ شاد می گذاشت و مسخره بازی

درمیآوردیم که خیلی خوش گذشت

!وقتی پیاده شدم دهنم از خوشگلیش وا موند



یه جای بزرگ و سرسبز پر از گلهای خوشگل، اون طرفش هم با چوب حالت کلبه درست کرده بودند چند تا اسب ناز اونجا بود.

یه ویلای قشنگ هم برای استراحت بود

وای دختر این سورن عجب دست و دلبازی کرده، خوب که دقت میکنم همچین مالی هم نیستی -

حرصی سرم داد زد و یه کم جیغجیغ کرد

سوزان اسب سواریش عالی بود ولی من بهخاطر حاملگیم نمیتونستم تمرین کنم. فقط جفگیر شدم زنگ زدم به ساسان و

ازش قول گرفتم اون اسب ناز خوشگل رو برام بخره

سوگند: از صبح آرایش کردم و کلی به خودم رسیدم، آقا برنگشته معلوم نیست کدوم گوری رفته

لیلی هم همش غر میزنه که باید زنگ میزدم و معذرت خواهی میکردم، بیچاره خودش هم همش به سایه میرسه حمومش

کرد و لباسهاش رو عوض کردو بهش شیر داد

انگار برای اون بچه زاییدیم

کمکم داشتم از برگشتنش ناامید میشدم که صدای در اومد و داخل اومد

یه کم خیره نگاهم کرد

از ترس اینکه دوباره دعوا و داد و بیداد راه بندازه با تته پته سلام کردم



زیر لب جوابم رو داد طوری که خودش هم به زور میشنید

میرم برات غذا گرم میکنم -

بعد از یه کم اومد

!مرسی -

...خواهش میکنم -

خوب که دقت میکردم رنگ و روش پریده بود، حتی حوصلهی جواب دادن نداشت. وای خدایا
چیکار کردم با این پسر، اینقدر بغض گرفت نتونستم بمونم و به بهانه‌ی سایه به اتاق برگشتم

تا پام به اتاق رسید زیر گریه زدم

خوبیش این بود هر موقع گریه میکردم رو سایلنت بودم و صدام درنمیومد

خوب بود که لیلی سایه رو به اتاق خودش برده بود، بیچاره بچهم اصلا تو این چند روز بهش
نرسیدم

خدا لعنتت کنه سوگند چرا اخه اینجوری شدی کو اون همه صبر و آرومی! آراد بیچاره‌ام چی
میکشه چه بلایی سرش آوردم

چیزی ارزش نمونده

سرم رو تو بالشت فرو بردم و زار زدم

بعد از چند دقیقه تو آغوشی فرو رفتم. سرم رو بلند کردم با آراد روبه‌رو شدم

دستی رو چشمهام کشیداشکهام رو پاک کرد

...چیکار میکنی سوگند با من و خودت، اصلا ما به درک این طفل معصوم چه گناهی داره -

گریه‌م شدت گرفت



به خدا من نمیخوام اذیتتون کنم، نمیدونم چه مرگم شده -

دستم رو تو دستهایش گرفت و سرم روی سینهایش گذاشت و شروع به نوازش کردن موهام کرد

با خودتم بد میکنی بیا اینها رو کنار بگذار یه رنگی به زندگیمون بدیم. دنیا اینقدر بیارزشه بیا جوری از این به بعد زندگی -

کنیم پیشمون نشیم

...دستم رو گرفت بلندم کرد و بردم جلوی آینه

!به خودت نگاه کن چه بلایی سر صورتت آوردی! اینها چیه میمالی رو صورتت آخه دختر خوب -

به آینه نگاه کردم به طرز عجیبی خنده دار شده بودم کل ریملم پایین ریخته بود و صورتم رو سیاه کرده بود و رژ لبم هم

...پخش شده بود. زدم زیر خنده

...همراه من شروع کرد به خندیدن

آفرین زندگی به این میگن بیا از این به بعد با خنده هامون دلگرمی بهم بدیم -

دستمال مرطوب روی میز توالت رو برداشت و صورتم رو پاک کرد

یه آهنگ لایت گذاشت، دستم رو گرفت و شروع به رقصیدن کردیم

یهویی وسط رقص بغلم کرد و رو تخت گذاشتم و پیشانیم رو عمیق و طولانی بوسید

تو بغلت دراز کشیدم و اولین شب زندگی واقعیمون رو کنار هم شروع کردیم

تا پام به اتاق رسید زیر گریه زدم



خوبیش این بود هر موقع گریه میکردم رو سایلنت بودم و صدام درنمیومد

خوب بود که لیلی سایه رو به اتاق خودش برده بود، بیچاره بچهم اصلا تو این چند روز بهش نرسیدم

خدا لعنتت کنه سوگند چرا اخه اینجوری شدی کو اون همه صبر و آرومی! آراد بیچاره‌ام چی میکشه چه بلایی سرش آوردم

چیزی ازش نمونده

سرم رو تو بالشت فرو بردم و زار زدم

بعد از چند دقیقه تو آغوشی فرو رفتم. سرم رو بلند کردم با آراد روبه‌رو شدم

دستی رو چشمهام کشیداشکهام رو پاک کرد

...چیکار میکنی سوگند با من و خودت، اصلا ما به درک این طفل معصوم چه گناهی داره -

گریه‌م شدت گرفت

به‌خدا من نمیخوام اذیتتون کنم، نمیدونم چه مرگم شده -

دستم رو تو دستهایش گرفت و سرم روی سینهایش گذاشت و شروع به نوازش کردن موهام کرد

با خودتم بد میکنی بیا اینها رو کنار بگذار یه رنگی به زندگیمون بدیم. دنیا اینقدر بیارزشه بیا جوری از این به بعد زندگی - کنیم پشیمون نشیم

...دستم رو گرفت بلندم کرد و بردم جلوی آینه

به خودت نگاه کن چه بلایی سر صورتت آوردی! اینها چیه میمالی رو صورتت آخه دختر خوب



به آینه نگاه کردم به طرز عجیبی خنده‌دار شده بودم کل ریلم پایین ریخته بود و صورتم رو سیاه کرده بود و رژ لبم هم

...پخش شده بود. زدم زیر خنده

...همراه من شروع کرد به خندیدن

آفرین زندگی به این می‌گن بیا از این به بعد با خنده‌هامون دلگرمی بهم بدیم -

دستمال مرطوب روی میز توالت رو برداشت و صورتم رو پاک کرد

یه آهنگ لایت گذاشت، دستم رو گرفت و شروع به رقصیدن کردیم

یهویی وسط رقص بغلم کرد و رو تخت گذاشتم و پیشانیم رو عمیق و طولانی بوسید

تو بغلش دراز کشیدم و اولین شب زندگی واقعیمون رو کنار هم شروع کردیم

با تابش نور به چشمم از خواب پریدم

آراد کنارم نبود و پرده‌های اتاق رو کنار زده بود

حوله و لباس تمیز برداشتم و به حموم رفتم

بعد از اینکه حسابی خودم رو ساییدم بیرون اومدم و به پایین رفتم. خوبی خونهی لیلی به دوبرکسبودنش بود حموم و

اتاقهاش بالا بود و آدم راحتتر بود

...نه از لیلی خبری بود، نه از آراد و سایه

کمکم داشت از اون فکرهای مسموم گذشته تو ذهنم شکل میگرفت که صدای در اومد

سرم رو برگردوندم آراد در حالیکه سایه رو تو بغلش گرفته بود با اون یکی دستش یه دسته گل قشنگ رز قرمز و سفید با یه



ساک دستی قشنگ قلبی رو گرفته بود، به سمتم اومد

!سلام تنبل خانم -

!سلام آقای سحر خیز صبحتون بخیر -

از اون خندههای جذابش رو زد که دل من رو زیر و رو میکرد

!البته بهتره بگی ظهر بخیر عزیزم! بعدشم تو جواب ندی کسی نمیگه خدایی نکرده لالی -

سایه رو ازش گرفتم و روی نزدیکترین مبل نشستم

مسخره صبحونه خوردی؟ -

اومد کنارم نشست

با اجازه بزرگترها بله ولی الان وقته نهاره و زحمت نکش سر راه پیتزا سفارش دادم یه کم

دیگه میارند -

...دسته گل رو بهم داد و گفت: تقدیم به همسر خوبم به مناسبت شروع زندگی مجدد من

سایه رو گذاشتم روی مبل و گل رو ازش گرفتم

!وای آراد خیلی ممنون عاشق رزم و اینها بیش از اندازه خوشگلن -

!خواهش میکنم عزیزم -

ساک دستی رو بهم داد

!این هم یه کادوی ناقابل ببخشید نمیتونستم با سایه زیاد بگردم اگه بد هم باشه ببخشید -

یه جعبهی کوچیک قرمز داخلش بود درآوردم بازش کردم

دو تا حلقهی ست ساده که دو ردیف سنگ ریز روش بود



از ذوق جیغی زدم

!وای آراد اینها چیه خیلی نازن! عاشقشونم -چی میتونه باشه خانمی حلقه است دیگه
مشخص نیست -

مشتی به شوخی تو بازوش زدم

از دست تو آراد هیچ موقع نمیتونی تو جدی باشی -

ساک رو از رو مبل برداشت و یه لباس خوشرنگ فیروزهای درآورد

و یه سوپرایز خوب این لباس رو امشب میپوشی شام خونهمون مهمون داریم -

مثل گیجها یه کم نگاهش کردم

خندید و لپم رو کشید

قوربون خانم خنگم برم وقتی اینجوری نگاه میکنی اینقدر خواستنی میشی، وقتی میگم
سوپرایز یعنی چی خونهمون -

حاضر شده و شام لیلی و نامزدش رو دعوت کردم

جیغی کشیدم

مرگ من راست میگی -

دستش رو به نشونهی یواشتر حرف بزن بالا برد

!دخترم رو بیدار میکنی یواشتر -

دستم رو به کمرم زدم

...بله اول حامله شید بزاید بعد دخترم دخترم راه بنداز -



اومد جلو لبه‌اش رو گذاشت رو گونه‌ام، تا خواست بوسم کنه سایه بیدار شد و زیر گریه زد.
دستی تو موهاش کشید

ای پدر سوخته غیرتی میشه مامانش رو ببوسم -

همون لحظه صدای زنگ اومد

من میرم حتما غذا رو آورده -

طولی نکشید با پیتزاهای تو دستش اومد

!خوب خانمی بذار پیام کنارت بشینم تو به خوابیدن سایه با خیال راحت ادامه بده -

سس رو باز کرد و رو پیتزها ریخت و قاچ قاچ دهنم میگذاشت

بعد از تموم شدن غذا ازش تشکر کردم

...خواهش سوگند جان من میرم تا شرکت غروب میام دنبالت! شام و همه چیزم اونجا ردیفه -

بلند شدم بدرقه‌اش کردم

باشه عزیزم ممنون! تا تو رو دارم نگران هیچی نیستم -

سایه رو برداشتم و به اتاق رفتم از ته دل نفس میکشیدم و عطرش رو به ریه‌هام میفرستادم

عاشق بوی دختر کوچولوم بودم. قشنگ که نگاه میکردم ترکیبی از من و آراد بود

ابروهاش مثل خودم خوشحالت و باریک، پوستش سفید، موهاش پرپشت و خرمایی،
چشمهاش مثل باباش عسلی و درشت،

دماغش مثل باباش کوچیک و قلمی بود، ولی این وسط لبهای قرمز و قلوهایش بود که به
هیچکدوممون نرفته بود



از آنالیز کردن سایه دست برداشتم، بوسیدمش و تو گهوارهایش گذاشتم و به جلوی آینه رفتم
تا کمکم خودم رو برای شب
آماده کنم.

آرایش لایتی کردم، موهام رو از پشت دم اسبی بستم و جلویش رو یک طرفه کردم
لباس خوشرنگی که آراد برام خریده بود رو پوشیدم. فیت تنم بود

مدلش ماهی بود سر آستینهایش و کمرش با اکلیل فیروزهای کار شده بود، خلاصه کلی بهم
میومد و عروسکی شده بودم برای
خودم.

با صدای زنگ به سمت در رفتم و بازش کردم. با دیدن آراد تو اون کت تک آبی با جین آبی و
تیشرت سفید کپ کردم

لامصب بیش از حد جذاب و خوشگل بود

!بعضی وقتها تو دلم از آرام تشکر میکردم به خاطر انتخاب آراد، بعضی وقتها فوشش میدادم
که از دل آراد گم بشه

!چیه خانم خوشگل نمیذاری پیام تو -

!نمیخواستم بفهمه مات اون همه جذابیتش شدم تا پررو بشه

.خیلی ریلکس نگاهش کردم

.چرا فقط تعجب کردم چه طور اینقدر زود حاضر شدی -

در حالیکه داشت کفشهایش رو دریاورد گفت: البته خیلی هم زود نبود ها! ولی اشکال نداره فکر
میکنم راست گفتی حرف



...تو

از دست تو آراد دیرمون میشه ها برو سایه رو بردار بریم -

!چشم خانم -

یه کم بعد سایه رو آورد بهم داد

برو توماشین بیدارنش! من هم الان میام -

رفتم تو ماشین نشستم و سایه رو گذاشتم عقب، آراد هم اومد سوار شد رفتیم

خداروشکر سایه بیدار نشد

!سوگند جان من ماشین رو بذارم تو پارکینگ، تو هم سایه رو بردار داخل برو -

همینکه در رو باز کردم از طراحی قشنگ خونه دهنم وا موند

الان به آراد حق میدم رو دختره اصرار داشت خدایی کارش حرف نداره

نشیمن پایین مشکی و طلایی بود، از پلهها لوسترهای آویزون وصل کرده بودند، نشیمن بالا

سفید و طلایی بود، آشپزخونه کلا

سفید، اتاق ما فیروزهای و اتاق سایه صورتی، همهی وسایلها عالی بودند

سایه رو تو گهوارهش گذاشتم

...آراد هم اومد تو

خوب خانم چهطوره؟ -

جلو رفتم و دستم رو دور گردنش گذاشتم

عالیه عزیزم! ایشا به دلخوشی توش بشینیم و همونجور که تو گفتی عاقل بشیم -



لپم رو کشید

بچه پررو عاقل بشی نه بشیم -

زنگ در رو زدند

آراد با خنده گفت: من برم در رو باز کنم، انگار قسمت نیست ما لحظه‌های عاشقانه‌مون رو نایاب کنیم

چند تا دختر و پسر جوان که از رستوران اومده بودند، غذاها رو که شامل باقالیپلو، کوبیده، سوپ، جوجه‌کباب بود رو با

سلیقه‌ی خاصی روی میز چیدند و رفتند

بعد از ده دقیقه‌های لیلی و نامزدش اومدند

خیلی از خونه خوششون اومد و تعریف کردند

اینقدر خوش گذشت مشغول خنده و شوخی بودیم نفهمیدیم زمان چه جوری گذشت

آرام: روی کاناپه دراز کشیده بودم و طبق عادت هر روزم کتاب نه ماه انتظار رو میخوندم

...تلفن زنگ خورد، یه متر از جا پریدم از ترس

این دیگه کیه این وقت ظهر از ترس سکتهم داد

بلند شدم و به سمت تلفن رفتم جواب دادم...سلام عشقم خوبی؟ خواب نبودی که -

سلام مرسی خوبم عزیزم نه دراز کشیده بودم -

باشه خانمم یه سوپرایز برات دارم اگه گفتی؟ -

موهام رو دور انگشتم چرخوندم



نمیدونم والا مغزم هنگ کرده -

مثل همیشه با صدای جذابش خندید

یه جلسهی سه روزه تو شمال دارم. تو هم خودت رو حاضر کن باهم بریم یه سری به آگاجون اونها میزنیم و حال و هوات -

عوض میشه

از ذوق جیغ زدم

خانم دیوونهی خودم ساعت دو حاضر باشی و چمدون رو ببند و برای من هم بیزحمت لباس بردار تا کر نشدم خداحافظ -

منتظر جوابم نموند و قطع کرد

دیوونهای نثارش کردم و بلند شدم تا برم وسایلها رو آماده کنم

چمدون کوچیک مسافرتی رو آوردم و وسایل ضروری خودم و ساسان رو توش ریختم

به آشپزخونه رفتم و هرچی تنقلات داشتیم تو یه پلاستیک گذاشتم. یه کم هم میوه و تخمه برداشتم. لازانیایی که برای شام

درست کرده بودم و تو یه ظرف گذاشتم

همهی وسایلها رو بردم دم در ورودی تا وقتی ساسان رسید ببرتشون! همون موقع گوشیم زنگ خورد. از رو عسلی برداشتم و

جواب دادم

سلام بر همای سعادت نوید چه خبرا چهطور شد یادی از ما کردی -

...نمیری تو از بس فک میزنی مسخره! همای سعادت نوید چه صیغیه دیگه -



اونو از آخوندی که عقدتون کرده بپرس -

با جیغ جیغ گفت: میکشمت آرام! دو دقیقه فکت رو ببند تا حرفم تموم بشه! ساسان میاد شمال تو هم حتما باهاش میای

...دیگه

کرم اذیت کردنم بیدار شد

نه چه شمالی من خبر ندارم -

عه نگو که تو خبر نداری نوید و ساسان با هم یه شرکت تو شمال زدند و برای افتتاحیهش میاد

...چیییییی -

،نخودچی، آرپیچی، همهچی -

باشه حوصلهی فک زدنهای تو ندارم دیگه فع R و بدون اینکه بذارم فک اضافی بزنی، گوشه رو قطع کردم -

تو فکر عمیق کار ساسان و نوید فرو رفتی، که گوشیم تو دستم زنگ خورد

بله -

سلام گلم پایینم در پارکینگ رو بزنی وسایله رو با آسانسور بفرست جابهجا کنم تا تو میای -

باشه خدا حافظ -

راستش خیلی از ساسان ناراحت بودم مگه من غریبهام که مسلهی به این مهمی رو بهم نمیگه

چند دقیقه بعدش رفتم پایین و بعد از یه سلام خشک و خالی سوار ماشین شدم

مثل اینکه ساسان فهمید چه مرگمه



تو چشمهام خیره شد

آرام چی شده خانمم حالت خوب نیست، نمیخوای بریم -

نه هیچیم نیست - اینقدر یه ساعت پاپیچم شد و اصرار کرد

یهویی با جیغ برگشتم سمتش

هما تو زندگی نوید چه نقشی داره؟-

با تعجب بهم زل زد

نامزدشه چرا؟ -

اها اونوقت من خر که زنتم نباید بفهمم تو شرکت جدید میزنی -

با صدا خندید

ای همای دهن لق میخواستم سوپرایزت کنم عشقم چون شرکت رو به اسم تو زدم -

دستم رو گرفتم جلو دهنم

وای راست میگی ساسان مگه این همای آشوبگر رو نبینم -

همیشه زود قضاوت نکن خانمی حالا هم یه کم از اون چیپس میپست بیار بذار دهنمون -

دستم رو روی چشمهام گذاشتم

ای به چشم -

سوگند: اون شب هرچی اصرار کردیم لیلی اونها خونهی ما نمودند

فکر کنم دلشون واسه خلوتشون تنگ شده بود اون مدتی که ما اونجا بودیم پیش هم نبودند

از فکرهای خبیث و منحرفم خندهام گرفته بود



خواستم بلند بشم و بینم آراد کجاست، از وقتی زندگی مون رو جدی شروع کردیم بهش عادت کردم و بدون اون خوابم نمیره

ایه دفعهای جلوم سبز شد. وای خدایا این بشر رو چه جوری خلق کردی، همه جوهره جذابه تو اون حولهی حموم و موهای خیسش بیش از اندازه خوشگل شده بود بغلش رو برام باز کرد

مثل بچهها تو آغوش مادرشون گم میشند

خودم رو تو آغوشش انداختم

کمر بند حولهش رو سفت کردم

اسرما میخوری عزیزم خودت رو خشک کن بریم بخوابیم -

یه چشمک زد

چشم خانم! خیلی وقته منتظری؟ -

ای منحرف بدو بینم -

با خنده به سمت کمدش رفت تا لباس بیوشه و من هم رفتم تا به سایه سر بزنم

جلوی آینهی برنز خوشگل بزرگ داخل اتاق رفتم و رژ لب یاسیام رو تجدید کردم

تو آینه نگاهی به خودم انداختم و تیپم رو برانداز کردم

مانتو کوتاه مشکی، با شلوار جین مشکی، روسری و کیف و کفش یاسی، موهام رو یکطرفه لخت بیرون گذاشتم



یه بوس برا خودم تو آینه فرستادم

دستم رو روی شیکم کشیدم میبینی پسر مامانت چه خوشگل و نازه! وای قیمت دلسترها از اینی که هست گرونتر نشده که

آخه نیست کلاسم بیشتره بهجای نوشابه، دلستر برای خودم باز میکنم

وای خدای من حسابی خول شدم. برم ببینم این همای خیرندیده حاضر نشده

به سمت در رفتم تا خواستم بازش کنم، در باز شد و شتق به سر بدبخت من خورد

اییی هما الهی خیر نبینی از جوونیت به عزات بشینم خره نباید در بزنی - دستش رو به کمر زد

اچه لفظ قلم میای واسه من از کی تو ایکیبری آدم شدی برامن تو خونهی خودمون در بزنی
بیام تو بچه پررو -

خیلی خوب زیاد زر زن مخم رو درگیر میکنی، سخنرانیم خراب میشه من تازه صاحب یه شرکت -

ابرا هرکی زرافه باشی برا من همون خری -

ادب و شعورت تو حلقم یادم باشه به خاله بگم تا ادبت کنه! الانم بیشتر از کپنت حرف زدی، بگو ببینم تیپم خوبه عوض نکنم -

بعد از سه ساعت براندازکردن، چیچپ نگاه کرد

بمیری کوفتت بشه این همه خوشگلی! میگما آرام خودمونیم اگه به لطف مانتو جلو باز نبود، کلا شیکم بودی از بس بزرگه -

انگار بچه خرسه

به شوخی تو بازوش زدم



!هوی بچهم رو چشم میزنی بگو ماشااا در ضمن قوربونش برم یه هفته دیگه به دنیا میاد
اونموقع میبینیم کی چاقه -
همون موقع ساسانم اومد

از دست شما دو تا انگار بچهاین من و نوید سه ساعت تو حیاط منتظریم شما دارید کلکل
میکنید -

دستش رو گرفتم! از بس استرس داشتم انگار کوه یخ بودم
ساسان جون همیشه حالا من حرف نزنم خیلی استرس دارم -
دستش رو دور شونهم انداخت

بین خانم گلم! تو این همه حرف میزنی با همه رابطهی اجتماعی قویه، اصلاً فکر کن
کنفرانس دانشگاه تازه تعدادشم -
...کمتره

!مثل همیشه با حرفهایش آرام شدم. در هر شرایطی ساسان میتونه آرامم کنه واً واقعا ازش
ممنونم

بعد از اینکه با خاله اونها خداحافظی کردیم. به سمت شرکت راه افتادیم
...خدایوشکر مسیرش طولانی نبود چون جدیداً تو ماشین حالم بد میشه
اینقدر با هما هول بودیم منتظر ساسان و نوید نشدیم و داخل رفتیم

یه ساختمون بزرگ خوشگل کلی اتاق داشت و دیوارهایش کاغذدیواریهای خوشگل و سقفشم با
لسترهای مختلف تزئین شده

بود.



با اومدن ساسان و نوید همه به احترامشون بلند شدند و سلام کردند، اونهام به گرمی جواب همه رو میدادند

همراهشون به اتاق بزرگی رفتیم. دیوارهاش کاغذدیواری طلایی بود، سقفش لوستر بزرگ طلایی مشکی، دو دست مبل جدید و

قشنگ یاسی هم وسط چیده بودند یه میز شیشه‌ای وسطش گذاشته بودند

خندهام گرفته بود از دست کارهای این ساسان اینجا هم رنگ مورد علاقه‌ی من وسایل خریده

بعد از معارفه و سخنرانی که به لطف امیدهای ساسان و نیشگونهای هما عالی تموم شد

پستمون رو به نوید و هما دادیم خودمون قرار شد فقط برای جلسههای ضروری بیایم

بعد از خداحافظی کوتاهی از شرکت بیرون زدیم

هما با ذوق گفت: نوید تو رو خدا بریم اون رستوران ساحلی جدیدی که گذاشتند

با این که حوصله نداشتم و این ماههای آخر بیرون موندن برام سخت بود ولی نخواستم جف رو خراب کنم و قبول کردم

واقعا هم حق داشت هما اون همه ذوق کنه! رستوران قشنگی که روی آب درست کرده بودند و دکوراسیونش از کوچک تا

بزرگترین وسیله جدید بود. آدم وقتی اونجا بود و صدای آب رو میشنید روحش زنده میشد

به توافق همه چلوکباب مخصوص با بال کبابی خوردیم

بعد از خوردن نهار بهخاطر وضعیت من به خونه برگشتیم

همینکه پیام رو داخل خونه گذاشتم یه درد شدیدی بهم دست داد. دادم به هوا رفت



همه با عجله داخل اتاق دویدند فقط گنگ صداهاشون رو میشنیدم بانگرانی صدام میزدند و ازم میپرسیدند چی شده؟

دیگه هیچی نفهمیدم و چشمهام سیاهی رفت

ساسان: اینقدر این دو ساعته قدم زدم که فکر کنم راهرو این بیمارستان رو مترکردم

از بس دلشوره داشتم، یک جا بند نبودم

خدایا خواهش میکنم بهمون رحم کن! آرامم و بچهم سالم از این در بیاند بیرون! خاله و هما هم گریه میکردند همش و نوید

اهم مثل من معلوم بود دلشوره داره ولی به روی خودش نمیآورد و میخواست به من دلخوشی بده

...به درخواست خودم نذاشتم به هیچکس خبر بدهند. راه دوره و هزار اتفاق

یه کم بعد دکتری با روپوش سبز بیرون اومد

خودم هم نمیدونم چهجوری جلوش پریدم

خانم دکتر چی شد وضعیت خانمم چهطوره؟ -

بهم خیره شد

شما همسرشی؟ -

...یکی نیست بگه مگه مرض آزار دادن داری وقتی میگم خانمم یعنی چی

بله، همسرمه -

متأسفانه چون بهوش نیومدن باید عملش کنیم! فوری باید برگهی رضایت رو امضاء کنید -



همراهش رفتم جلوی در اتاق عمل برگه رو امضاء زدم و هرکاری کردم نگذاشتند آرام رو ببینم بیرونم کردند

بعد از دو سه ساعت دکتر با لبخند بیرون اومد

تبریک میگم صاحب یه پسر کاکلی شدید -

ممنون دکتر حاله خانمم چهطوره؟ -

ماسکش رو پایین کشید و لبخند ملیحی زد

...معلومه دل تو دلت نیست، نگران نباش حالش خوبه تا یه مدت دیگه انتقالش میدن به بخش میتونی ببینیش -

...یه اتاق خصوصی براش گرفتم. مهممون هجوم بردیم به سمت اتاق

بمیرم برای آرامم یه کم زرد و بیرنگ شده

نوید رو صدا زدم

!جانم -

!جعلی برو چند سیخ جگر برای خانمم بگیر -

!چشم -

به زور کارت رو چپوندم تو جیبش و بعد از گفتن رمزش رفت

رو به بقیه کردم

!اهم اهم اهالی محترم نوبتیم باشه، نوبت منه -

همه با خنده بیرون رفتند



رفتم نزدیک تخت آرام نشستم و دستهایم رو گرفتم و محکم بوسیدمش

از جیبم جعبه رو درآوردم و بهش دادم

بازش کرد، زنجیر و رخ که ستاره‌ی کوچیکی بود رو درآورد و با ذوق گفت: وای ساسانی چهقدر خوشگله از کجا ردیف کردی

...اینو

چشمکی بهش زدم! همراهم آوردمش برای احتیاط آقات رو دست کم گرفتی. راستی آرام مگه قرار نبود سه هفته دیگه زایمان

کنی!

نمیدونم والا خانم دکتر گفت پسر ماه رو سر نمیره - چی بگم والا راستی من که گفتم برید کنار چرا همگی فرار کردند -

...از دست تو ساسان -

حاله خانم گلم چهطوره؟ -

لبخند بیجونی زد

!خوبم عشقم تو هم کنارمی دیگه تمومه -

...میدونستم آرامم اینقدر قویه اگه از درد هم بمیره بازم میگه خوبم

بلند شدم رفتم کنار گهواره‌ی که کنار تخت آرام گذاشتند

!بچه رو برداشتم و بغلش کردم. انگار آرام بود کوچیک شده. بوسیدمش

!قوربون پسر خوشگلم برم اینقدر نازه به مامانش رفته -



همون لحظه صدای در اومد نوید پرید داخل و باعجله بسته رو به آرام داد و اومد جلوم بچه رو از دستم قاپید

هووی نوید خان این پسره گل خودمه بده محض اطلاعات بچه دوست داری زود عروسی کنید یکی برای خودتون بیارید -

آرام: بعد از گذشت یک هفته به هزارتا قسم و توضیح که حالم خوبه! خاله راضی شد برگردیم ساسان چمدونها رو داخل ماشین گذاشت

من هم بعد از یک ساعت روبوسی و بغل با خاله و هما بالأخره دل کندم و سوار ماشین شدم

به پسر کوچولوم نگاه کردم، دستهای کوچیکش رو تکان میداد

محکم و طولانی گونهباش رو که مثل سیب سرخ بود، بوسیدم

بعد از اینکه ساسان سوار شد، راه افتادیم

با خنده به سمتم برگشت

!خوب پیش به سوی سوپرایز -

آخه هنوز کسی تو تهران نفهمیده بود زایمان کردم، ساسان به همه گفت که چیزی نگو تا خودمون برگردیم و سوپرایزشون

کنیم

راستی ساسان به همه گفتی آخر هفته خونهی ما دعوتند -

بله خانمم هیچکس رو از قلم ننذاختم، فقط اسمش چی بذاریم؟ -

با خنده نگاهش کردم

...تو چی دوست داری باباش -



دستم رو تو دستش گرفت

...هر چی مامان کوچولو بگه، واقعا حق مادره انتخاب اسم بچه -

اممم خوب راستش من سمیر مد نظرمه به ساسان هم میخوره -

خیلی هم عالی عشقم! راستی وسایل بچه رو نیاوردی؟ -

نه دیگه ما که این همه وسایل براش گرفتیم، وسایلهایی که اونجا گرفته بودی دادم به خاله بده

به زن همسایهشون! بیچاره -

شوهرش فوت کرده خودش حامله است

با ناراحتی نگاهم کرد

ا خدا بهش صبر بده! چهقدر سخته آدم بچهاش رو نبینه و از این دنیا بره. کار خوبی کردی

عزیزم -

برای عوض کردن جو دستم رو سمت پخش بردم آهنگ شاد دیوونه‌دوست داشتنی علیرضا

طلیسچی رو گذاشتم

ساسان صداش رو کم کرد

عه چرا کم کردی؟ -

بچه بیدار میشه -

دوباره زیادش کردم. نخیر خداروشکر بچهم رو سوسول بار نیاوردم، تو سر و صدا هم میخوابه -

با تکانهای کسی چشمهام رو باز کردم. ساسان خیره نگاهم میکرد، پاشو خانمی رسیدیم

...از قبل به خونهی مامانم و خانوادهی ساسان زنگ زدم برن خونهی ما

بلند شدم و پسر رو که از حالا اسمش سمیر بغل کردم و به سمت مجتمعمون رفتم



!ساسان جان بیا اول بریم سوپرایز انجام بدیم! چمدونها رو بعدا میاری -

سوار آسانسور شدیم و طبقه‌ی خودمون رو زدیم

زنگ واحد رو زدیم. سوزان در رو باز کرد، تا چند لحظه خیره نگاهمون کرد. بعد جیغ زد

!وای شماها خیلی موزمارین چرا نگفتین بهمون -

!با جیغ جیغ سوزان بقیه هم اومدند. من و ساسان هر دو با هم گفتیم سوپرایز

بعد از اینکه همه حسابی بچه رو چلوندن و بهمون تبریک گفتند

شام رو دور هم خوردیم. سامان اولین نفری بود که شامش رو تموم کرد. پرید تو حال سمیر رو

برداشت و رفت تو اتاق ما و در

رو قفل کرد

پشت در رفتم و صداش زدم

عه سامان این چه کاریه بچه گشمنشه باید بهش شیر بدم -

نمیخوام الان بقیه تمومش میکنند -

به این بچه بازیش خندیدم و به آشپزخونه رفتم که صدای جیغ جیغ سوزان بلند شد. محکم به

در میکوبید و به سامان بد و

بیراه میگفت

تا چشم رو هم گذاشتم، آخر هفته رسید

به آرایشگر مخصوصم زنگ زدم. به خونه بیاد و من رو درست کنه

ساسان هم کل غذاها رو از بیرون سفارش داد و نگذاشت من دست به سیاه و سفید بزنم



با صدای افاف بلند شدم و پسر خوشگلم رو تو گهواره‌هاش گذاشتم، به سمت آیفون رفتم و در رو باز کردم. چند دقیقه بعد

زنگ واحد رو زدند

در رو باز کردم و با الناز خوش و بش کردم و به اتاق راهنماییش کردم

الناز جون چی میخوری؟ -

در حالی که داشت وسایلهاش رو روی میز میچید با لبخند به طرفم برگشت

!چیزی نمیخورم عزیزم زود بیا کارمون رو شروع کنیم، دیر نشه -

به طرفش رفتم. صندلی رو برعکس کرد و زبونش رو درآورد

!عه زرنگی اینجوری بشین تا آخر نمیذارم، آینه رو ببینی -

مثل بچه‌های که از مادرش میترسه، بیسروصدا روی صندلی نشستم

بالآخره بعد از دو ساعت رضایت داد

بلند شدم از دیدن خودم تو آینه دهنم وا موند

خط چشم کشیده‌های که چشمهام رو درشتتر نشون میداد، سایه‌ی دودی و نقره‌ای پشت

پلک و زیر چشمهام کار کرده بود، که

با رنگ طوسی چشمهام هارمونی جالبی ایجاد کرده بود، رژگونه‌ی کالباسی، رژ برق دار کالباسی

که لبهام رو قلوهایتر کرده

بود.

موهام رو پشت سرم به شکل گل جمع کرده بود

خوب عزیزم چهطوره؟ -



انگشت بزرگم رو به نشونه‌ی لایک طرفش گرفتم

!عالیه گلم دستت درد نکنه -...هر کاری کردم پول رو قبول نکرد و گفت: کادوی تولد بچه بعد از بدرقه کردن الناز به اتاق برگشتم. لباس خوشگل تور نقره‌ایم که کلا روش اکلیل نقره‌ای بود رو پوشیدم، صندلهای

نقره‌ایم پام کردم

تا یه کم اتاق رو مرتب کردم. مهمونهام کمکم اومدند

بعد از خوردن شام که ساسان سنگ تموم گذاشته بود و از هر نوع غذایی سفارش داده بود. خاله و مامانم، اونها سفره رو

جمع کردند

!ساسان بچه رو برد، داد بغل آقا جون

!آقا جون روش آیتالکرسی خوند و بوسیدش

اسم این گل پسرمون رو چی بگذاریم -

با ذوق به آقا جون خیره شدم

...سمیر -

یه کم شکر دهن بچه گذاشت و بعد از خوندن اذان دره گوشش، اسمش رو سمیر گذاشت

همه یکی یکی بغلش کردند و چشم روشنی دادند

سوگند: تو این مدت که با آراد زندگی‌مون رو به طور جدی شروع کردیم. رابطه‌مونم بهتر شده و احساس میکنم که دوستم

دارد



حالا شاید اون گوشه‌های قلبش یادی از آرام باشد ولی مطمئنم که من رو دوست داره و به عنوان همسرش پذیرفته. گاهی

...وقتها کلکل میکنیم به جرأت میتونم بگم که با وجود این لجبازیها زندگیمون بینقصه

سایه کمکم تاتی تاتی میکنه، من و آراد از خوشحالی بال درمیاریم

هه چه حرفها میزنم من مگه ما همای سعادتیم بال دربیاریم! نه بهخدا مثل اینکه اینقدر رو این نقشه کار کردم امروز قاط

زدم.

...یکی نیست بگه آخه دخترهی خول مگه فقط همای سعادت بال داره والا بگذریم

بعد از این که به خونهی جدیدمون رفتیم. خیلی حوصلهم سر میرفت، آراد پیشنهاد داد به شرکتش برم و تو نقشهها کمکش

کنم.

برای سایه هم یه پرستار خوب گرفتیم

بعد از تموم شدن نقشه مداد طراحیام رو روی میز گذاشتم. مثل همیشه کش و قوسی به بدنم دادم و از روی صندلی بلند

شدم و جلوی پنجره رفتم

به پارک قشنگ روبهروی دفتر خیره شدم. واقعا بعد از کار میام دم پنجره و گل و درختها و آبشار قشنگ این پارک نگاه

میکنم، خستگی از تنم درمیره

دست از نگاه کردن کشیدم و به آنالیز کردن اتاقم مشغول شدم



اتاقاً نسبتاً بزرگ با کاغذ دیواری طلایی، یه دست مبل فیلی خوشگل با یه عسلی وسطش که روش با گل و گلدان قشنگی زینت

... داده بودند. این طرفم میزو صندلی سفید رنگی برای کارم و چند قفسه برای وسایلها

تا حالا اینقدر دقت نکرده بودم. ولی خداییش در عین سادگی اتاق شیک بود

با تکون خوردن دستی جلوی چشمهام از جا پریدم

دستم رو روی قلبم گذاشتم

!وای آراد ترسوندیم چه خبره؟ درضمن نباید در بزنی -

خیلی ریلکس رو صندلی نشست و پاش رو روی اون یکی پاش گذاشت

اولاً بگو به چی فکر میکردی؟ -

یه دفعه هول شدم. من... ه... ی... چی به خدا چیز خاصی نبود -

قهقه زد

آی خدا از دست تو سوگند چرا اینقدر هول میشی، عرضم به حضورت من در زدم ولی

جنابعالی از بس تو فکر بودی؛ -

حواست نبود

چیچپ نگاهش کردم

...چیه چرا اینجوری نگاه میکنی نکنه باز به آرام فکر میکردی، بعد از این همه وقت -

جلو رفتم و نیشگونی از بازوش گرفتم و انگشتم رو تهدید وار جلوش گرفتم

ببین بهت گفتم حق نداری در هیچ شرایطی اسم آرام رو ببری -



.بازوش رو ماساژ داد

!ای بابا چته وحشی شدی. اگه مخت تاب برنداشته و کارت تموم شده بیا بریم نهار بخوریم -

یه دفعه به میز خیره شد و نقشه رو برداشت

این رو خودت کشیدی؟ -

.ابروهام رو بالا دادم

.په نه عمهم کشیده -

!نهخیر مثل اینکه امروز یه چیزیت شده، میرم تو ماشین زود بیا -

.چند قدم رفت و دوباره برگشت، چشمکی بهم زد

.این عالیه آفرین! یه جایزه‌ی خوب پیشم داری -

.بعد از اینکه در رو بست

به عکسش که رو میزم قاب گرفته بودم، زل زدم. آخه تو چرا اینقدر جذاب و خوشگلی لامصب!

روزبه روز دل من رو بیشتر

...میلرزونی و انگار زلزله‌ی شیش ریشتری

.کیف و گوشیم رو برداشتم و دنبال آراد رفتم

آرام: سه سال از زندگی من و ساسان میگذره. ولی انگار همون روزهای اول عروسیمون، آراد

هم روزبهروز بیشتر بهم عشق

...میورزه و من واقعا خدا رو شکر میکنم؛ بابت این خوشبختی و آرامش

.سمیر دو سالش شده و با شیرین زبونیهایش دل کل فامیل رو برده و زبونزد همه است



با صدای تلفن از فکر بیرون اومدم. به سمت تلفن رفتم و روی کاناپهی خوشرنگ یاسی لم دادم

با دیدن شماره‌ی هما مثل بچه‌ها ذوق کردم و با خوشحالی گوش‌ی رو برداشتم

به سلام بیمعرفت چه عجب یادت افتاد زنگ زد -

مثل همیشه صدای شادش تو گوشم پیچید

سلام بر دختر خالهی دیوونه‌ی خودم من که حداقل زنگ میزنم، شما بی‌لطفی میکنید -

تو هنوزم مثل قبل بیادبی! ای وای دایی بیچارهام همچین عروسی نصیبش شده -

صدای جیغش گوشم رو کر کرد

!حرصم رو درآر هم رو میبینیم آرام خانم! اصلاً گم شو گوش‌ی رو بده به عشقم صدایش رو بشنوم -

متأسفم برات پسرمت افتخار نمیده با کسی مثل تو هم صحبت بشه و الان هم خوابیده -

آخی قوربونش برم عزیز خالهش! یه خبر خوب برات دارم اگه گفتی چیه؟ -

نمیدونم خودت بگو! نکنه حامله‌ای؟ -

خاک تو سرت با این مغز منحرفت! نخیرم خونهمون تموم شد و آخر هفته عروسیه گفتم خودم شخصاً بهت خبر بدم -

از خوش‌ی جیغی کشیدم

مرگ من وای خیلی تبریک میگم گلم خوشبخت بشید - صدای گریه‌ی سمیر اومد

!هما جون ببخشید سمیر بیدار شد. بعداً بهت زنگ میزنم به همه سلام برسون -

بعد از خداحافظی با هما به سمت اتاق سمیر رفتم و بغلش کردم



مامانی چی شده؟ پسرم ترسیده -
سرش رو به سینهم چسپوند و با دستهای کوچیک تپل نازش گردنم رو محکم گرفت
به آشپزخونه رفتم و از یخچال براش بستنی آوردم
با ذوق ازم گرفت و با خنده نگاهم کرد
مامی من رو میزالی لو صندلی بتنیم رو بخولم -
روی صندلی گذاشتمش و لپهای خوشگل سفیدش رو کشیدم
!بفرما پسره خوشگلم! مامان میره اتاقت رو مرتب کنه، همینجا بشین و بستنیات رو بخور -
دستهای کوچیکش رو روی چشمه‌هاش گذاشت
!تشم مامانی -
نزدیک اتاق سمیر یهویی به عقب کشیده شدم
با ترس روم رو برگردوندم و با ساسان روبه‌رو شدم
از ترس به سک سکه افتاده بودم
دی...وو...نه چه خبر...ته؟ -
با صدای بلند خندید
!عشق ترسوی من -
از پشت سرمون صدای سمیر اومد
!نخیل عجب خودمه -
برگشتم نگاهش کردم، همهی لباس و دور دهنش رو شکلات بستنی ریخته بود



با اخم به ساسان نگاه کردم

بفرما ساسان خان اینقدر عشقم میگی جلو بچه یاد گرفته. لباسه‌اشم چه وضعی کرده -

لبه‌اش رو آویزون کرد

چیکار داری پسر من رو، بیا پیش بابایی قندو عسلم بریم لباسه‌اشم عوض کنم -

سمیر بغل ساسان پرید و به اتاقش رفتند

من هم به آشپزخونه برگشتم تا قهوه درست کنم، ساسان عادت داشت از سرکار میومد قهوه میخورد

صدام رو بالا بردم تا ساسان بشنوه

راستی ساسی امروز هما زنگ زد و گفت: کارهای خون‌هشون جور شده و آخر هفته عروسیه‌شون رو میگیرند -

اون هم مثل من صداش رو بالا برد

جدی خیلی خوشحال شدم. ایشا و خوشبخت بشند -

قهوه‌ها رو تو فنجان ریختم و رو سینی گذاشتم و بردم

ساسان و سمیر هم از اتاق بیرون اومدند. یه سرهم خرگوشی سبز رنگ تنش کرده بود

ساسان یه آهنگ شمالی گذاشت و دست من رو گرفت و شروع به رقصیدن کردیم

وای ساسی بسه دیگه! خسته شدم -

رو مبل نشستیم و دستهام رو برای سمیر باز کردم

بدو بغل مامان! پدر سوخته با این زبونت و رنگ چشمه‌اش دختر کش میشه -



امامان پدلسوسکه زشته - با ساسان از خنده مردیم

ساسان دستهام رو گرفت

عشقم یه کم دراز میکشم، بریم برای عروسی خرید کنیم -

باشه عزیزم من هم تا اونموقع حاضر میشم -

سمیر رفت جلوی ساسان و بوسش کرد

بابایی من هم میلی شهل بازی -

محکم بوسیدش

آره قند عسلم مثل مامانت خوب بلدی خرم کنی -

به شوخی مشتت به بازوش زدم

فرار کرد تو اتاق رفت

من خوابیدم -

جلوی آیینهی میز توالتم وایسادم. زیاد حوصلهی آرایش کردن نداشتم. رژ کالباسیام رو برداشتم و رو لبهام مالیدم، یه کم

رژگونهی صورتی به گونههای برجستهتم زدم؛ در آخر با کشیدن مداد مشکی داخل چشمهام کارم رو تموم کردم

مانتوی زیتونی خوش رنگم رو با شلوار و شال سفید ست کردم، موهام رو یهطرفه پایین ریختم

بهبه عجب عروسکی شدم. یه بوس برا خودم تو آیینه فرستادم. اعتماد به نفسم تو حلقم

خواستم برم ساسان رو بیدار کنم، که یه دفعه سمیر داخل اتاق اومد و به هم خوردیم



با چهرهی معصوم خوشگلش بهم زل زد

مامانی من رو خودتییپ نمیکنی؟ -

!از لحن حرف زدنش خندهام گرفت. بغلش کردم و بوسیدمش

...چرا پسرم خوشتیپ نه خودتیپ -

.شلوارک لی کوتاهش رو با یه تیشرت سفید تنش کردم، موهایش رو شونه زدم

!بیا پسرم برو بابایی رو بیدار کن -

.همونموقع صدای ساسان اومد

- مادر و پسر غیبت من رو میکنید -

.نخیر من و پسرم خیلی باشخصیتیم و از این کارهای غیر انسانی به دوریم -

به سمت کمد رفتم و شلوار جین مشکی، با بلوز زیتونی رو بیرون کشیدم و بهش دادم

خوبیش این بود هر موقع من مانتو میخریدم، ساسان هم پیراهن همون رنگ رو میگرفت.

اینجوری ست کردن لباسهامون

راحت بود

!بفرما زود بیوش دیرمون نشه -

بعد از اینکه ساسان حاضر شد؛ از خونه بیرون رفتیم

...خوب خانمم این هم از پاساژ بزرگ جدید -

!من و سمیر با ذوق نگاه کردیم. قوربونش برم بچهم مثل خودم عاشق خرید کردنه، چیکار کنیم

دیگه بعضی چیزها ارثیه دیگه



ماشین رو یه جای خوب پارک کرد و دست سمیر رو گرفتیم و به سمت پاساژ رفتیم

همینجوری داخل پاساژ قدم میزدیم و مغازه‌ها رو نگاه میکردیم

چشمم به لباس عروسکی صورتی خیلی ناز تو ویتترین مغازه‌ی روبه‌رو خورد. دست ساسان رو کشیدم و به طرف مغازه بردم

بعد از پرو کردن لباس و کلی تعریف و قوربون ساسان اون رو خریدیم. یه کفش صورتی پنج سانتی خوشگل هم خریدم و از

مغازه بیرون اومدیم

سمیر دست ساسان رو ول کرد. بابایی من باهات قهلم -

ساسان هم بغلش کرد

!چرا پسر گلم -

قیافهش رو بامزه کرد

آخه تو همش بلای مامانی چیز میز میخلی، پش من شی آدم نیشتم -

ساسان نگاه معناداری بهم کرد

زبون درازه ماشااا به مامانش رفته -

...با اعتراض گفتم: عه ساسان

!شوخی کردم عشقم تسلیم -

سمیر رو از بغلش گرفتم

مامان جون حسودی کردن کار زشتیه! برای تو هم لباس و اسباب بازی میخریم -



لبهای کوچیک خوشگلش به خنده باز شد
ولی من خسودی نکلدم مامانی فقط میخوام خود تیپ کنم -
آرام هزار بار نگفتم به بچه یاد بده که درست حرف بزنه -
مامان من با بابا قهلم -
چرا عزیزم -
چون من رو مسخله میکنه -
بفرما تحویل بگیر، کپی خودته -
شاکی نگاهش کردم و دست سمیر رو گرفتم تا به طرف مغازه‌ی لباس فروشی بچه برم
!میتونی باهامون نیای اگه خیلی ناراحتی -
اومد جلوم و مظلوم نگاهم کرد
خیلی خوب غلط کردم بابا شما دو نفرین حریفتون نمیشم -
باشه عذر خواهیتون پذیرفته شد -
همینکه رسیدیم جلوی مغازه سمیر با ذوق بالا پایین میپرید
وای مامانی چه خوشچلن همش رو بلام میخلی؟ -
!بغلش کردم و محکم گونهی تپلیاش رو بوسیدم
مامان جون اولاً که نباید وقتی میریم تو پاساژی یا مغازه‌های شلوغی کنی زشته! دوما همش
رو نباید بخری اینکار بچه‌های -
بیتربیت از چیزی خوشت اومد، برات میخرم



با چشمهای طوسی خوشرنگش بهم زل زد و قیافه‌اش رو مظلوم کرد.
تشم مامانی من بادبم -

گذاشتمش رو زمین، دیدم ساسان جلوی صورتش رو گرفته و شونه‌هاش تکان میخوره.
جلو رفتم و دستش رو از روی صورتش برداشتم
ببخشید جنابعالی به چی میخندی؟ -

...همونطور که میخندید گفت: معلومه دیگه به تو عزیزم ما اومدیم برای خرید، اینجا هم پاساژ
نه مرکز آموزش تربیت بچه

از حرص پاش رو لگدمال کردم. آخش دراومد
تا تو باشی دیگه من رو مسخره نکنی -

دست سمیر رو گرفتم و وارد مغازه شدیم

ساسان خان هم پشت سرمون اومد. یه کت اسپرت مشکی شیک چشمم رو گرفت
با ذوق جلوی ساسان پریدم

!وای ساسان ببین چه نازه -

با لبخند نگاهم کرد

...یه ساعته به سمیر آموزش میدی خودت که از اون بدتری -

برو بابا تو هم همش رو دندهی لجی امروز نکنه تازه‌گیها خسیس شدی، خبر ندارم -

رو به فروشنده گفتم: آقا لطف میکنید اون کت رو برام بیارید

فروشنده که یه پسر جوان و خوشتیپ بود، با خوش رویی کت رو برام آورد



- با یه تشکر ازش گرفتم، و به سمت سمیر رفتم و تنش کردم
- مامان قوربونت بره پسره خوشگلم چهقدر بهت میاد! انگار واسه خودش دوختن -
- یه شلوار جین مشکی پاره با یه بلوز سفید برای زیر کتتش خریدیم و بعد از اینکه ساسان حساب کرد از مغازه بیرون رفتیم
- خودم رو به ساسان نزدیک کردم
- ساسانی بریم طبقه بالا و یه دست لباس هم برای تو بخریم -
- !وای آرام نه تورو خدا دیگه حوصله ندارم، من این همه لباس دارم میخوام چیکار خانمم -
- !با حالت قهر گفتم: باشه هر جور دوست داری
- دستم رو گرفت
- !دیوونه باشه حالا که خانمم دلش میخواد میریم. قهر نکن -
- سمیر رو بغل کرد و به طبقه بالا رفتیم
- بعد از یه ساعت که فکر کنم ساسان نصف لباسهای مغازه رو پرو کرد. چشمم به یه پیراهن صورتی اسپرت شیک که هم رنگ
- لباس خودم بود افتاد
- با ذوق به طرفش اشاره کردم
- ساسان بالأخره پیداش کردم -
- با حالت کلافه‌گی نگاهم کرد
- خداروشکر آخرش رضایت دادی -



فروشنده با لبخند به طرف پیراهن رفت
تازه زحمت بکشید یه شلوار جین مشکی پاره هم برامون بیارید -
ساسان نزدیکم اومد و در گوشم گفت: آرام میخوای آبروم رو ببری! من روم همیشه پاره بپوشم
یه چشم غره بهش رفتم که ساکت شد
هرکاری کردم نرفت لباس رو پرو کنه
همونها رو خریدیم و یه زنجیر طلا هم کادو برای هما گرفتیم. از پاساژ بیرون زدیم
خواستیم به خونه بریم که سمیر بهونه گرفت
من خونه نمیآم، باید من رو بیلید شهل بازی بابایی مگه خودت غول ندادی -
غول چیه پسرم باشه فردا میبرمت -
پاش رو روی زمین کوبید
نخیل قهلم خودت گفتی املوز آخه من بلنامه چیدم -
ساسان کلافه دستی تو موهاش کشید
...ساسی سرم رفت دیگه بس کنین وقتی به بچه قول میدی همین میشه دیگه -
والا من از دست شما دوتا پیر شدم -همینه که هست من رو تا خونه برسون خیلی خستهام
خودتون برید و زود بیاید -
نه بابایی با ماشین مامانی بلیم -
چشمهام ریز کردم و نگاهش کردم
آی پدر سوخته پس برنامه چیدنش این بوده -



یه لبخند شیرین زد. محکم بغلش کردم و به خودم فشردمش
هستی مامان همه چیزم مال تو عزیزدلم ماشین که چیزی نیست -
خوشبختانه مسیرش شلوغ نبود و زود رسیدیم

ساسان ماشین رو تو پارکینگ پارک کرد و خریده‌ها رو تو آسانسور گذاشت

!رو به من گفت: نظرت عوض نشده خانمم، دوست دارم تو هم همراهمون بیای

نه عزیزم خیلی خسته‌ام تا خریده‌ها رو جابه‌جا کنم و شام درست کنم؛ شما هم می‌آید -

باشه عشقم پس سوییچهای خودت رو بذار تو آسانسور و پارکینگ رو بزن برمیدارم، حوصله
ندارم این همه راه پیام و -

برگردم

سمیر اومد دست من رو گرفت

آی بابایی تنبل من با مامانی میلم و میالم -

ساسان مردونه خندید و یه چشمک به من زد

!میبینی سمیر کاملاً به تو رفته مثلاً زرنگه -

اخمهام رو درهم کشیدم و با حالت قهر ازش رو گرفتم. دست سمیر رو گرفتم و داخل آسانسور
شدیم

هرکاری کردم دلم راضی نشد سمیر رو تنهایی پایین بفرستم

خریده‌ها رو داخل گذاشتم و سوییچم رو برداشتم. خواستم دکمه‌ی آسانسور رو بزنم، درش باز
شد قامت بلند ساسان نمایان

شد.



...عه ساسان تو که گفתי حوصله نداری اون همه راه بیای و بری انگار سفر قندهاره -

چهجوری میتونم خانمم باهام قهر باشه برم و پسرم تنهایی بیاد -

با این حرفش لبخند رو لبم اومد

اون رو که شوخی کردم مگه من سر این چیزهای الکی قهر میکنم. حالا هم برید تا دیر نشده -

سوییچ رو جلو روش گرفتم

...بفرمایید -

سوییچ رو ازم گرفت و بعد از خداحافظی رفتند. داخل رفتم و خریدهها رو مرتب تو کمد

گذاشتم و لباسهای بیرونم رو با یه

بلوز و شلوار تو خونه که رنگش سفید بود و عکس کیتی روش بود پوشیدم. موهام رو بالای

سرم جمع کردم

...به آشپزخونه رفتم. خورشت کرفس با برنج درست کردم. ساسان خیلی دوست داره. یادم

اومد سمیر عاشق سالاد شیرازی

بعد از این که سالاد هم درست کردم. میز رو چیدم و به حال رفتم و یه کم با گوشیم ور رفتم

تا اومدنشون سرگرم بشم

طولی نکشید صدای کلید تو قفل در چرخید، اومد. سمیر با حالت عصبانی داخل پرید و

ساسان هم با خنده اومد

جلو رفتم و با تعجب نگاهشون کردم

ساسان درحالیکه میخندید گفت: مثل خودت همه چیز رو تو یک روز میخواد. کفره بیفته یک

روز دیگه

دستم رو به کمرم زدم



خوبه تو هم همش جبهه میگیری و میگی به من رفته -

اسمیر رو بغل کردم و بوسیدمش

مامانی چی شده؟ بابا رو اذیت کردی -

با دستهای تپل سفید کوچیکش اشک رو گونههاش رو پاک کرد. نخیلیم اذیت نکلدم من به بابا

گفتم میخوام دو بال سوال ماشین بشم -

بردمش سمت روشویی و صورتش رو شستم

نه پسره گلم این کار بچههای بیادب بهونه میگیرند، الان برو از بابایی تشکر کن که وقت

گذاشته و تو رو به شهر بازی برد -

شونه بالا انداخت. خندهام گرفت، ساسان راست میگفت خیلی از حرکاتش شبیه من بود

به سمت اتاقش رفتم و لباسهاش رو عوض کردم

یهویی تو بغلم پرید و بوسم کرد

مامانی جونم اگه از بابا تشکر نکنم نالاخت میشی -

سرم رو به معنی آره تکون دادم

به دو پیش باباش رفت و بوسش کرد

بابایی جون ملسی که قوتت رو بلام گذاشتی و من رو شهل بازی بلدی -

ساسان قهقهه زد

من هم خیلی ازت ممنونم خانمم که رو تربیت بچه حساسی و همه چیز رو بهش یاد میدی.

الان هم بیا شام رو بکش که روده -

بزرگه کوچیکه رو خورد



سمیر رو بغل کرد و با خنده و شوخی سر میز رفتند. من هم غذا رو کشیدم

...مثل بچهها یه قاشق دهن سمیر می گذاشتم و یه قاشق هم دهن ساسان

قاشق آخری رو که برداشتم تو دهان ساسان بذارم، خودم رو لوس کردم و با لحن نازی گفتم:
عشقم فردا من برم آرایشگاه

میتونی سمیر رو نگهداری تا برگردم

با شیطنت قاشق رو از دستم گرفت و زود خورد

اوووممم چه خوشمزه است. معلومه که میتونم پس چی فکر کردی خانمی پسر من هم هست، تازه از تو بهترم میتونم -

چشمهام رو لوچ کردم

عه که اینطور پس جریمه شدی ظرفها با شما من هم برم سمیر رو بخوابونم -

تا پام رو تو هال گذاشتم سمیر به دو پیشم اومد

مامانی جونم میشه امشب پیش شما بخوابم -

جلوش زانو زدم و دستم رو دو طرف صورتش گذاشتم

انه عزیز دلم تو باید تو اتاق خودت پیش خرگوش بخوابی -

چشمهای نازش رو باز و بسته کرد و یهویی گفت: خردوشم قهل میتنه

آره پسر خوشگلم -

بغلش کردم و به اتاقش رفتم و رو تختش گذاشتمش و با گوشیام آهنگ براش گرفتم و موهاش رو نوازش کردم تا خوابش

برد



عادتش داده بودم با آهنگ بخوابونمش

پتو رو روش کشیدم و بوسیدمش و لامپ رو خاموش کردم و به اتاق خودمون رفتم

ساسان رو تخت دراز کشیده بود و دستهایش رو روی چشمهایش گذاشته بود

تا متوجه من شد با لبخند به بغلش اشاره کرد

مثل بچهها رو تخت پریدم و زیر پتو خزیدم و سرم رو روی سینههایش گذاشتم

موهام رو نوازش کرد و اینقدر از آرزوهایمون گفتیم نمیدونم چهقدر گذشت، چشمهام سنگین شد خوابم برد

با تابش نور به چشمهام بیدار شدم. دیدم که ساسان کنارم نیست

با کلافهگی پتو رو کنار زدم و زیر لب غر زدم

از دست ساسان مثلاً دیشب بهش گفتم سمیر رو نگهدار تا از آرایشگاه برگردم به سرویس رفتم و دست و صورتم رو شستم و با حوله‌ی که پشت آئینه آویزون کرده بودم، صورتم رو خشک کردم و بیرون

اومدم

چون اونجا آرایشم میکنند پس لازم نیست هیچی به صورتم بزنم، فقط یه کمی کرم ویتامینه به پوستم زدم

مانتوی جلوباز گشاد مشکوام رو با شال قرمز پوشیدم و یه کمی از رژلبهای خودم رو برداشتم. چون از رژ جیغ بدم میومد

همیشه برای آرایش به آرایشگاه میرفتم رژلبهای خودم رو میبردم

گوشیام رو تو کیف دستیام گذاشتم و سوییچم رو برداشتم و خواستم سمیر رو از اتاقش بردارم و برم که یه دفعه تو حال



ساسان جلوم سبز شد

از ترس دستم رو روی قلبم گذاشتم

وای ساسان سخته کردم فکر کردم رفتی رو تخت نبودى -

من رو تو آغوشش کشید و موهام رو عمیق بو کرد طوریکه انگار ریه‌هاش از من نفس می‌گرفتند

نه‌خیر خانمم مگه من دلم می‌آد بدقولی کنم، نصف شب سمیر از خواب پرید رفتم دوباره خوابوندمش تو بیدار نشی دیگه -

خودم هم اونجا خوابم برد

گونهایش رو کشیدم و بوسش کردم

آخى شوهر مهربون خودم فداش بشم من دیگه برم -

یه گاز کوچولو از لپم گرفت

تو این زبون رو نداشتی چیکار میکردى -

خودم رو مظلوم کردم و نگاهش کردم

!دلت می‌آد من به این مظلومی -

به طرف آشپزخونه رفت و برگشت یه فریزر که توش ساندوییچ بود بهم داد

این رو تو ماشین بخور ضعف نکنی عزیزم حاضر شدى می‌آم دنبالت میریم نهار می‌خوریم بعد حرکت میکنیم -

باشه آقایى جونم! راستى يادت نره چمدون رو تو ماشین بذارى اون سه تا کاورهم کنار

چمدون لباسهای عروسیمون رو -



!توش گذاشتم، چروک نشه یادت نره بیاریش

دسته‌هاش رو روی چشم‌هاش گذاشت

بعد از خداحافظی با ساسان از واحد خودمون بیرون رفتم و با آسانسور به پارکینگ رفتم

سریع ماشین رو از پارک خارج کردم و به سمت آرایشگاه حرکت کردم

خدا روشکر چون اول هفته نبود مسیرها زیاد ترافیک نبود و زود رسیدم. بعد از این که ماشین رو پارک کردم

داخل آرایشگاه شدم و بعد از سلام و احوال پرسی باهاشون برام آلبوم مدل‌ها رو آورد و خودش هم کنارم نشست

خوب نگاه کن عزیزم بین از چه مدلی خوشت می‌آد -

یه کم ورق زدم و عکسها رو دیدم

...راستش اینها خیلی غلیظن من یه آرایش مات میخوام ولی در عوض خیلی تغییر کتم منظورم از یه گریم مات -

با لبخند بهم نگاه کرد

چشم البته ماشااا خودت خیلی خوشگلی نیازی به آرایش زیاد نداری -

متقابلا بهش لبخند زدم

ممنون لطف دارید -

بعد از دو ساعت آخرش رضایت داد خودم رو تو آینه نگاه کنم

بفرما از چشم بد به دور بشی خودت چهقدر ناز بودی هزاربرابر خوشگلتر شدی -

از این همه تعریفش دلم قنچ رفت



اول به ساسان زنگ زدم که بیاد دنبالم و بعدش جلوی آئینه رفتم. واقعا خیلی عوض شده بودم خط چشم باریک و کشیده‌های که چشمهام رو درشتتر نشون میداد، سایه‌ی کهربایی پشت پلکم کار کرده بود، رژگونه‌ی آجری

با رژ کالباسی مات واقعا چون رنگهای تضاد کار کرده بود خیلی خوشگل بود حرف نداشت، البته من خودم هم لازم، هه اعتماد

!به نفسم تو حلقم

موهام هم سه تا گل خوشگل درست کرده بود. جلوش هم یه طرفه پایین ریخته بود

مانتوم رو پوشیدم و شالم رو روی سرم انداختم و پول رو حساب کردم و بعد از تشکر کردن و خداحافظی باهاشون از

آرایشگاه بیرون رفتم

بعد از پنج دقیقه ماشین ساسان جلوم ترمز کرد. سامان هم باهاشون بود پایین اومد

!به زنداداش خوشگلم حسابی به خودت رسیدی ها با عروس اشتباه نگیرنت -

سامان خیلی شوخ بود و من هم خیلی باهاش راحت بودم، واقعا مثل داداش دوستش داشتم

به شوخی مشتی بهش زدم

!برو بابا معلوم نیست تعریف میکنی یا تیکه میندازی -

ساسان هم پیاده شد

!بهره زیاد شما دوتا باهم حرف نزنید آخر شوخیهاتون به دعوا ختم میشه -

همه زیر خنده زدیم. سوییچ من رو به سامان دادیم تا ماشینم رو به خونه بیره. خودمون هم سوار ماشین ساسان شدیم



سمیر از بغل پرید صندلی جلو و با ذوق گفت: سلام مامانی جونم تهقدر خوشگل شدی
ساسان به شوخی اخم مصنوعی کرد

پدر سوخته رو دست بابات میزنی زودتر تعریف میکنی -

چند دقیقه بهم خیره شد

!خیلی بهت میآد عشقم واقعا خوشگل شدی و من از حسودی میمیرم اگه کسی تو رو نگاه
کنه -

دستش رو محکم گرفتم

میدونی که چشم من فقط تو رو میبینه و این واقعیت مهم زندگیه، الان از گشنگی تلف
میشیم گاز بده بریم -

دنده رو جابهجا کرد

!ای به چشم خانمی -

با تابش نور به چشمهام بیدار شدم. دیدم که ساسان کنارم نیست

با کلافهگی پتو رو کنار زدم و زیر لب غر زدم

از دست ساسان مثلاً دیشب بهش گفتم سمیر رو نگهدار تا از آرایشگاه برگردم

به سرویس رفتم و دست و صورتم رو شستم و با حوله‌ی که پشت آئینه آویزون کرده بودم،
صورتم رو خشک کردم و بیرون

اومدم

چون اونجا آرایشم میکنند پس لازم نیست هیچی به صورتم بزنم، فقط یه کمی کرم ویتامینه
به پوستم زدم



مانتوی جلوباز گشاد مشکیم رو با شال قرمز پوشیدم و یه کمی از رژلبهای خودم رو برداشتم.
چون از رژ جیغ بدم میومد

همیشه برای آرایش به آرایشگاه میرفتم رژلبهای خودم رو میبردم

گوشیام رو تو کیف دستیام گذاشتم و سوییچم رو برداشتم و خواستم سمیر رو از اتاقش بردارم
و برم که یه دفعه تو حال

ساسان جلوم سبز شد

از ترس دستم رو روی قلبم گذاشتم

وای ساسان سخته کردم فکر کردم رفتی رو تخت نبودی -

من رو تو آغوشش کشید و موهام رو عمیق بو کرد طوریکه انگار ریههایش از من نفس
میگرفتند

نهخیر خانمم مگه من دلم میآد بدقولی کنم، نصف شب سمیر از خواب پرید رفتم دوباره
خوابوندمش تو بیدار نشی دیگه -

خودم هم اونجا خوابم برد. گونهایش رو کشیدم و بوسش کردم

آخی شوهر مهربون خودم فدای بدم من دیگه برم -

یه گاز کوچولو از لیم گرفت

تو این زبون رو نداشتی چیکار میکردی -

خودم رو مظلوم کردم و نگاهش کردم

دلت میآد من به این مظلومی -

به طرف آشپزخونه رفت و برگشت یه فریزر که توش ساندویچ بود بهم داد



این رو تو ماشین بخور ضعف نکنی عزیزم حاضر شدی میام دنبالت میریم نهار میخوریم بعد حرکت میکنیم -

باشه آقایی جونم! راستی یادت نره چمدون رو تو ماشین بذاری اون سه تا کاورهم کنار چمدون لباسهای عروسیمون رو -

!توش گذاشتم، چروک نشه یادت نره بیاریش

دستهایش رو روی چشمهایش گذاشت

بعد از خداحافظی با ساسان از واحد خودمون بیرون رفتم و با آسانسور به پارکینگ رفتم

سریع ماشین رو از پارک خارج کردم و به سمت آرایشگاه حرکت کردم

خداروشکر چون اول هفته نبود مسیرها زیاد ترافیک نبود و زود رسیدم. بعد از این که ماشین رو پارک کردم

داخل آرایشگاه شدم و بعد از سلام و احوال پرسی باهاشون برام آلبوم مدلها رو آورد و خودش هم کنارم نشست

خوب نگاه کن عزیزم ببین از چه مدلی خوشت میآد -

یه کم ورق زدم و عکسها رو دیدم

...راستش اینها خیلی غلیظن من یه آرایش مات میخوام ولی در عوض خیلی تغییر کتم منظورم از یه گریم مات -

با لبخند بهم نگاه کرد

چشم البته ماشااا خودت خیلی خوشگلی نیازی به آرایش زیاد نداری -

متقابلا بهم لبخند زدم



ممنون لطف دارید -

بعد از دو ساعت آخرش رضایت داد خودم رو تو آینه نگاه کنم

بفرما از چشم بد به دور بشی خودت چهقدر ناز بودی هزاربرابر خوشگلتر شدی -

از این همه تعریفش دلم قنچ رفت

اول به ساسان زنگ زدم که بیاد دنبالم و بعدش جلوی آینه رفتم. واقعا خیلی عوض شده بودم

خط چشم باریک و کشیده‌های که چشمهام رو درشتتر نشون میداد، سایه‌ی کهربایی پشت پلکم کار کرده بود، رژگونه‌ی آجری

با رژ کالباسی مات واقعا چون رنگهای تضاد کار کرده بود خیلی خوشگل بود حرف نداشت، البته من خودم هم نازم، هه اعتماد

!به نفسم تو حلقم

موهام هم سه تا گل خوشگل درست کرده بود. جلوش هم یه طرفه پایین ریخته بود

مانتوم رو پوشیدم و شالم رو روی سرم انداختم و پول رو حساب کردم و بعد از تشکر کردن و خداحافظی باهاشون از

آرایشگاه بیرون رفتم

بعد از پنج دقیقه ماشین ساسان جلوم ترمز کرد. سامان هم باهاشون بود پایین اومد

!به زنداداش خوشگلم حسابی به خودت رسیدی ها با عروس اشتباه نگیرنت -

سامان خیلی شوخ بود و من هم خیلی باهاش راحت بودم، واقعا مثل داداش دوستش داشتم



به شوخی مشتی بهش زدم

برو بابا معلوم نیست تعریف میکنی یا تیکه میندازی -

ساسان هم پیاده شد. بهتره زیاد شما دوتا باهم حرف نزنید آخر شوخیهاتون به دعوا ختم میشه -

همه زیر خنده زدیم. سوییچ من رو به سامان دادیم تا ماشینم رو به خونه ببره. خودمون هم سوار ماشین ساسان شدیم

سمیر از بغل پرید صندلی جلو و با ذوق گفت: سلام مامانی جونم تهقدر خوشگل شدی

ساسان به شوخی اخم مصنوعی کرد

پدر سوخته رو دست بابات میزنی زودتر تعریف میکنی -

چند دقیقه بهم خیره شد

!خیلی بهت میآد عشقم واقعا خوشگل شدی و من از حسودی میمیرم اگه کسی تو رو نگاه کنه -

دستش رو محکم گرفتم

میدونی که چشم من فقط تو رو میبینه و این واقعیت مهم زندگیه، الان از گشنگی تلف میشیم گاز بده بریم -

دنده رو جابهجا کرد

!ای به چشم خانمی -

جلوی یه فست فودی نگهداشت، چشمکی زد

با پیتزا چهطورین؟ -



انگشت شصتم رو به نشونه‌ی لایک جلوش گرفتم

ساسان پیاده شد تا بره پیتزا بگیره. تعجب کردم که سمیر مثل همیشه ذوق نکرد آخه عاشق پیتزاست

دیدم مثل فیلسوفها دستهایش رو زیر چونه‌هایش گرفته و تو فکر فرو رفته

دستش رو پایین آوردم. یه دفعهای تکون خورد

مامانی تلسیدم -

خودم رو به سمت صندلی عقب خم کردم و آوردمش صندلی جلو بغلم نشوندمش

به چی فکر میکردی؟ -

خندید و چال گونه‌هایش نمایان شد، بعد از سه ساعت بوسیدن و تو بغلم فشردمش و ابراز

احساسات بالأخره راضی شدم ولش

کنم.

اذیتم نتن مامانی! به این فکل میکدم مگه بلای من و بابایی هم لباس نخلیدی همه بلیم

علوسی چلا نداشتی من هم بیام -

آرایشگاه خودم رو خوشچل تنم

!از طرز حرف زدنش خندهام گرفت، بوسیدمش

بین عشقم اونجا آرایشگاه زنونه بود -

دستی به موهایش کشید

به من چه فقط موهام رو خوشچل میکدم -

نه فدات بشم تو با بابایی میری موهات رو خوشگل میکنی و میآی -



همون لحظه ساسان با سه پیتزا تو دستش داخل ماشین اومد. موقع خوردن ساسان و سمیر از بس با سسهای اضافه با هم

بازی میکردند، کل لباسشون سس ریخته بود

.خوبه میدیدند من حاضر شدم جرأت نداشتند من رو کثیف کنند

بعد از این که پیتزاهامون رو خوردیم که واقعا خوشمزه بود و خیلی چسپید، به سمت شمال راه افتادیم. با هزار زحمت که

خطر و فلان و بهمان سمیر رو راضی کردیم بره عقب بشینه

با خوردنیهای که گرفته بودیم سرگرم بود و نصف راه هر چیزی میدید به ما نشون میداد و تعریف میکرد

یه کم بعدش آروم رو صندلی خوابش برد

ساسان با تعجب عقب رو نگاه کرد و گفت: پس آتیش پاره خوابش برد که ساکت شد

دلت میآد اینجوری میگی به پسر قوربونش برم تو خواب چه قدر ناز و خواستنی میشه! راستی ساسی اونجا رسیدیم - من رو تا آرایشگاه برسون به هما قول دادم پیشش باشم

دستش رو روی چشمهایش گذاشت

بیلا عزیزم! تو برنامهات چیه؟ -

با یه دستش فرمون رو گرفت و ژست خاصی نگاهم کرد

عرضم به حضورت من اول خانمم رو میرسونم، بعدش میرم ویلای حمید با سمیر یه دوش میگیرم و لباسهامون رو -

...میپوشیم و میریم آرایشگاه موهامون رو درست کنیم بعد میآم دنبالت پیش به سوی

عروسی



...مسخره انگار داری نقشه‌ی جنگ رو توضیح میدی، راستی حمید هم شمال -

نه‌خیر آقات هوس ماه عسل کرده کلیدهای ویلاش رو گرفتم -

لبم رو دندون گرفتم

وای چه قدر پررویی ساسان متأسفم برات سمیر باهامونه -

زبونش رو درآورد

سمیر یه روز با مامان‌بزرگ جونش میمونه -

بیادب فکر هم‌هجاجش هم کرده -

با تکونهای دستی روی شونهام از خواب پریدم. ساسان دستش رو به نشونه‌ی سکوت رو لبش گذاشت

پاشو خانمی تنبل رسیدیم، یواش حرف بزن سمیر بیدار نشه بهونه بگیره -

مثل گیجها از شیشه‌ی ماشین اینور و اونور رو نگاه کردم

اینجا کجاست؟ -

لپم رو کشید

!خانمم از خواب بیدار شده گیج میزنه جلوی آرایشگاهیم دیگه عزیزم هما منتظرته تا سمیر

بیدار نشده برو -

تا این حرف رو زد مثل اینکه بهم جرقه‌های زده باشند، آینه رو از کیفم بیرون آوردم و خودم رو نگاه کردم

خداروشکر آرایشم بهم نخورده نفسی از رو آسودگی کشیدم و یادم افتاد مهناز خانم گفته بود
برام اسپری فیکس زده و آرایشم



تکون نمیخوره

ساسان یه کم هاج و واج نگاهم کرد و با دستش اشاره کرد چی شده

هیچی نشده عزیزم من دیگه برم -

بعد از خداحافظی با ساسان از ماشین پیاده شدم و به سمت آرایشگاه رفتم

داخل شدم یه سالن بزرگ چند خانم مشغول اصلاح و رنگ بودند. بعد از سلام و احوالپرسی ازشون پرسیدم هما کجاست

یکی از خانمها همراهم اومد از پلهها بالا رفتیم. با لبخند نگاهم کرد

...بفرمایید عزیزم اینجا اتاق عروس -

!خیلی ممنونم -

واقعا آرایشگاه شیک و باکلاسی بود، حالت دوبلکس بود پایین کارهای اصلاح و رنگ و کوتاهی، بالا هم عروس رو درست

میکردند

بعد از زدن تقهای به در وارد اتاق شدم

هما زیر دست آرایشگر بود، تا فهمید منم بلند شد و با ذوق تو بغلم پرید

وای آرام مرسی که اومدی و به قولت عمل کردی -

!خواهش عزیز دلم ایشا که خوشبخت بشی خیلی برات خوشحالم -

آرایشگر که خانم جوان و بامزه‌های بود صداس دراومد

هما خیلی خانمانه رفت سرجاش نشست و اون خانمم که بین حرفهامون فهمیدم اسمش سارا خیلی ماهرانه شروع به کار



شد. بعد از سه ساعت کارش تموم شد، خدایی حرف نداشت هما خیلی تغییر کرده بود شبیه عروسکها شده بود

با اینکه گریم کلی براش کرده بود ولی از رنگهای مات استفاده کرده بود و تو ذوق نمیزد

لباس عروسش رو از کارتونش بیرون آوردم و کمکش کردم تا بپوشه

کل بالا تنهی لباسش مروارید و سنگ کار شده بود و دامنش یه کم پفی بود و کمی هم دنباله داشت. واقعا هما شبیه فرشتهها

شده بود از دور که نگاه میکردی درخشش سنگهای رو لباس و تاجش برق و جذابیت خاصی به چهره‌اش میداد

یه کم بعدش نوید اومد و هرچی اصرار کردند باهاشون نرفتم. به ساسان زنگ زدم و بعداً تقریباً نیم ساعت دنبالم اومدند

بعد از تشکر کردن و خداحافظی از آرایشگاه بیرون زدم

ساسان از ماشین پیاده شد و در جلو رو برام باز کرد تو اون لباسهای تازه‌اش و مدل موی جدید خیلی جذاب شده بود

تا سوار شدم سمیر تو بغلم پرید

سلام مامانی خوشچل شدم -

محکم بوسیدمش که جای رژم رو لپش موند

...آره عشق مامان تو همیشه خوشگلی -

مدل موهای ساسان درست کرده بودند و دو تا دستبند مشکی ست هم دستشون بود

به دستبند اشاره کردم



جریان چیه باکلاس شدین پدر، پسری ست میپوشید -

خندید

زود کارمون تموم شد گفتم تا عشقم کارش تموم بشه بریم تو بازار یه دور بزنیم که این دستبند چشمم رو گرفت -

مبارکتون باشه حالا گازش رو بگیر به موقع به تالار برسیم -

خوبی شمال به این بود مثل تهران ترافیک نبود و هواش هم آلوده نبود، گرچه مرطوب بود ولی برای ما که همیشه تو اون

آلودگی نفس میکشیدیم، خوب و تازه بود

وقتی رسیدیم تالار اکثر مهمونها اومده بودند. با چشم دنبال مامان گشتم برام دست تکان داد

سمیر رو بهش سپردم و با ساسان به احوالپرسی با فامیل رفتیم

بعد از یک ساعتی عروس و دوماه اومدند، پسرها مشغول آتیش بازی شدند و ما دخترها با دست زدن همراهیشون میگردیم

هما مثل ماه میدرخشید و تو تاریکی شب تو اون لباس عروس سفیدش مثل فرشتهها شده بود، نوید هم خیلی خوشتیپ

شده بود

خدایی به هم میومدند

با دخترها رفتیم به هما و نوید تبریک گفتیم

چشمم خورد به ساسان و سمیر که روبهروم ایستاده بودند، جفتشون جذاب و خواستنی بودند و من عجیب امشب برای این



دو مرد زندگیم دلم قنچ میرفت

سمیر تا متوجه من شد به سمتم دوید و پاهام رو بغل کرد

مامانی من گلسنمه -

تو بغلم گرفتمش

باشه عشق مامان الان میریم شام میخوریم -

خوبیش به این بود دقیقاً وقت شام گرسنه‌اش شد و یلا سمیر گشنه باشه آدم رو دیوونه
میکنه

بعد از شام آهنگ لایتنی گذاشتن

ساسان اومد جلوم واستاد

بانوی من افتخار میدی -

با ناز نگاهش کردم! با کمال میل -

...یه چشمک بهم زد و دستم رو گرفت و با هم رفتیم وسط

دستم رو روی شونه‌اش گذاختم و خیلی هماهنگ شروع به رقصیدن کردیم. ساسان جوری با
عشق بهم زل میزد انگار بعد از

سالها من رو پیدا کرده

بعد از تموم شدن آهنگ صدای دست زدن بلند شد. همه دورمون حلقه زده بودند و رقص ما
رو نگاه میکردند

از خجالت سرم رو پایین انداختم و پیش مامان رفتم تا سمیر رو ازش بگیرم

بعد از چند تا آهنگ محلی و کلی رقص و قر دیگه نوبت به کادو دادن رسید



با ساسان رفتیم و هدیه‌مون که یه زنجیر ظریف و خیلی خوشگل بود رو دادیم و به هردوشون تبریک گفتیم

موقع رفتن با شادی و دست زدن تا جلوی خونهاشون بدرقه‌شون کردیم

خانواده‌ی ما بر این عقیده‌ایم که نباید عروس رو با گریه بدرقه کنیم بد یومی می‌آره

یه کم جلوی خونه رقصیدیم که نوید خیلی عجله داشت دست هما رو گرفت و داخل خونه رفتند، ما هم سوار ماشین شدیم تا

به ویلا برگردیم

سمیر تو راه خوابش برد. وقتی رسیدیم ساسان ماشین رو پارک کرد و سمیر رو بغل کرد و به داخل ویلا رفت، من هم به هزار

بدبختی با اون کفشهای پاشنه بلند خودم رو به داخل رسوندم

همیشه به آرایش زیاد حساس بودم مستقیم وارد اتاق شدم و به حموم رفتم

یه دوش مختصر گرفتم و حوله رو دور موهام پیچیدم و لباس راحتی پوشیدم و به آشپزخونه رفتم

دو تا قهوه درست کردم و به پذیرایی رفتم

...ساسان هم از طبقه‌ی بالا پایین اومد. ویلاشون دوبلکس بود پذیرایی و سرویسها و آشپزخونه پایین بود، اتاقهام بالا

با خنده اومد کنارم نشست

آخیش خداروشکر این عروسی سمیر رو خسته کرد و کار ما رو راحت کرد -

مشتی به بازوش زدم



- عه بیادب میگم ها ساسان چهقدر زمان زود میگذره انگار همین دیروز ماهعسلمون بود -
یه خندهی آرام کش کرد
- آره دیگه الان عشقمون عمیقتر شده، خانمم فهمیدهتر شده -
خوبه بهبار ازت تعریف شنیدم -
!من که همیشه تعریف تو رو میکنم عزیزم -
.... کو همش میگی لجبازی، عجولی، شیطونی و -
خوب اینهام تعریف دیگه عشقم تو هر جور باشی من میخوامت اینش مهمه -
بههم زل زد
!خوب خانمم برام حرف بزن -
...از چی آقایی -
هرچی از آرزوهات، دلتنگیها، خیلی وقته فرصت نکردیم دوتایی خلوت کنیم و حرف بزنیم
بینم خانمم تو دلش چی -
میگذره و چی میخواد
.سرم رو روی سینهاش گذاشتم
من با تو به همهی آرزوهایم رسیدم مرد زندگیم وقتی کنارمی هیچ دلتنگی و ناراحتی ندارم ازت
ممنونم که روی حرفت -
.وایستادی و خوشبختم کردی
.یهویی وسط حرفم پرید



آرام جونم نظرت چیه یه خواهر یا برادر برای سمیر بیاریم -...خوش اشتها -
نه جدی میگم من دوست ندارم بچه‌هام فاصله‌ی سنیشون با هم زیاد باشه -
باشه عشقم ما که چیزی کم نداریم خداروشکر میتونیم -
محکم بوسم کرد
مرسی بهترین زن دنیا راستی اسمش رو چی بذاریم؟ -
انه دیگه نوبتی هم باشه نوبت شماست سمیر رو من انتخاب کردم حالا تو بگو -
...اگه پسر شد سایان، اگه دختر سها -
بلند شد بغلم کرد و تو اتاق بردم و رو تخت گذاشتم و خودش هم کنارم دراز کشید
صبح که بیدار شدم، خبری از ساسان نبود
رفتم سرویس و دست و صورتم رو شستم و پایین رفتم
از آشپزخونه صدای خنده میاومد
رفتم و از چیزی که میدیدم نزدیک بود شاخ دربیارم
سمیر خودش لقمه می‌گرفت. ساسان تا متوجه من شد با خنده نگاهم کرد و صندلی کنار
خودش رو بیرون کشید
عشقم بیا بشین -
علیک سلام صبح شما هم بخیر -
خندید
تو باید میگفتی خانمم گفتیم بذار یه کم مغزش باز بشه -



رفتم نشستم و نیشگونی از بازوش گرفتم که آخش دراومد

آخیش دلم خنک شد، تا تو باشی دیگه من رو مسخره نکنی ولی چون سمیر رو یاد دادی
خودش لقمه بگیره تشویقی قهر -

نمیکنم

دستش رو بالا برد

خدایا شکرت -

صبحونه رو میون مسخره بازی و خنده خوردیم و به کمک هم آشپزخونه رو مرتب کردیم،
ساسان رفت که وسایلها رو تو

صندوق بذاره که بعد از بیرون رفتنمون خونهی عزیزجون بریم گله نکنند

من هم تو اتاق رفتم آرایش ملایمی کردم. مانتوی لیمویی رو با شلوار جین سورمهای و
روسری سورمهای ست کردم و یه کت

تک لیمویی با شلوار جین سورمهای تن سمیر کردم

بهبه چه خوشگل شدیم پسر و مادر حسابی تیپ زدیم -

درها رو قفل کردیم و سوار ماشین شدیم

به بازار رفتیم و کلی خرید کردیم، بعد از اون هم کنار دریا رفتیم

رو شنها شکل کشیدیم و به سمیر نقاشی یاد میدادیم، بعد از اون رفتیم تو آب و حسابی آب
بازی کردیم و هم دیگه رو خیس

کردیم

...وقتی از آب بیرون اومدیم لرز کردیم. محکم سمیر رو تو آغوشم گرفتم و دویدم تو ماشین



ساسان هم با اخم سوار شد

از دست شما دو تا من رو دق مرگ میدید! وای بهحالتون اگه مریض بشید -

تو ماشین لباسهای سمیر رو عوض کردم

رسیدیم جلوی خونهی عزیز خوابش برد

ساسان بغلش کرد و داخل بردش

همین که سلام و احوالپرسی کردیم و نشستیم گوشه ساسان زنگ خورد. یه کم از ما دور شد

و بعد تماسش نزدیکم اومد

...آرام جان بیزحمت یه دقیقه کارت دارم بیا تو اتاق -

پشت سرش رفتم

جانم چیزی شده؟ -

نه خانمم سامان زنگ زد جلسهی مهمی پیش اومده باید برم -

نمیدونم چرا دوست نداشتم بدون ساسان بمونم

!میخواهی من هم باهات بیام -

نه گلم تو بمون -

کاش تو هم نمیرفتی -

!جلو اومد محکم بغلم کرد و سرم رو بوسید

قوربونت برم آخر شب راه میفتم زود برمیگردم -

!من هم گوناهش رو محکم بوسیدم -



راضی نیستم ولی مجبورم -

بیشتر به خودش فشردم و موهام رو بو میکرد انگار قرار است سالها همدیگه رو نبینیم

پیش بقیه برگشتیم خداحافظی کرد. سمیر تا فهمید تو بغلش پرید و زیر گریه زد

بابایی تولو خدا نلو من هم میآم -

ساسان بغلش کرد و پشت سر هم بوسش میکرد

پسر خوشگلم زود میآم -

بدم میاومد سمیر گریه کنه از بغلش گرفتمش

ای بابا پدر و پسر چهقدر لوسین انگار راه خارجه بس کنید -

ساسان لبخند قشنگی زد

بله به مامانش رفته -

دنبالش کردم، فرار کرد سوار ماشین شد و سرش رو از شیشه بیرون آورد

مواظب خودت و سمیر باش عشقم خداحافظ -

تا ماشینش ازم دور شد انگار قفل بزرگی رو دلم زدند

با ناراحتی داخل برگشتم

الان تقریباً چهار ساعت از رفتن ساسان گذشته بود. هرچی به گوشیاش زنگ میزدم در

دسترس نبود، دلم مثل سیر و سرکه

میجوشید

مامان تو حیاط اومد و دستم رو گرفت و به طرف تختهی داخل حیاط رفتیم و نشستیم



خوب بود که بقیه رفته بودند به هما سر بزنند ماما به خاطر من نرفت

دستم رو تو دستهایش گرفتم، دستهای ماما انگار بخاری بود و دستهای من یخ حس خوبی پیدا کردم

آرام جان دخترم قوربونت برم اینجوری نکن مادر داری بیهوش میشی، شاید مستقیم رفته سر جلسه و یادش رفته بهت -

خبر بده

با این حرف ماما زیر گریه زدم

نه ماما به خدا یه چیزی شده ساسان هیچوقت من رو یادش نمیره -

دستش رو گذاشت پشتم و آرام نوازشم میکرد

این چه حرفیه آرام تو رو خدا بد به دلت راه نده -

همونموقع زنگ در رو زدند. ماما رفت تا در رو باز کنه و من هم پشت سرش رفتم. تا

چشمم به سامان خورد با زانو رو زمین افتادم

به سمتم دویدند و با ماما زیر بغلم رو گرفتند و داخل بردنم

سامان تو رو خدا بگو چی شده تو چرا اومدی -

آرام جان چیزی نشده ساسان یه کم سرش شلوغه جلسه طول میکشه من دنبالتون اومدم -

نه سامان دروغ میگی رنگ و روت چرا اینجوریه تو رو به خدا جون ساسان قسمت میدم بگو چی شده؟ -

دستی داخل موهای خوشحالتش کشید

...ببین آرام هول نشو و نگران نباش الان میبرمت پیش ساسان ببینیش یه تصادف کوچیک -



تا این حرف رو زد شروع کردم به گریه کردن و رو سر و صورت خودم زدند، بچه‌ها سمیر بیچاره از خواب پرید و با گریه و ترس از اتاق بیرون اومد.

سامان سمیر رو بغل کرد و تو حیاط رفت و مامانم هم سعی میکرد من رو آرام کنه! دخترم اینجوری نکن بچه بیچاره رو دیوونه کردی پاشو خودت رو حاضر کن بریم - با کمک مامان حاضر شدم و با سامان راه افتادیم. گویا تو چالوس تصادف کرده بود و به نزدیکترین بیمارستان منتقلش کرده بودند.

همینکه رسیدیم زود از ماشین پیاده شدم و با سرعت داخل رفتم و از اطلاعات پرسیدم. اصلاً تو حال خودم نبودم و تا طبقه سوم و رسیدن به اتاق عمل اون همه پله رو بالا دویدم.

همه اونجا وایستاده بودند سوزان و مامان با گریه به طرفم اومدند و بغلم کردند. سه تایی اینقدر زار زدیم و داد و بیداد کردیم هر دقیقه یهبار یه پرستار میاومد و هشدار میداد بیرونمون میکنند.

یه دفعه چشمهام سیاهی رفت و هیچی نفهمیدم.

سوگند: همین که از هواپیما پایین اومدم، با تمام وجود نفس عمیق میکشیدم و هوا را به داخل ریههام میفرستادم.

خدایی راست میگند هیچجا وطن آدم نمیشه بعد از این همه سال واقعا خوشحالم که برگشتم.



با چشم دنبال آراد و سایه گشتم شکر خدا همیشه ما فیلمیم و امروز هم تا من آخرین پروژه رو تحویل دادم به پرواز

نمیرسیدم برای همین گفتم آراد و سایه برن من هم پرواز بعدی می‌آم

با قرار گرفتن دستی روی شونهام یه متر از جا پریدم. دستم رو روی قلبم گذاشتم

وای آراد ترسوندیم این چه کاریه -

خیلی بیخیال میخندید. سایه تو بغلم پرید

وای مامانی دلتنگت بودم -

قوربون دختر خوشگلم برم سه ساعت فقط پیش بابات بودی تو هم میدونی چه برج

زهرماریه پیشش راحت نیستی -

عه خانم داشتیم مگه دستم بهت نرسه -

با خنده جوری نگاهش کردم که هیچ غلطی نمیتونی بکنی، سه تایی رفتیم سوار ماشین شدیم

از شیشه به بیرون خیره شدم و لبخند رو لبهام اومد. خدایا شکر ت چهقدر خوب شد که با آقای ادوارد آشنا شدیم

فکرم به یکسال پیش برگشت تو مهمونی ادوارد پیشمون اومد و از هر دری حرف زدیم تا به شغل رسیدیم، وقتی فهمید که

من طراح معماریام از من خواست که تو چندتا برج و پاساژ قراره درست کنه باهاش همکاری کنیم

...شکر خدا از کارمون خوشش اومد، اینقدر پیشرفت کردیم که یه شرکت اینجا راه انداختیم با طراحی خارجی و فوقالعاده



کمکم تصمیم گرفتیم به ایران برگردیم

اینجا خونه خریدیم شرکت و خونهی اونجا رو به لیلی و نامزدش سپردیم

هنوزم که هنوز با آراد لجبازی میکنیم سر هر چیزی طوریکه سایه صداش درمیومد و بهمون تذکر میداد

آرام: چشمهام رو باز کردم و بوی الکل به مشام خورد با کل اتاق سفید همهچیز به یادم اومد
با عجله از تخت بلند شدم و دویدم به سالن سامان به طرفم اومد. با گریه و زاری سراغ سامان
رو میگرفتم

آرام جان اینجوری نکن -

مگه میشه سامان تو به زور رو پا و ایستادی بهخاطر من اینجوری میگی لاقول بگید چی شده؟
-

ایا بپرمت پیشش ببینش -

یه پرستار اومد یه دست لباس بهم داد

ایا عزیزم بریم شوهرت رو ببین -

دستش رو گرفتم

توروخدا جون عزیزت بگو چه بلایی سرش اومده؟ -

ولی تو باید امیدوار باشی عزیزم برو پیشش نوازشش کن باهاش حرف بزن ICU متأسفانه
هوشیاریش رو از دست داده و تو -

اینها خیلی تأثیر داره



با زانوهای لرزان داخل اتاق رفتم و نزدیکش شدم دستش رو گرفتم اینقدر بدنش یخ بود که خودم یخ زدم

سای جان هممکسم بلند شو عشقم تو مگه قول ندادی بیای پیشم زود تو مگه قرار نبود هر روز با من و سمیر بیای پیادهروی

هیچوقت تنهام نذاری

اینقدر زود من رو بیکس میکنی اگه میخواستی بری چرا تو زندگیم اومدی

پاشو دیگه وقتی بلند شدم کل دستش از اشکهام خیس شده بود

محکم بغلش کردم و کل صورتش رو غرق بوسه کردم

سهسال بعد: ماشین رو پارک کردم و خاموش کردم تا خواستم پیاده بشم گوشیام زنگ خورد

!الو سلام مامان جان -

سلام عزیزم خوبی زنگ زدم بهت بگم خیالت راحت بابات رفت دنبال سمیر از مهد بیارتش

سها هم هنوز بیدار نشده -

باشه مامان جونم خیلی ممنون ببخشید همیشه تو زحمت میافتی -

صداش گرفته شد قشنگ معلوم بود گریه میکنه

این چه حرفیه دخترم نمیآی؟ -

چرا قوربونت برم میآم فعلا میبوسمت خداحافظ -

گوشی رو قطع کردم و داخل کیفم گذاشتم و از عقب دسته گل رز قرمز رو برداشتم و پیاده

شدم



دارم میام پیشت همهمکسم ببخشید این چند سال نیومدم طاقت نداشتم اینجا ببینمت داشتم دیوونه میشدم حتی اسمش هم میآوردند

قدمهام رو تندتر کردم اینقدر با سرعت میرفتم انگار پاهام من رو سمتش میکشوند. وقتی رسیدم تا چند دقیقه مات فقط خیره به اسمش شدم، یه دفعه زیر گریه زدم و شروع به داد زدن کردم

خدایا خیلی سخته عزیزت رو زیر خراورها خاک ببینی چرا اینجوری شد

دسته گل رو روی مزارش گذاشتم و سنگهایش رو با گلاب شستم

ببخشید دست خودم نیست میدونم چهقدر رو گریهام حساس بودی ولی نمیتونم اینجوری ببینمت چرا اینقدر زود تنهام گذاشتی

من با این همه مشکلات تنهایی چیکار کنم، میگن خاک سردی میاره اما من هنوزم داغه داغم و باورم نشده تو پیشم نیستی

حتی خبر بارداریام رو نشد بهت بگم و باهم شادی کنیم دخترمون سها شبیه تو حتی یه ذرهام به من نرفته تو رفتی و دو تا

یادگاریت رو برام جا گذاشتی، من هیچوقت نه به نبودنت عادت میکنم نه لباس مشکوام رو درمیارم و نه این خاک لعنتی برام سردی میاره

این دنیای کوفتی خیلی به من بدهکاره، بچهام سمیر هنوزم بیتابیت رو میکنه دخترمون رو ندیدی حتی یهبار نتونست گرمی



آغوش تو حس کنه و مهر و محبت تو بینهکاش اونروز باهات برمیگشتم و باهم میرفتیم.
سوزان هم به زور راضی کردیم یه مراسم کوچیک گرفتند و رفت سر خونه و
...زندگیاش

دیروز سامان پیشم اومد کل ماجرای گذشته و نقشههایی که برای سوگند و آراد کشیده بودی
برام تعریف کرد و ازم خواست
حالات کنم

کاش تو فقط زنده بودی پیشم بودی اونوقت میدیدی که حتی خودت برام تعریف میکردی
بازم باهات میموندم چون عشق
و علاقه رو تو بهم یاد دادی

اونها تو اوج عشق و معرفت بهم خیانت کردند ولی تو بهم ثابت کردی عشقت واقعیه و
خوشبختم کردی

عشق واقعی یعنی حسی که بین ما بود همیشه هم خواهد ماند خداحافظی نمیکنم چون بازم
پیشتم میام خیلی دوستت دارم
...مرد من

پایان

/'



این رمان رمان اختصاصی سایت رمانکده میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانکده محفوظ میباشد .
برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمانکده مراجعه کنید .

www.romankade.com

پیج های ما در شبکه های اجتماعی را دنبال کنید

(برای عضویت روی آیکون های زیر کلیک کنید)



رمان های پیشنهادی ما: (روی عکس کلیک کنید)

